

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ہدایۃ النحو

محشی

علامہ ابن حاجبؒ نے اپنی مشہور کتاب ”کافیہ“ میں علم نحو کے قواعد و مسائل نہایت جامع و مختصر انداز میں بیان کئے ہیں اور اکثر مسائل کی مثالیں بھی نہیں دی ہیں جس کی وجہ سے اس کی شرح کے بغیر سمجھنا دشوار تھا۔ صاحب ”ہدایۃ النحو“ نے احسان عظیم فرمایا کہ طلبہ کی اس مشکل کے پیش نظر ”کافیہ“ کی ترتیب کے مطابق ”ہدایۃ النحو“ تصنیف فرمائی جس میں علم نحو کے قواعد کو تفصیل سے اور اس کے دقیق مسائل کو مثالیں دے کر واضح کیا۔ اب اس کے پڑھنے کے بعد کافیہ کو سمجھنے کی پوری استعداد پیدا ہو جاتی ہے۔

عَتِيقُ اَكِيْدَمِي

بیرون بوٹر گیٹ ملتان 061-547676 ©

مَا شَاءَ إِلَهٌ لَّا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

ہدایہ النخوس

علامہ شیخ جمال الدین بن حاجب کی مشہور زمانہ کتاب کا فیہ میں قواعد مسائل علم نحو جامع و مانع طرز پر ایسے اختصار کیا ہے بیان ہے ہر یک پڑھنے والوں کو سمجھنے میں دشواری ہوتی تھی اس لئے صاحب ہدایہ النخوس نے ہدایہ النحو کو کا فیہ کی ترتیب کے مطابق تصنیف فرما کر احسان کیا کیونکہ ہدایہ النخوس قواعد کو تفصیل سے اور مسائل کو امثال و بحر و صرح کر دیا ہے ایسے پڑھنے کے بعد کا فیہ سمجھنے کی آری استعداد پیدا ہو جاتی ہے۔ اس مرتبہ مطبع ہند نے اس کی کتابت و طباعت اور صحت میں سعی ملیں کی ہے ناظرین مطالعہ کے بعد انشاء اللہ ہماری اس جانفشانی کو وقت کی نگاہ سے دیکھیں گے اور بیان کی تصدیق فرمائیں گے۔

عتیق اکیڈمی بیرون بوٹریگٹ ملتان

۵۴۷۶۷۶

۴۴ چوں ایس جناب ہم منزہ باقصی النایات است لفظ واسطت آل و اصحاب ضروری شد ۱۲ **قوله بسم الله** و بالشریعت تنبیه بر آن که چیزے کبریا
جل ذکره بالعموم دلالت می کند بر کثرت استقامت با و حاصل می گردد و بر آنکه تبرک و استعانت بتامی اسلئے او درست است ۱۳ **قوله الرحمن الرحیم**
تقدیم الشریع الرحمن الرحیم بکثرت انیک الشریع ذات پاک دلالت می نماید و الرحمن الرحیم بر صفات
بر و ال صفات مقدم خواهد بود و الرحمن الرحیم هر دو لغت بمعنی نرم دل زیرا که رحمت
۳
معنی نرمی دل است باین طریق که مقتضی احسان
باشد بیست کیسکه بر و نرم شده و در بنیاماد

قوله بسم الله آرد و ن تسمیه و تحمید و تقدیم
اول بر ثانی بجهت اتباع کلام مجید و
اتصال مضمون هر دو حدیث
تحمید کما ابتدا و حدیث
بر حقیقت است
که تقدیم بر اساس اجابت
و در حدیث تحمید اصنافی یا عرفی
یعنی تقدیم بر بعضی خواه بر مقصود و هائیک
صلوة ابتداء مضمون حدیث شریف نموده که باینست
الی موسی مدنی کل کلام لایبدریه با صلوة علی توابع
مخوق من کل برکه آمده است و چون در حدیث شریف
نهی از صلوة، زیرا که تفسیرش صلوة بر سبغ بر بدن آل
م نموده اند و او شده لئذا اجتنابا از صلوة بپیرا
آل را در صلوة شریک ساخت و از آنجا
مطلق و بیرونی را می باشد
هم ضرورت گشت پس باید
دلیل نقلی ایراد عمد و صلوة
و اصحاب او آما دلیل عقلی آن انیک
هر دو دندرت از محض لازم انسانی
بحضرت مقدس نورانی و محض مذکور بحضرت ملازم
نورانی است حضوری ندارد لئذا اجتنابا کد را نیکش
و اسطر و سبیل باید که هم در جائه انسانی باشد هم منزله
نورانی و آل ذات یار کات جناب رسالت است ۴۴

انعام و احسان است زیرا که اشال ایس صفات
در حق او تعالی بجهت نبودن دل لازم بجهت
با اعتبار غایت یافته می شود و در ضمن انجم این
است چه زیادتی و ذن زیادتی معنی دلالت
می کند چنانکه در قطع و قطع پس معنی چنانکه
باشد و معنی رحیم صاحب رحمت و تقدیم رحمن بر
رحیم بجهت این که مشایخ با هم الشریع است از روی
اختصاص ۱۳ **ربنا** و رب هر چند که
در حالت افراد بر غیر خدا گفته می شود و مکرر وقت
اضافه بشی بعالین بر غیر خدا هرگز اطلاق نخواهد
شد پس لغت از الشریع خواهد بود و اگر رب
و صفت مشبیه گویند صفات طریقت العالین
پس بر حسب تفریح رضی باین معنی که صفت
مشبیه بر معنی حد و دلالت نمی کند تا انیک بر حد
حدوث استمرار دلالت می نماید نیز لغت از الشریع
می تواند شد چه وقت بود فعل بمعنی دوام و تکرار
فعل اسم فاعل و مفعول بمعنی ماضی صفات
با صفت معنوی باشد و صفات معنوی قائده
قرینت بخشد و بر تقدیم بر و ن صفت مشبیه بر معنی
خود و اضافتش بر معنی معمول میماند که باینکه
باشد بدون نکره بدل از معرف بدون لغت
دوست است هرگاه مستفاد مبدلین واحد نبود
چنانکه طوطی حد کریم بالواد المقدس طوی از
الواد المقدس بدل بدون لغت آمده است
هرگاه طوی نام وادی نباشد بلکه معنی مکرر
۱۱ نکات علم اخلاقی **قوله** و لا اله الا الله
تقدیمش غیر العاقبه یا سن العاقبه ایس
جمله اقترافیه است برائے بیان نکتہ و آن
یا اشارت است باین که عزلی بودن او تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة
علی رسولہ محمد و آلہ واصحابہ اجمعین اما بعد
فهذا مختصر مضبوط فی النجوم جمعت فیہ ما فی النجوم
علی ترتیب الکافی مبویا ومفصلا بعبارة واضحة
مع ایراد الامثلة فی جمیع مسائلها من غیر تعرض

و ما فرست برائے متقین است که از نظر رسال العالمین مترجم می شد و ما مختصص بعد تقیم است در حق نبی صلی الله علیه و آله سلم که مقتضای تقیاً
وسیعاً و صلوات بوده اند پس ذکر اسنخضرت در جمیع متقین است من بعد تخصیص بصلوة از سایر انبیا برائے کمال درج ۱۲ شرح الامیر **قوله**
جل از رسول و بر رفع خبر مبتدائے محذوف اسے هو و نصب بر تقدیر معنی و حذف است از خط بر لغت ربه ۱۲ **قوله** و اما بعد لغت از رسول و بر رفع خبر مبتدائے محذوف اسے هو و نصب بر تقدیر معنی و حذف است از خط بر لغت ربه ۱۲
مختصر بود زیرا که آرد و ن اسم ظاهر یکایک صفتها و زیادت نمکون می نماید ۱۳ در این شرح هدایة النجوم

له قولاً لا يشوش من تشوش بمعنى آشفتن در ایشان کردن و آن با معروف است فاعل او ضمیر مستتر راجع بجانب تعرض برین تقدیر و من المبتدئ منصوب بنابر
 منصوبیت و اگر مجهول است و من المبتدئ مفعول که نائب فاعل باشد ۱۲ له قولاً راجع بالفتح و خبره و آخر معنی امیدواران مضاف طرف مفعول است
 الرجائی ان یبدی الی آخره مفعول لا سمیة ۱۳
 یعنی شے اول و در اصطلاح پاره کلام که بر ۳۳

و از مبادی معانی یا بالعکس برادست
 ظرفیت شے برای نفس خود لازم نمی آید
 و از مقدمه در بنیاد تعریف علم خود بیان
 غرض و موضوع و در تمهید نام واضح است
 ۱۴ له قول فعل یا معنی است اگر اوست که
 دیگر خبر برین بنایا بسکون لازم بود که اصل
 در بنا سکون است یا کسر اوست که اصل در ترکیب
 کسر است و واضح است که نقل فتح الف الخ و ح
 آن یا بهت آنکه چون ساکن را متحرک
 گردانند فتوح دهند که فتوحات حرکات است
 و یا معرب برین تقدیر مفعول خارج بود بنابر
 خبریه از مبتدای محذوف لے هذا فعل ۱۵
 ۱۶ له قول علم مجهول و مفعول معنی اصل و
 آن در اصطلاح قاعده کلیه که منطبق بر جزئیات
 خود باشد از قید یعرف مباحال از جمله که مباد
 ذات کلمه معانی آن ضیانت شود مثل علم
 صرف و علم منطلق و معنی و بیان خارج شد
 و از قید اذرا کلمه اثنی عشری احوال
 اول و اوسط کلمه یا احوال افعال مکلفین معلوم
 کرده مثل لغت و تقاضا و گشت و از قید
 من حیث الاعراب و البناء علمی که با احوال
 کلمات سرگانه از موافقت قاضیه غیر معانی
 گرد مثل علم عروض و قوافی برودن شده و از
 قول کیفیت ترکیب بعضی من بعضی از جمله
 که با کیفیت مفردات بدریافت و مدخل
 علم اشتقاق اقرار شد ۱۷ اما میده ۱۸ له قول
 لفظ مصدست معنی انداختن و در حرف
 سناه خواه قبل گردانیدن معنی لغت تا مثل
 خلق معنی خلقت و خواه بعد از آن چیز است
 که انسان بآن لفظ نایه صیغه شلذیه خوا

للدلالة والغلال لئلا يشوش ذهن المبتدئ
 عن فصح المسائل وسميته بصداية النور جاك ان
 يهدي الله تعالى به الطالبين ورتبته على مقدمة
 وثلاث اقسام وخاتمة بتوفيق الملك العزيز
 العلامة المقدمة ففي المبادئ التي يجب تقديمها
 لتوقف المسائل عليها وفيها فصول ثلاثة
 فصل النحوي علم باصول يعرف بها احوال و احوال الكلام
 الثلاث من حيث الاعراب والبناء وكيفية تركيب
 بعضها مع بعض والغرض منه صيانة ذهن
 عن الخطأ اللفظي في كلام العرب وموضوع الكلمة
 والكلام فصل الكلمة لفظ وضع لمعنى مفرد

۱۹ تا خواش او سرانجام ۲۰
 مکن مثل منوی در اضرب زیرا که منوی چون محکوم علیه بود که مفعول علیه باشد مکن مفعول حقیقی گردید و وضع معنی تخصیص و معنی چیزی که قصد کرده شود و از شئی
 یا معنی مقصد است و مفرد یا مجرد است بنابر آنکه صفت معنی واقع است برین تقدیر معنی آن چیزی که بر جزو معنی او جزو لفظ و لالت نکند و یا مفعول بحسب وقوع
 اصفت لفظ برین تقدیر معنی چیزی که جزو لفظ او بر جزو معنی و لالت نماید و یا منصوب بنابر حالیت از مسکن از وضع خواه از معنی و در برابر اصفت مفرد و لا
 بمحذوفه یا معنی و یا بنا بر تمهید بر تقدم در وضع است بر افراد ۲۱ له قول توفیق دست دادن بر کار و در اصطلاح گردانیدن خطا سباب و احوالی خواش بنده ۲۲

اولا اسم آهده تقدیم اسم درین تقسیم تین است بلام برکت التیام جناب ایلموینین رعی بشرع چنانکه مذکور شد و نیز اشارت است بسوسه بودن با حروف
مقدم با شرف والاضح بر مباحث مابعد ۱۱ که قول اول اسم آهده در چیزه که تیز و در محدوده و از آن غیر خود حقیقی باشد یا اسی یا فعلی ۱۲ طوی ۱۳ که
تدل علی معنی فی نفسا یعنی وضع مستقل یا لغوی باشد پس لفظ فوق تحت و بین و شمال و خلف و امام با وجود احتیاج اینها سوسه مضاعف بر

۲۷

وهي منحصرة في ثلثة أقسام اسم وفعل وحرف
لا تها إنا أن لا تدل على معنی فی نفسها وهو الحرف
أو تدل على معنی فی نفسها ویقترن معناها بأحد
الزمنه الثلثة وهو الفعل أو تدل على معنی فی
نفسها ولم یقترن معناها به وهو الاسم فحدا الاسم
کلمة تدل على معنی فی نفسها غیر مقترب بأحد الزمنه
الثلثة اعنی الماضي والحال والمستقبل کجمل وعلم
وعلامته صیغته الخبر عنه نحو زيد قائم والاضافة نحو
غلام زيد ودخول اسم التعریف كالرجل والجر والتنوين
نحو زید والتثنية والجمع والنعت والتصغیر والنسب فان
کل هذه خواص الاسم ومعنی الخبر عنه أن یكون

در دلالت بر معنی تعریف اسم مستقطن نحو ۱۱
شدن زیرا که از دوسه وضع مستقل بر دلالت مستند
لیکن عادت بر ذکر مضان الیه با ایشان
جاری گردید ۱۲ المایه ۱۳ که قول دوم آهده یعنی
نشانی اسم بیاقت محکوم علیه بودن است نه
محکوم علیه بودن بالفعل و بکنش نشانی بالفعل
بیاقت محکوم به بودن نه محکوم به بودن بالفعل
پس برید و در باب که هر یک بنوع ترکیب
استادی نیامده و را دوسه دلد و نخواهد شد ۱۴
لکاتبه الم غفر له ۱۵ که قول الاخبار عن زیراک
فعل خبر به است اگر خبر عن گردانیده شود
خلاف وضع لازم آید و آن غیر ضرورت خود
نیست و حرف وضع خبر به هم نباشد ۱۶
شرح المایه سبب زیاد ۱۷ که قول و الاضافه
و در بودن اضافت از علامات اسم این که
اضافت یا برائے تعریف می باشد یا برائے
تخصیص یا برائے تخفیف و هر یک در اسم بود
۱۸ که قول لام التعلیل زیرا که لام برائے
وضع ایهام باشد و آن جز در اسم نبود و در تعریف
چنانکه در حدیث بیس بن ابیراصیام فی السفر
واقع است بسبب عدم شهرتش یا بعلت اینکه
بدل از نام است چنانکه رعی تصریح می فرمود
مصنف تصریح نکرد ۱۹ که قول البحر بگاه
بر اثر حرف جر است و آن مختص با اسم باشد
پس اثرش غیر مختص با اسم خواهد بود ۲۰
قول و التنوین زیرا که تنوین انفصال اندام
خواهد و فعل اتصال را با قاعل یا مقتضای نماید
و بینا ثبات ۱۲ مایه ۱۳ که قول فان کل آه
بر گاه بعضی ازین علامات مثل تشبیه و جمع
از دوسه استعمال مشترک بود پس برائے

دفعه ایس و هم بکل مجموعی ذکر فرمود ۱۱ مراد از حد درین فن صرف جاس و مانع نه مدخلی اکنون دارد و می شوکه اشتغال این مقومات بر ذاتیات که در اول
محل می شود یعنی نیست پس حد چگونگی باشد ۱۲ بر مل مثال جسد علم مثال حد اشارت است که اسم دو قسم باشد مجزیه و حدث ۱۳ که دور فعل
قاعل تشبیه و جمع می باشد و فعل ۱۴ لکن زیرا که حرف نما از ادوات تعریف است و حرفه اسم باشد نه غیر ۱۵

له قولن پذیرفتن و فراهم کردن لفظ معنی را در چیزی که در ضمن گرفتن ۱۳ منتخب لغات ۱۴ که در کتبین پس از آن یک کلمه دو باشد یا ناند و چنین باشد یا یکی و یکی باشد یا تقدیری پس تعریف کلام متکلف نخواهد شد بزیاده قائم که در حکم زید قائم الالب است و الخمس طالع بزرگها و موجود که در حکم خال و ملک است و ابیست مصل که در حکم هذا اللفظ مصل است و در ۱۵ متغلب زید که در حکم هذا اللفظ متغلب زید است و از هر یک که در حکم این عبارت است و زید در حکم ۱۶ قائم زید که در حکم قائم زید است و فاعله ۱۷ کاتبه اللهم اغفر له ۱۸ که در حکم ۱۹ قولن است و احدی کلین من مغرب که در حکم مغرب زید است و نعم در جواب ۲۰

نسبت خواه در کلام ادلی باشد چنانکه در جواب فعلیه خواه در کلام ثانیه چنانکه در جواب اسمیه ۲۱ الالبیه ۲۲ که در کلام ثانیه است از این قید مثل نسبت اضافی و توصیفی خارج شده که کلام او بفتح از تعریف اسناد نیست که تعریف است برای فاعله تامه که یا جواب سند سئل مقدر تقدیرش فاعله تامه کلام غیر است جواب او چیزیست که سکوت در طلب و نزد بخی سکوت حکم بر میخیزد باشد لیکن اول ادنی با قبل است ۱۲ شرح هدایه انو ۲۳ که در کلام لایسب ۱۴ انو چون تعریف کلام سوهم اقسام شش گانه بود و لایسب صفت در دو قسم مصر نموده گفت لایسب ۱۵ انو ۱۶ که ۲۷ قولن من اسمین چون هر دو خدایان ترکیب استحقاق تقدیم دارند لایسب ترکیب اسم و فعل مقدم شد ۱۲ ادویه ۲۸ که قولن لایسب آه زیرا که اسناد و حقیقت کلام با خود نیست و اسناد و طرف میخواهد که سند مستدله باشد و این هر دو سوائی این دو هم مذکور یافته نمی شود ۱۳ ش ۲۹ قولن آه سوال برین تقدیر راق آنکه نقطه لفظ یا غیر لفظ زید کلام باشد زیرا که یا قائم مقام جمله است که از عوانا باشد و حال آن که چنان نیست چه کلام مجمع باز نیست جواب هرگاه فعل که لایق استنداره اخبار بود و مخدوف شد و حرف بجای آورد اسم ظاهر که زید است مناسب نمیشد که جمله کلام و ادویه اطلب سترست و در آدن فعلیه یعنی زید بجای آمده یعنی نمیشد که چون چیزی بجای غیر در آید در حکم آن غیر باشد همچنین است

فصل کلام لفظ تضمن کلمتین بالاسناد والاسناد
نسبة احدى الكلمتين الى الاخرى بحيث تفيد المناط
فائدة تامة يصح السكوت عليها نحو زيد قائم وقام زيد يسمى
جملة فعلم ان الكلام لا يحصل الا من اسمين نحو زيد
قائم و يسمى جملة اسمية او من فعل اسم نحو قام زيد و
يسمى جملة فعلية اذ لا يوجد المسند المسند اليه معاً
في غير هاتين احدى الكلمتين فان قيل قد نوقض
بالنداء نحو يا زيد قلنا حرف النداء قائم مقام ادعو و
اطلب وهو الفعل فلا نقض عليهما واذ فرغنا من المقام
فلنشرع في الاقسام الثلاثة والله السوفق والمعين
القسم الاول في الاسم وقد مر تعريفه وهو ينقسم

جواب از نه زید را که کلام قائم مقام آنچه است اسنادی تعریف زید بعد حذف فعل مع فاعل کلام وایمانی او در آه و صغیر از منظر بدل گردیده گفته شده از بیهوده و در آه ۱۴ که در کلام قائم مقام نیست چنانکه از ظاهر کلام مستفاد می شود زیرا که شروع در یک از اقسام است که از فراغ مقدمه لازم نیست چه جائز است که صفت بعد از فراغ از مقدمه کار دیگر کرده باشد بلکه از آه است تقدیر عبارت فاعله انو فاعله انو المستنداره تا شروع آه و در استلام فراغ اسناد و انو نیست چه لباس است که فعل نامادی ذکر نمی نمایند و از مبداء یعنی اراده میزبان چنانکه در آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا انکم انی انقلوا و اے اودم انی انقلوا ۱۵

۱۶ زیرا که هر فعل را در سببی یا اراده می باشد ۱۷

له قولانی الاسم العرب تقدیم سرب بر مبنی یا بجست آنکه وجوب است یعنی حرف لغی در تعریف ادنیست یا بجست آنکه در سرب اسم منفرد است و اصل در
 اسمانصرف می باشد یا بجست آنکه سرب محل اعراب لفظی و تقدیری هر دوی باشد مبنی فقط محل اعراب محل و نقلی اصل است از محلی ۱۳ له قولانی
 اما المقدّمه سابق که گذشت مقدمه علم بود و این مقدمه کتاب است و فرق میان هر دو ۸ آن که چیزی که شروع علم بود بر بصیرت بود

الی العرب والمبنی فلینذکرا حکما فی بابین وخاتمة
 الباب الاول فی الاسماء العرب وفيه مقدّمه و
 ثلثة مقاصد وخاتمة اما المقدّمه ففیها فصول
 فصل فی تعریف الاسماء العرب وهو کل اسم رُکب
 مع غیره ولا یشبه مبنی الاصل اعنی الحرف والاخر
 الحاضر والماضی مخو زید فی قام زید لازید و حدة
 لعدم التکبب ولا هو الا فی قام هو الا لوجود الشبه
 ویسمی ممکنّا فصل حکم ان یختلفا خوة باختلا
 العوامل ختلا فالفظیّا ینخرجان فی زید و رأیت زیداً
 و مررت بزید او تقدیر ینخرجان فی موسی و رأیت
 موسی و مررت بموسی الاعراب مابه یختلفا اخر

موقوف باشد مقدمه علم است چنانکه سابق
 ذکر یافت و آنچه که بر مقصود مقدم باشد
 مقدمه کتاب است و این مقام است
 ۱۳ له قول العرب آداب اعراب در لغت ظاهر
 کردن و نهادن در کردن و سرب بجست
 بعد محل اظهار معانی و موضع زغال غلام
 یاس اسم سنی گردید و چون سرب بر ذات
 کلر دلالت می کند و اعراب بر صفت و
 ذات بر صفت مقدم می باشد پس دال
 بر ذات هم بر دال صفت مقدم خواهد بود
 لهذا تعریف سرب مابر تعریف اعراب
 مقدم ساخت ۱۳ له قول اعنی الحرف
 دال امر آه و این بنا بر مشهور است و نزدیک
 بیضی جمله نیز از مبنی الاصل است چنانکه
 در غایه التحقيق است و مراد از ترکیب ترکیبی
 است که با د عامل سرب متحقق شود پس
 غلام زید بسکن سیم خارج شد زیرا که غلام
 اگر چه مرکب است لیکن مرکب با عامل خود
 نیست چه اگر با عامل بود سه مرفوع یا
 منصوب یا مجرور گردیدی نه ساکن المیم
 سوال بتدا و خبر از تعریف سرب بیرون
 می رود زیرا که مرکب با عامل خود نیست
 چه عامل اینا منوی است و ترکیب میان
 لفظی و منوی غیر ممکن جواب عامل
 منوی در آخر مثل لفظی است پس عامل منوی
 در حکم لفظی که ترکیب دیگری باشد گردیده ۱۳
 شریک المامیه ۱۵ له قول بوجود الشبه آه له
 بسبب یافتن مشابهت با حرف درین
 محتاج بجانب قرینه که رافع ابهام بود
 می باشد و آن یا اشاره می است

بیاد صفت چنان که حرف در دلالت بر سنی احتیاج یا غیر خود دارد ۱۳ منی ۱۵ له قول آخره الا زیرا که اگر اختلاف در آخر نباشد در حکم سرب نبود مثل
 اختلاف را در لفظ امر و اختلاف نون در انیم یعنی در امر دال علیه در اعراب تابع همزه است چنانکه در انیم نون تابع سیم است ۱۳ له قول تقدیر یا
 ای حقیقه کان کنه اعضا و اخذت عصا و ضربت بعصا او کما ینخرجان فی موسی آه ۱۳

له قول لاقتاده اینها را گوناگون باشند بر حرکات اعلا و دبتانی و طر و اطلاق کرده شوند و بدون اینها بر تانی و کسره و فتح و نصب و جزم و غیره ۱۱
 قول و اعراب اسم از برای آنکه اعراب ملاست بر اسمی متوره بر معرب و معانی متوره بر نوع است فاعلیت و مفعولیت و اضافت اینها مال
 برین معنی نیز بر سر گویند خواه بود و چه در زیاد و از
 اصل است ۱۲ کذا فی قایم الفصحی ۱۳ قول ۹
 رخ الخ بحسب بلند شدن لب زیر برین وقت تلفظ یا بسبب بلند بودن حرف اول

از مراتب هر دو برادر خود معنی نصب
 و جزو را که ملاست است مرچیزه را
 که عمده در کلام باشد رفع نامیده
 شده و نصب بطلت انتصاب هر دو
 لب بر حال خود وقت تلفظ یا این که
 نصب می و در نقطه را که در کلام باشد
 نصب نام شده و حر یا یک مال او
 مثل را بسوئے اسم می کشد یا لب
 زیر برین وقت تلفظ یا لب زیر برین
 کشیده می شود جز نام شده است
 ۱۲ درایه ۱۳ قول و العاقل آه چو
 اعراب بسبب عامل باشد لفظ لطیف
 عامل هم ضرور افتاد اگر گوئی تعریف
 عامل بجهت خروج حوال مثل مثل
 لم و لما و غیره جامع نیست گویم مواد
 درین جا از عامل بقرینه بحث عامل
 است ۱۳ قول و المفرد از قید
 انفراد اخترا از شد از تنهید و جمع عاز
 قید انفراد از غیر منفرد و از قید
 صحیح از اساسی است که اگر چه مفرد
 و منفرد است لیکن صحیح نیست زیرا که
 چهار ازا را ناقص و ادیست مثل
 ابوک و انوک و هونک و حوک و یک
 نصف مقرون و آن دو مال که اهل
 او دو دو و یک ازا را جوف و او و
 و آن فوک زیرا که اصل او فو
 است. با بر خلاف قیاس حذف
 گردید و او در غیر حالت اضافت
 بیم شطب شد ۱۳ قول و الصحیح
 باید دانست که در تعریف صحیح میان

المعرب كالضم والفتح والكسرة والواو والالف
 والياء وَاَعْرَابُ الْأَسْمَاءِ عَلَى ثَلَاثَةِ أَنْوَاعٍ رَفْعٌ وَنَصْبٌ وَجُزْ
 الْعَامِلُ مَا يَفْعُ أَوْ نَصْبٌ وَجُزْ وَحَلُّ الْأَعْرَابِ مِنَ الْأَسْمِ
 هُوَ الْحَرْفُ الْآخِرُ مِثَالُ الْكَلِّ نَحْوَ قَامَ زَيْدٌ فَقَامَ عَامِلٌ
 وَزَيْدٌ مَعْرَبٌ وَالضَّمَّةُ أَعْرَابٌ وَالذَّالُ حَلُّ الْأَعْرَابِ
 وَأَعْلَمُ أَنَّهُ لَا يُعْرَبُ فِي كَلَامِ الْعَرَبِ إِلَّا الْأَسْمَاءُ الْمُتَكِنُ وَ
 الْفِعْلُ الْمُضَارِعُ وَسَبْعٌ حِكْمٌ فِي الْقِسْمِ الثَّانِي أَنْ شَاءَ
 اللَّهُ تَعَالَى فَفَصِلْ فِي صِنَافِ أَعْرَابِ الْأَسْمَاءِ وَهُوَ تِسْعَةٌ
 أَصْنَافٌ أَوَّلُ أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ وَالنَّصْبُ بِالْفَتْحِ
 وَالْجُزْ بِالْكَسْرِ وَيُخْتَصُّ بِالْمِفْرَدِ الْمَنْصَرِفِ الصَّحِيحِ وَهُوَ
 عِنْدَ النُّحَاةِ مَا لَا يَكُونُ فِي آخِرِهِ حَرْفٌ عَلَيْهِ كَزَيْدٍ
 ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹

الحرف بالجرى المجرى صحیح و کالم مقام صحیح بودن این که بسبب بودن ساکن قبل داده یا اعراب بر تخیل نیست و در اینجا مقاصد این اعراب بهر دو قسم مذکور بنا بر اصلیت هر دو قسم مذکور است زیرا که اعراب بالحرکه نسبت اعراب بالحرک اصل است و مفروض نسبت تخیل و جمع اصل و نیز اعراب ساکن اصل است نسبت و اعراب در احوال مفروض اصل باصل داده شد سوال بنا بر این می باید که در جمع نوشت سالم اعراب بالحرکه نباشد زیرا که جمع فروع است و مفروض اصل و بر آن فروع اعراب نمی آید ۱۰ جواب چون در جمع نوشت حرف آخر صالح و قابل اعراب بالحرک نبود لهذا بضرورت

اگرچه اعراب بالحرکه داده شد ۱۲ اما به سبب قول جامع الکسروان جارت است از جمعی که در آن بنائے واحد بحسب زیادت و نقصان خواه خفیه خواه کثرت تغییر شده باشد ۱۳ قول المنصرف احتراز شد از جمع کسر غیر منصرف و جمع سالم که اعراب هر دو چنین نیست چنانکه می آید ۱۴ قول جامع التوث السالمه و آن جمعی است که در آخر شش الف و تا باشد منصرفش نوشت باشد مثل مسلمات خواه مذکر مثل الخالیات جمع الخالی یعنی الماضی در هرگاه حرف آخر قابل اعراب بالحرک نباشد بنا بر جاری اعراب بحرکت داده می شود و جمعیت نصب جریا بحسب اینکه وزن فروع بر اصل که جمع مذکر سالم باشد لازم نیاید زیرا که در اینجا هم نصب تابع برست سوال وزن فث بر اصل توث باقی است زیرا که اعراب جمع مذکر سالم بالحرک است و اعراب جمع نوشت سالم بالحرکه جواب اگر چه اعراب بالحرکه اصل است نسبت اعراب بالحرک لیکن در موقوفه مذکور پس اعراب بالحرکه در جمع بمنزله اعراب بالحرک است و در مفروض یعنی فث است زیرا که چون چیزی در مقام غیری آید حکم آن غیر گردد و چون شافعی غیر منصرف ثبات بتخلیل است و جمع نوشت سالم را در جمع نوشت سالم را مقدم ساخت ۱۵ قول کبره موحده آه از قید کبره احتراز شد از مصغرات

و بالجاری صحیح و هو ما یكون فی آخر و اوایاء
ما قبلها ساکن کد لو وظی بالجمع المکسر المنصرف
کرجال تقول جاءنی زید و لو وظی رجالاً رأیت
زیداً و لو وظیاً و رجالاً و مررت بزید و لو وظی رجالاً
الثانی ان یكون الرفع بالضم والنصب بالکسرة
و یختص بجمع المونث السالم تقول من مسلمات و
رأیت مسلمات و مررت بمسلمات الثالث ان یكون الرفع بالضم
والنصب بالجر بالفتحة و یختص بغير المنصرف کعمر
تقول جاءنی عمرو رأیت عمرو و مررت بعمر الرابع ان یكون
الرفع بالواو والنصب بالالف بالجر بالياء و یختص
بالاسماء الستة مکررة موحدة مضافة الى غیرها المتکلم

اینکه که معرب بالحرکات باشد مثل جانی چنین و رأیت چنین و مررت بافتیک و از قید موحده احتراز گشت از ثانی و مجموع اینها که معرب با اعراب تخیل و جمع می باشد و از قید مضافه احتراز شد از غیر مضاف که معرب بالحرکات باشد مثل جانی الخ و رأیت اخا و مررت باخا و از قید الی غیره بار المتکلم احتراز شد از این اسامی فیکه مضاف بجانب یا نه شکم باشند در صورت درینها مثل سارا سارا و غیره و در بعضی برای شرط اضافت بجانب غیر یا نه شکم باشد کفایت نکرد و بگویند تفریح بدان نمود تا شرط اضافت بجانب کاف متوهم نشود و کذا فی الشرح

۱۵ قولہ سنو کہ شیئ منکر ذکر میں مستحب اشد دل عورت علیحدہ صفات ذمیرہ ماضی قہر ۱۶ قولہ مومن ذوال مال اضافت حم بجانب کان مکسور و ذو بجانب
غیر مکتوبہ ایک دم قریب زن باشد از جانب زوج پس مضاف خواہر بود اگر بسے کان مکسور و اما ذو بسبب این کہ موضوع سترہ کے اقصاف چیزے با ہم
ذو دو کا شادوست ۱۷ قولہ ذوال چوں مضاف الیہ لفظ ذو سوائے اسے اجناس
جنس و قول انما یصرف خلا الذل من الناس
۱۸ قولہ بالمشقائے المطلق علیہ لفظ المشقائے آں اسی صفت کان بابائے قبل فتوح
۱۹ قولہ انما مضاف بسے کم و بیش آورد ۱۱

وهي اخوك يا ابوك وهنوك وحموك وفوك وذو مال تقول

الخامس أن يكون الترفع بالالف والنصب ^{في البحر} والجري بالياء المفتوح ^{في النصب} ^{في الله}

وَإِثْنَانِ تَقُولُ جَاءَنِي الرَّجُلَانِ كِلَاهُمَا إِثْنَانِ إِثْنَانِ

كَلِمَةُ اثْنَيْنِ وَاثْنَيْنِ السَّادِسُ ^{فِي انْفِسَاءٍ} نَ يَكُونُ الرِّفْعَ بِالْوَاوِ

يُخْتَصُّ بِمَجْمَعِ الْمَذْكَرِ السَّالِمِ نَحْوُ مُسْلِمُونَ وَأُولُو عَشْرُونَ

رَأَيْتُ مُسْلِمِينَ عِشْرِينَ وَأُولَى مَا لَمْ يَكُنْ مُسْلِمِينَ عِشْرِينَ

و نون کسور و تا فرمود او پیوند دآں مفرد
خواه ذکر باشد خواه مؤنث علم باشد یا غیره
۵۴ قول کلا و چنین کلا و بر ذکر اصل
که کلا باشد کفایت نمود و در این ۵۵ قول
خدا فاعالی آه اختصار اضافت بجانب صغر
بجست اینکه برای کلا و جهت مست مفرد
از رونه صورت و تشبیه از رونه سنی پس
رعایت هر دو جانب ضروری شده اند هرگاه
مضاف بجانب مظهر بود رعایت جانب افراد
نموده آید و اعراض حرکت داده شود چون
بجانب صغر مضاف گردد و در عرب با عراب
بجرف باشد ۵۶ قول و ایشان محطوف
ست بر کلا محطوف فرع که خبر مبتدای محذوف
ست یعنی و نشد بر عبارت و تخیض بالثقی
و فتح اند و هو کلا الخ یا حکایت است از لفظ
ایشان و ایشان نزوع ۵۷ قول و ایشان
و ذکر ایشان بر آن نکته ایست و آن پس که
هرگاه حکم تذکر و تائید در باب بعد بجماعت
سائر اسماست مصنف بلفظ ذکر و مؤنث
بر و حضرت که و بنا بر اطلاع برین سنی که
درین جا تذکر و تائید محتاج سائر اسما
ست چنان که در واحد و واحد ۵۸ قول
۵۹ قول و بجمع لکن گراه از جمع ذکر سالم
جمع است مطلق مراد است و آن جمعی است
که در ماقبل مضموم و یا ای ماقبل کسور
و نون مفتوح و تا فرشتش باشد بلفظ
جمع ذکر سالم صیغه صورت جمع ذکر
سالم و او باشد پس ایاد بایس طریق که
ایس اعواب در غیر جمع ذکر سالم نیز یافته
می شود مثل سنون و در عنون و قنون

الف و لا نون تشبیه آه و جاف خاص در بیان تشبیه و تمیز نون جمع از نون بی است زیرا که حرف است و اصل در بنا کردن باشد و ساکن است و ساکنین
چون متحرک سازند حرکت کسره و هندی که حرکت ساکن حرکت بنائی می باشد پس را می آورند که با بعد حرکات حرکات است اختیار کرده شده و آن کسره
است که بر هر دو قسم صواب که اسم غیر منصرف و فعل مضارع باشد نمی آید و چون تشبیه قبل جمع بود
تثنیه و جمع نون جمع را فتح داده اند و غیره که نقل است ۱۲ آه اعراض است از نون جمع که میزنند اگر ادکسره
مضموم نیز می باشد مثل نون شایعین ۱۱ و ۱۲

و اولى مالٍ اعلو ان نون التشنية مكسورة ابدًا و نون
جمع السلامة مفتوحة ابدًا و كلاهما تسقطان عنه الاضا
تقول جاءني غلامان و مسيلو مصر السابغ ان يكون
الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير الفتح والجو بتقدير
الكسرة و يختص بالمقصود وهو ما في آخره ألف مقصورة
كعصا و بالاضافة الى ياء المتكلم غير جمع المذكر السالم
كغلامي تقول جاءني عصا و غلامي رأيت عصا و
غلامي مررت بعصا و غلامي الثامن ان يكون الرفع
بتقدير الضمة والجو بتقدير الكسرة والنصب بلفظة لفظا
و يختص بالمقصود وهو ما في آخره ياء ما قبلها مكسورة
كالقاضي تقول جاءني لقاضي و رأيت القاضي و مررت

۱۳ و لا و كلاهما تسقطان يعني نون تشنية
و جمع در حالت اضافت ساقط می شود
چنانچه نون در حالت اضافت ساقط
می گردد زیرا که نون عوض نونین است
۱۴ و لا مصر هرگاه نام بلده خاص باشد
غیر منصرف بود بحسب طبع و ثابت و اگر
متغییر هر بلده که باشد منصرف بود
۱۵ و لا بتقدير الضمة آه بلکه ابواب تقدیر
چنانکه بالحرکه می باشد بحرف همما تقدیری حرکت
گاهی در حالت جمع گاهی چنانکه در عصاد غلامی
و گاهی در دو حال چنانکه در قاضی و قاضی
و اما تقدیر بحرف نیز گاهی در احوال مثل
مثل جاری ابوالقوم و رایث ابوالقوم و در
بابی القوم و صنف این قسم را بسبب علت ذکر
نکره و سوال بنابرین لازم آمد که ابواب اسم
و صنف باشند و جواب این قسم هم زیر
قول او که عصاد غلامی باشد مندرج است زیرا که
قول او تقدیر الرفع بتقدير الضمة آه اعم است
ازین که بالحرکات باشد یا بالحرکات پس در
صورت اندراج نشدند و ده شرح ۱۶ و لا
الف مقصورة آه الف در لفظ یا ثابت باشد مثل
العصا و جلی یا مثل عصاد و به تقدیر بودن
اینکه حرکت الحذف بقای او ممکن نیست چنانکه
دارد کردن حرکات بر اقبل او جائز نیست
باشد ممکن نبود و معنی قسری است و چون برین
الف مطلقا حرکت ممنوع است لهذا این الف
را مقصور نامند ۱۷ و لا کفلا می سوال
اعراب و بنا از صفات حرف آخر است و در
مثل غلامی حرف اخیر بسبب اندراج یاء تکلم

در میان آمد پس هر چه خواهد بود معنی جواب است و معارف اخیر علت اندراج مذکور است آه اعراب بنا و لفظ واجب می کند چرا که جائز است که اعراب در لفظ تقدیر باشد
پس قول نبودن اعراب بنا غلط باشد ۱۸ و لا الرفع بتقدير الضمة آه زیرا که خروج از کسره بسوی ضمیر بر باد در حالت رفع قبل است چنانچه اجتماع کسره بر باد در حالت
بر نقل می باشد ۱۹ شرح ابواب ۱۹ و لا در حالت بالقامی یعنی تقدیر ضمیر و کسره لفظ در حالت رفع و جود قی است که معرفت تمام بود و اگر مجرد از لام باشد تقدیر
نکره و صنف لام نیز باشد و جاری قاضی و مررت قاضی و رایث قاضیا ۲۰ و لا نظیر سقوط نون جمع و وقت اضافت ۲

13

او اَحَقُّ مِنْهَا يَاقُومُ مَقَامَهَا وَالْاَسْبَابُ التَّسْعَةُ هِيَ الْعَدْلُ

[illegible]

۵۰ نور الکسوف۔ اگر چہ گھٹ چہ جزو وجود پر طبع شمع نوری پدید آید زیادہ کا اوزر و شان
 ۵۱ نور جہل ۵۲ نور حقیقۃ و تقدیرا قتل تحقیقی آنست کہ دلیل دیگر سوائے غیر

۱۲

عرب بست و جو بر چند قسم است جو غیر فطرت
 شمع نوری بدون پراں و آلات کنند کہ ای

وَالْوَصْفُ وَالْثَانِيَةُ وَالْمَعْرِفَةُ وَالْجَمْعُ وَالْتَرْكِيبُ
وَالْأَلْفُ وَالنُّونُ الزَائِدَتَانِ وَزُنُ الْفَعْلِ وَحُكْمَانِ
لَا يَدْخُلُهُ الْكُسْرَةُ وَالشَّوْنُ وَيَكُونُ فِي مَوْضِعِ الْجَرِّ
مَفْتُوحًا أَبَدًا تَقُولُ جَاءَنِي أَحْمَدُ وَرَأَيْتُ أَحْمَدَ مَرَّةً بِأَحْمَدَ
أَمَّا الْعَبْلُ فَهُوَ تَغْيِيرُ اللَّفْظِ مِنْ صِبْغَةٍ الْأَصْلِيَّةِ
صِبْغَةٍ أُخْرَى تَحْقِيقًا أَوْ تَقْدِيرًا أَوْ لِجَمْعٍ مَعَ وَزْنٍ
الْفِعْلِ صُلًا وَيَجْتَمِعُ مَعَ الْعِلِّيَّةِ كَعَمْرٍو زُفْرٍو مَعَ الْوَصْفِ
كثَلَاثَ وَمِثْلَتَ وَأُخْرٍو جَمْعٌ أَمَّا الْوَصْفُ فَلِجَمْعٍ
مَعَ الْعِلِّيَّةِ أَصْلًا وَشَرْطُهُ أَنْ يَكُونَ وَصْفًا فِي أَصْلِ
الْوَضْعِ فَاسْوَدَّ وَارْقَوْغَيْرُ مُنْصَرَفٍ وَلِنْ صَادًا السَّمِينُ
لِلْحَيَّةِ لِأَصَالَتِهَا فِي لَوْ صِفِيَّةٍ وَأَرْبَعٌ فِي مَرَرْتُ بِنِسْوَةٍ أَرْبَعٌ

اسم معدول است از فلان اسم
و عدل تقدیری آنکه درای غیر معرف
بودن در استعمال عربی لایق نباشد
که این اسم از فلان اسم معدول
ست ۱۱ مثله قوله و لا یجتمع مع وزن
افضل آه زیرا که اوزان عدل در شش
محمورست چنانکه شاعری بنظم آورده
قطعه اوزان عدل را بتامی و شش
شمره مفصل فعل مثلاً مثلث عمره
فعل است بجزو اس فعال است چون
ثلاثه دیگر فعال و ال تو قلام و
فعل محرکه و از این اوزان که ای وزن
فعل نیست ۱۲ مثله قوله کثلاثه مثلث
مکرر صافی این هر دو اسم دلالت میکند
بر اصل این هر دو وجه مکرر معنی بودن
مکرر از لفظ نمی باشد پس معلوم شد که
لفظ این هر دو که غلطه مثلث باشد هم مکرر
ست ۱۳ مثله قوله آخر آخر آخر
نوشته آخر و آخر اسم تفصیل است و
قیاس اسم تفصیل این که باستقل
بلام باشد یا باضافت یا بن چون
استقل بیکه ذکر و دیده معلوم شد که بیکه
ازینها معدول است لیکن از اینجا
که لازم اضافت منافی عدم انصراف
ست از استقلال باضافت معدول
بجمله اند پس معدول باشد از آخر
من یا از الآخر و التفصیل فی الکتاب
المبسوط ۱۴ مثله قوله جمع جمع جمع
نوشته جمع قیاس جمع و نوشته فعل
اگر صفت باشد این که جمش بر فعل

آید مثل حمرا حرد اگر اسمی در بعضی بر فضائے یا فاعلاوات آید مثل محمدا و محاری یا محمداوات پس اصل جمع یا بنحسب سکون و وسط یا جماعی یا جماعات
ست پس هرگاه اخراج ادا از کلامی اینها مستبر گردد و عدل ثابت شود و ملاش

15

منصرف مع أنه صفة ووزن الفعل العزم الإصالة في

الوصفية أما التانيث بالتاء فشرط أن يكون علما

كطلة وكذا لك المعنوي ثم المعنوي ان كان ثلاثيا

ساکن الاوسط غیر اعجمی میجو صرفه و ترک را اجل

الخَفَّتْ وُجُوهُ السَّبِيِّينَ كَهَيْئَةِ الْيَتَامَىٰ مُنَعَةً كَرِيْمًا

سَقَرُ مَاءٍ وَجُورٍ وَالتَّانِيثُ بِالْأَلْفِ الْمُقْصُورَةُ كَحَبْلِي

وَالْمَدُّ وَدَّةٌ كَحَمَلٍ مَمْتَنِعٍ صِرْفُهَا الْبَيْتُ لِأَنَّ الْإِلْفَ

قائم مقام السببين التائين ولزومه اما المعرفة

فَلَا يُعْتَبَرُ فِي مَنْعِ الصَّافِ مِنْهَا إِلَّا الْعِلْمِيَّةُ وَتَجَمُّعُ مَعَهَا غَيْرُهَا

لَوْصِفَ أَمَّا الْعَجْمَةُ فَشَرْطُهَا أَنْ تَكُونَ عِلْمِيًّا فِي

لِجَمَّةٍ وَزَائِدَةٍ عَلَى ثَلَاثَةِ أَحْرَفٍ كَابِرَاهِيمَ

۴۰۰ فصل مضارع تقدیر عبارت است از آن لم یکن که کت مجب الح

سبب استند چاک ترفیع مضرات و زیادتیا شناخته میشود و شیخ حرف انرا کما معربات است و ترفیع بلام و اضافت غیر منفرد را یا منفرد می گویند مانند یاد و کرم منفرد
و اصل زبان و شرح ۵۵ قول غیر الاصف بذات الفعل بفضل غیر متعلقه الیه و از علم قول السابین ۱۱۱ الوصف الخ ۵۵ قول البیوت و آن بدون کلام غیر کلام عرب ۱۲ منسب لک ۵۵ قول
طائی بجهت ۱۰ ای تمیل استعمال عرب علم باشد و این خبر لازم نیست بکه واجب آنکه در کلام عرب و لا متسل نشود و اگر مع طبیعت خواهد پیش از استعمال واجب علم باشد یا داخل
از ابراهیم و تادلین که زبان رومی بگوید و نافع را بسبب جودت قرأت نام نهادند ۱۲ رضی ۵۵ بجزم که شرط در فعل مضارع است و واجب گفته اند بجزم فعل ۱۲

۱۵ و ثانیاً متحرک الاوسط اکثر من غیره پس مثل مکسده فتح لام مقدم بریم که اسم در نوح طبعاً اسم است
مثل نوح و لکنا زو شان منصرف باشد و چون ایشاں دو شرط معین را اعتبار کنند
یک آنکه عجز در کلام عرب اولاً مستعمل نشود مگر مع
عظمت آدم زیادت برت حروف دایس اولی است زیرا که چون متحرک الاوسط در نوشتن ۱۶
مثلاً سقر قائم مقام حزنه است که قائم مقام

اول ثانیاً متحرک الاوسط اکثر فلجام منصرف عدم العلمیه
و نوح منصرف لیسکون الاوسط اما الجمع بشرط ان یكون
على صيغة منتهی الجموع وهو ان یكون بعد الف الجمع
حرفان کسا جذا و حروف مشدّد مثل ذاب و ثلثه و حروف
اوسطها ساکن غیر قابل للهاء کصایح فصیافله و
فزانة منصرف لقبولها الاء وهو ايضا قائم مقام
السببین الجمعیه و لزومها و امتناع ان یجمع مرة اخرى
جمع التکسیر فکان جمع مرتین اما التریب بشرط ان یكون
علما بلا اضافة ولا اسناد کبعلک فعد الله منصرف
ومعد کرب غیر منصرف و شباب قرناها مبتنی اما الالف
والنون الزائدتان ان کانتا فی اسم بشرط ان یكون علما

علامت تانیث است لهذا تاثير غوده
در اسم غیر علامت تانیث تا بجائے او
چیزه قائم شود بلکه عجز مجز و دن و نوحانی
خواه وسط او ساکن باشد خواه متحرک
مشابهت بکلام عرب دارد و گویا از کلام
عجم خارج گردید زیرا که اکثر کلام مشان
طویل بود و رعایت اوزان خفیه نمی
کنند بکلاف کلام عرب ۱۲ و معنی
۱۵ قوله و نوح آه قطع گر می
خواهی که دانی نام بر پیشه و تا کدام
ست اسم برادر نوح و نوح منصرف
صالح و هو و محمد با شیب و نوح و نوح
منصرف دان و در گریاتی همه لای منصرف
۱۳ قوله منتهی الجموع آه و آن میغه
ایست که بار دیگر جمع نکیر نشود و بهین
جهت منتهی الجموع نام است زیرا که در
جمع صو مثل انما عیم و غیره دو بار جمع نکیر
نموده شد پس نکیر شش که تفرقه هندی
مینداست منتهی شد ۱۴ شرح ملا جامی
۱۵ قوله ان یكون یعنی ان یكون
او لهما منقو ثا و ثانیاً ان یكون بعد الف
الجمع آه ۱۶ قوله اما التریب آه
اسم ترکیب امتزاجی و آن ایس که دو
کلمه یا اکثر را یک کلمه کنند معتر آن که
حرف جزو باشد ۱۷ قوله کرب نام شهر و هما
کلان جبلتا و احده فبعل اسم مستم
و یک اسم رجل و آخر ع بنا تملک البلیة
و ساء با سمد و باسم صمد و النسبة الیه
بعلى دان شنت قلعت کتی به منتهی الارب
۱۸ قوله و معد کرب نام مردی و هما اسمان جملتا و نید فلان لغات جمع الاء غیر منصرف و در آنها ایضا غیر نون و کسر منصرفا متون ۱۹
۱۵ قوله و شباب قرناها یعنی سفید شد هر دو کیسونه آن زن نام زن که هر دو کیسونه او چنین بود ۱۲

۱۵ قوله و معد کرب نام مردی و هما اسمان جملتا و نید فلان لغات جمع الاء غیر منصرف و در آنها ایضا غیر نون و کسر منصرفا متون ۱۹
۱۵ قوله و شباب قرناها یعنی سفید شد هر دو کیسونه آن زن نام زن که هر دو کیسونه او چنین بود ۱۲

له قوله اذا ذكره مني هرگاه نکرده خود را پس هر گاه که علم تاویل کرده شود یکی از جماعت که نام نهاده شده است آن جماعت بهماں علم مثل بنابر و یا نیستند
 آخرین دیدم سنی زید را یا ایس که عبارت است از صلیک موصوف آن مشهور باشد مثل قولم کل ذرّون موشی ای کل مبطّل محی کذانی منیع انوار فائده
 باید دانست که مواد از تنگی تنگی بهایی است زیرا که حرف از تاویل نکرده حقیقه نمی شود چه نکرده حقیقی
 از و غیر همین مجاز ادا باشد ۱۲ درای ۱۳ قوله و علّالام خواه معرف باشد مثل حررت ۱۸
 بالمساجد یا نأید مثل لا میک بر لفظ زید در قول

فيه ذلك واجتمع مع سبب واحد فقط وهو العلم المعدل
 ووزن الفعل اذا نكر صرفا في القسم الاول فلبقاء
 الاسم سبب واقافي الثاني فلبقائه على سبب واحد
 تقول جاءني طلحة وطلحة آخر وقام عمر وعمر آخر وضرب
 احدوا حمدا آخر وكل ما لا ينصرف اذا اضيف او دخله
 الا لم يدخله الكسرة نحو مرت باحمدا وبالحمد
 المقصود الاول في المرفوعات الاسماء المرفوعات
 ثمانية اقسام الفاعل والمفعول والمليّم فاعله المبتدأ
 والخبر وخبران واخواتها واسم كان واخواتها واسم
 ما ولا المشبهتين بليس وخبر لا التي لنفي الجنس فصل
 الفاعل كل اسم قبله فعل او صفة اسند اليه

شاخه مع جمع دأيت الوليد بن
 اليزيد مبارکاً نزد منجی کذانی انهل
 قوله وند خلا کسرة زیر اگر اضافت و
 قبول لام از مضطرات خواص اسم اند پس
 اسم را از مشابهت فعل بس بمید خواهند
 انداخت پس تا شبر مشابهت فعل ضعیف
 خواهد بود ۱۳ درای ۱۴ قوله المقصد الاول
 هرگاه مصنف از بیان مقدمه فارغ یافت
 خواست که در مقاصد دیگر که شروع نماید
 و در شروع از مرفوعات ایکن مرفوع در کلام
 عمده و در ترکیب اسنادی مثل فاعل مبتدا
 و غیره مقصود بالذات می باشد بخلاف
 منصوب که پیوسته نفعله بود ۱۳ درای
 تیغ زیاده ۱۵ قوله الفاعل چونکه در سائر
 جهات اصل جمله فعلیه است چرا که اخبار با فعل که
 موضوع برائے اخبار است و پس اصل است
 و فاعل جزو موقوف علیها است و مبتدا اسما
 و در درج فاعل ندارد که عامل مبتدا مفعولی
 و عامل فاعل لفظی عامل فاعلی از عامل مفعولی
 اقوی باشد پس معمول عامل لفظی نیز نسبت
 معمول عامل مفعولی اقوی خواهد بود و لهذا فاعل
 بر تمامی مرفوعات مقدم آمده ۱۲ غ ۱۳
 قوله کل اسم آه منی خواه اسم مرفوع بود چنانکه
 در مقام زید یا موشی بسبب بودن حرف
 مصدری مثل عییل المرء اذهب الیانی
 اسه و یا یا بغیر حرف مصدری مثل ان
 الذین کفروا سوا علیهم انذرتهم
 ام لست تدرهم برگاه سواد خبران بود و جمله
 فاعل سواد ای سبب علیهم لانه ارد و در درج
 فاعل بغیر حرف مصدری تاویل اسم است

کذانی انهل ۱۵ قوله او صند مثل اسم فاعل و مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل مصنف بجائے صفت معناه که گفت تا حرف و جوار و مجرور داخل گشتی زیرا که نزد بعضی
 و عندی مال دنی الدار زید رفع فعل مقدری باشد و نزد بعضی باسم فاعل ۱۳ قوله اسند الیه در تعریف فاعل تواریح معنی گفت و تاکید و عطف بحرف بدل
 و عطف بیان داخل خواهد شد چه از اسند الیه و کامل اسناد مراد است و آن اسناد اصلا باشد نه نسبت دیگر چنانکه از مطلق فرد کامل مقیاد می شود و از غیر خاص
 که در تمامی مرفوعات و منصوبات و خبر درات بقرینه سیاق غیر تاریخ مراد است و آن ذکر تاویل پس اینها ۱۴ قوله هو المعدل و ذلک لفظ الجمله و معنی المعرف ۱۲

له اولی سنی از تمام به آه احترام است از منقول الم یسم فاعل مثل ضرب زید و زید مغرور به کلام که فعل و شبه فعل بری زید مستند است به جهت قیام
بکریه بطریق و قیام زید و امام عبد الله است هر دو
است ۱۹ فایده تحقیق له قول علی سنی از تمام
پسین استناد فعل یا شبه فعل بری فاعل بطریق قیام مثل قیام عرض معروض باشد

و صد و هفتاد و نه نیست پس زید و عمر و دور
است زید و طال عمر و دور تعریف فاعل
داخل خواهد ماند که قیام فعل بذات فاعل
مثل قیام عرض معروض فاعل است گو
صد و هشتاد و نه نمی شود که آن در نیست
در آیه ۱۵۵ قول یا ضرب زید عمر اصنف
مثال فعل مستقی آورد و اخفاص فعل مثبت
مستقیم نشود ۱۵۶ بنی الفاعل ۱۵۷ قول یا
افعل یا جآه سوار کان الفاعل و ماضی
شقی و مجرور یا ایضا زید که وقت شقی یا
مجرور بودن فاعل اسم ظاهر اگر فعل هم
شقی و مجرور آید بسبب الف و تثنیه و او
در جرح که هر دو ضمیر فاعل مستند و فاعل
بطریق اصالت لازم آید و در آن که یمن
و اسود النجوى الذین غلبوا الذین
ظفروا با بدل از زود اسود و خواهند گفت
الذین انزل ۱۵۸ که قول و ان کان لول
مؤنثا حقیقی ای من لول یا سی زید که اگر فاعل
مؤنث حقیقی از بانم باشد تانیث فعل واجب
نیست مثال آن آنچه ۱۵۹ و آیه خرج بایا الفو
۱۶۰ قول ذکر من لول ان من جنت یعنی فاعل
او حیوان نر از منزل و باشد خواه و ده و علق
تانیث لفظا باشد یا بنا باشد از قول من لول
احراز است از ماده و وقت نر که من لول و نر
است لیکن حیوان نیست پس تانیث او غیر
حقیقی باشد ۱۶۱ و آیه ۱۶۲ قول یا انزل
ایضا فعل منفرد غیر منفرد زیرا که فاعل المؤنث
هست و در دست مست یعنی فاعل مظهر باشد خواه
مغرور و احد باشد خواه شقی خواه مجرور فعل منفرد
و احد آورده شود اگر فعل ماضی باشد تا دور

علی معنی آنکه قام به الوقع علیه نحو قام زید و زید ضارب بوجه
عمر او ماضی زید عمر او کل فعل لا بد له من فاعل مرفوع
مظهر کن هب زید او مضمیر بار زید ضربت زید او مستتر
کزید ذهب ان کان الفعل متعدیا کان له مفعول به
ایضا نحو ضرب زید عمر او ان کان الفاعل مظهر او حد
الفعل بدلًا نحو ضرب زید و ضرب الزید ان ضرب الزید
وان کان مضمرا و حد الواحد نحو زید ضرب و ثنی للمثنی
نحو الزید ان ضرب با و جمع الجمع نحو الزید ان ضربوا و ان کان
الفاعل مؤنثا حقیقیًا هو ما بازائه ذکر من حیوان ان
الفعل بدلًا ان لم تفصل بین الفعل و الفاعل نحو قامت
هذه ان فصلت فلك الخیار فی التذکیر و التانیث نحو ضرب
۱۶۳ بری مثل ساریت نمی گردد ۱۶۴ خرج به لول الفو
۱۶۵ ای فی تذکره النمل و آیه ۱۶۶ بری ان الله

آخراقی کرده شود و اگر مضارع بود تا اول آورده شود و صفت قید یا سی از فاعل مؤنث حقیقی و قید منفرد از فعل ترک نموده جهت انصراف مطلق طرف خرد کامل
که قول و قامت هندی المظهر و هندی قامت فی المظهر و تانیث فعل در صورت بودن فاعل مؤنث حقیقی تا که تانیث فاعل و فعل ماضی کند و حقیقی
سبب شدت استراج در مظهر مؤنث حقیقی سبب تانیث و در مظهر غیر حقیقی بعلت قصور استراج فاعل با فعل و قصور تانیث فاعل و واجب نیست ۱۶۷ و آیه
۱۶۸ قول فلك الخیار زیرا که سبب فعل تانیث فاعل بری مثل ساریت نمی کند چنانکه در مست بودن فاعل مؤنث حقیقی از بانم یا و ن فعل غیر منفرد تانیث فاعل به
فعل ساریت نمی گردد ۱۶۹ خرج به لول الفو

٢٠

יבנה

بما في المذكور ١٢

بہنیں ملت سجدے سہلی

الرافع للطاقات ١٢

و نامت آں ۱۳ لے قولا ویکو ز حذف النسل آہ اسے لایمتنع وقت ذکر مفسر بریں نقد یہ حدیث دجبارا شامل شد اجل وان احد من المشرکین
استجارک فاجرو حذف جو از ارا نیز ہشاش در کتاب ست ۱۲ لے قولا قرینۃ ای دالۃ علی تعیین فعل المحذوف زیرا کہ قرینہ چیز سے ست
کہ بر تعیین مراد از لفظ طالت کہ مراد بر تعیین محذوف ۱۲ لے بعلم کان دیم شدہ و یوسف خدسی امرود ہندی ناشپانی ۱۳

سے قولاً نہ بنیں۔ ان تہجوں مذہب بصریہ شمار و ازہئے استعمال اکثرست صمد شروع ہاں نووہ و گنتہ فائیم آدوہ جو اختیار و کتاب مذکورست نیز اگر عمل و بیما قول را و عطف مثل تمام و تعدد یہ بیان حال و معمول با جنبی نیز ضرورت عمل کنی و عطف سازی بر چیزے کہ از ازل چیزے ہنوز باقی ست و ہر دو خلاف اصل ست و ایں وجہ در غیر عطف جاری نیست مثل جادنی لا کر مرزید و کا و یخرج زیدہ کو فیدہ گویند کہ عمل برائے اولی ہادی ست و وجہ او نیز در کتاب ست و بعد استقرار در یافت شد کہ اعمال ثانی اکثرست و در کلام ۲۲ نجات کذانی الرضی ۳ سے قولہ و الجوار لان

الفعل لثانی خلاف للقراء فی الصورة الاولى والثالثة

أَنْ يَجْعَلَ الثَّانِي وَدَلِيلَهُ لَزُومًا أَحَدًا لِأَمْرَيْنِ أَمَّا حَذْفُ الْفَاعِلِ

أَوِ الْإِضْمَارُ قَبْلَ الْذِكْرِ وَكُلَاهَا مَحْظُورَانِ هَذَا فِي الْجَوَازِ

أَمَّا الْإِخْتِيَارُ فَفِي خِلَافِ الْبَصَرَيْنِ فَإِنَّهُمَا يَخْتَارُونَ أَعْمَالَ

الْفِعْلِ لثَانِي أَعْتِبَارُ الْقُرْبِ وَالْجَوَارِ وَالْكَوْفِ وَيَخْتَلَرْنَ

أَعْمَالَ الْفِعْلِ أَوَّلُ مَرَّعَةٍ لِلتَّقْوِيمِ وَالِاسْتِحْقَاقِ فَإِنْ

أَعْمَلْتَ الثَّانِي فَاظْطَرَّ أَنْ كَانَ الْفِعْلُ الْأَوَّلُ يَقْتَضِي الْفَاعِلَ

أَضْمَرْتَهُ فِي الْأَوَّلِ كَمَا تَقُولُ فِي الْمُتَوَافِقَيْنِ ضَرْبِي وَأَكْرَمِي

زَيْدٌ وَضَرْبَانِي أَكْرَمِي الزَّيْدَانَ وَضَرْبُونِي أَكْرَمِي الزَّيْدِينَ

وَفِي الْمُتَخَالِفَيْنِ ضَرْبِي وَأَكْرَمْتُ زَيْدًا وَضَرْبَانِي أَكْرَمْتُ

الزَّيْدَيْنِ وَضَرْبُونِي أَكْرَمْتُ الزَّيْدَيْنِ وَأَنْ كَانَ الْفِعْلُ

الثاني في قرب اللمين وجاره فيكون اقصد على افذه وايضا ان اعمال لادلي يستلزم انفسل بين الحال و معمول و هو خلاف الاصل ۳ در سے قولہ مراعاة لتقدير والا ستمقان یعنی چون فعل اول اسبتن و احق طالبان ست پس اعطائے مطلوب را ہاں لائق تر باشد نیز اعمال ثانی اضافہ قبل الذکر لازم میکند و اعمال اول چنان نیست پس دل اولی باشد ۱۲ در سے قولہ امرتہ فی الاول یعنی غیر فاعل در اول مطابق اسم متنازع فیدہ و افراد و تشبیہ و ہمہ و تذکیر و تا نیست چنانکہ مذہب بصریین ست در آری و نوئی ضربی و اکرمیت زیدہ و ضربانی و اکرمیت الزیدین ضربونی و اکرمیت الزیدین و ضربتی و اکرمیت ہندہ و ضربتیانی و اکرمیت السنہین و ضربتی و اکرمیت السنہات لیکن بریں مذہب ہما قبل الذکر لازم میشود دل در عمدہ جائز ست ذکسانی برائے اجتباب از اضافہ قبل الذکر حذف فاعل میکند و حالش مشک کسی ست کہ از باران ترجمہ زیر تا پڑن یا ستد زیر اک حذف فاعل از اضافہ قبل الذکر کشن ست چرا کہ بعد از مفسر کہ جملہ باشد موجود ست اگرچہ برائے محض تفسیر نیست چنانکہ در نحو و بدو جلا و مصنف از افراد مع ایں مسئلہ نقل کردہ یعنی اعمال ثانی ہر گاہ اول فاعل خواہد و گنت نہ و قولہ در صورت اعمال مثل اول واجب ست و فعل صحیح از قولہ در مثل ایں مسئلہ ایک اگر ثانی نیز مقتضائے فاعل کند مثل ضربہ اکرم زید عمل ہر دو حال در متنازع فیدہ جائز

ست پس اسم واحد فاعل ہائے ہر دو فعل بود و ہر گاہ نجات اعمال نحو را مثل ثمرات تحقیق پیدا کنند اجتماع دو مؤثر ہما بر اثر واحد از منومات ہی پندارند لہذا ایں ہم فاسد شدہ بعضی از افراد دایت کردہ اند کہ آوردن ضمیر برائے فعل اول بعد متنازع فیدہ جائز ست چنانکہ گوئی ضربنی و اکرمی زیدہ یعنی بسبب تعدد متصل بہمت لزوم اضافہ قبل الذکر ضمیر متصل و آری و اگر اول فاعل را خواہد و ثانی فاعل را در صورت تعدد بعد متنازع فیدہ ضمیر متبیین باشد مثل ضربنی و اکرمیت زیدہ ہو کذانی الرضی ۳ سے فان افراد لا یجوز اعمال الفعل لثانی فی ہاتین الصورتین ۲ در ایہ

له قول حذف المفعول آه درین باب هر چه موافق کسائی شدند در صورت اقتضای فعل ماضی یا مضارع از یکا که باین تقدیر برائے افعال قبل از ذکر و جی است
 بخلاف مفعول که حذف است و در مفعول آه درین باب هر چه موافق کسائی شدند در صورت اقتضای فعل ماضی یا مضارع از یکا که باین تقدیر برائے افعال قبل از ذکر و جی است
 و نحو ای گفت هر چه در ماضی آه درین باب هر چه موافق کسائی شدند در صورت اقتضای فعل ماضی یا مضارع از یکا که باین تقدیر برائے افعال قبل از ذکر و جی است

الاول يقتضی المفعول ولو یکن الفاعل من افعال القلوب
 حذفت المفعول من الفعل الاول كما تقول في المتوافقين
 ضربت واكرمت زيدا وضربت واكرمت الزيدين وضربت
 واكرمت الزيدين وفي المتخالفين ضربت واكرمت زيدا و
 ضربت واكرمت الزيدان وضربت واكرمت الزيدان وان
 كان الفاعل من افعال القلوب يجب اظهار المفعول للفعل
 الاول كما تقول حسبني منطلقا وحسبت زيدا منطلقا
 اذ لا يجوز حذف المفعول من افعال القلوب باضمار المفعول
 قبل ان تذكر هذا هو من هب ليصريين اذ ان اعملت الفعل
 الاول على من هب الكوفيين فانظر ان كان الفعل الثاني
 يقتضی لفاعل ضم الفاعل في الفعل الثاني كما تقول

محمول باشد ۱۲ گفت قول اول لا يجوز حذف
 المفعول تا اقتضای بر یکا از دو مفعول
 افعال قلوب لازم نیاید که آں جائز
 نیست زیرا که هر دو مفعول اینها بمنزله
 یک امر هستند چرا که معنی علت زید
 قائما علت قیام زید است پس اگر یک
 را بدون دیگری حذف کنند گویا
 حذف بعض اجزائے کل کرده باشند
 و آں جائز نیست ۱۳ قائده جرمی در
 افعالیکه متعدی یک یا دو مفعول میشود
 تنازع را بسبب عدم سماع منع
 نوده و غیر جرمی هکست اں بر قیاس
 افعالیکه متعدی یک یا دو مفعول میشود
 اجازت دادند مثل اعلت و اعلنی زید
 عرا منطلقا بر قول اعلال نسل ثانی و
 حذف مخاعیل برائے فعل اول
 کذا فی الباب صاحب نسل می گوید
 که خلاف بتعدی یا بتعدی مفعول مخصوص
 نیست و در متعدی بعد مفعول
 نیز جاری است و سند آورده که
 گفت صاحب نسل که در فعلیکه
 متعدی زید یا دوازده یک مفعول باشد
 تنازع ممنوع نیست چنانکه
 بدون تنازع بین فعل تمییز مستمع
 نیست ۱۴ قول حضرت الفاضل
 آه ای ایما غازی را که ایں اصناف
 قبل الذکر نیست چه تنازع فیهم
 بجهت بودن او محمول برائے اول
 چنانکه غرض منسلست تقدیر برآید

فعل ثانی مقدم است و تاخره لفظا مفعول نیست زیرا که عود ضمیر طرف مقدم تقدیرا جائز است اگر چه لفظا مفعول باشد چنانکه در ضرب غلام
 زید کذا فی النسل ۱۳ قول فی الفعل الثاني آه علی سماعه الظاهر بالاجماع ۱۴ و رای

۲۲

مفعول یا حذف او در فعل ثانی بعد از ضمائر
فاعل از فعل اول کسے نہ رفتہ پس
قول صاحب ذہب یا نہ یصلی علی الذہب المختار
درست نخواہد شد ہمیں جهت مولانا
عصام در تادیل قول او گفته کہ شد جہای
گویا از ذہب استعمال ارادہ کردہ است
پس شارح شاید از ذہب معنی لغوی
ارادہ کردہ باشد نہ عرفی پس از ذہب
مختار و بہ مختار مرادو گرفتن جائز شد چنانکہ
مختار بعضی است کذا فی العبد الرحمن ۱۳
قولہ مطابقا للحدود یعنی تا نقطہ بلور
ضمیر معارف معنی باشد و آن کرم بود
مشکلم من نار بہ را کہ زید است مثلاً در
مثل ضربی و اگر متہ زید و نیز تا مفعول
فعل ثانی یا غیر خود بلتبس گردد و نیز اگر
مفعول ضمیر نیارودہ شود معلوم نہ گردد
کہ مفعول زید است یا غیر او و نیز از آوردن
ضمیر مفعول چون اعتبار قبل الذکر لازم نمی
آید زیرا کہ ہر گاہ اسم ظاہر فعل اول
متعلق شد بر ضمیر حکما مقدم گشت
پس حذف کردہ نہ خواہد شد کہ ضمائر
او ممکن است ۱۳ درایہ قولہ لا الاضمار
آہ زیرا کہ فعل ثانی اقرب ہر دو طالب
ست چوں مطلوب خود کہ مفعول
باشد بہرہ مند نہ شد و ممکن است کہ
قائم مقام مطلوب کہ ضمیر باشد مستعمل
گردد لہذا ضمیر آوردند و اگر ضمیر را ہم
ترکہ کنند مطلوب مختلف گردد گدازنے
الرضی ہر گاہ نزد کہ نہ وقت احوال فعل
اول اعتبار مفعول در فعل ثانی و چہ مختار

ست کریمہ اَللّٰہُ عَلَیْہِ تَحَنُّنًا وَرَحْمَةً اَکْبَرٰ اِنَّکَ اَنتَ عَلِیْمٌ بِغُیُّوْہِمْ
عل برائے ثانی نباشد بلکہ برائے اول یہود و شرکاء پر غر غر مٹا کر کہ حذف مشغول برائے ثانی باشد لازم آید ہا میں مضاف الکلام میں کلام مکمل السلام مزار اور
خست کنذاتی اُنزل ۱۲

۲۵ سوال چهارم از باب تنازع نیست زیرا که انضامین را که مفعول ثانی محسوب است بحکم

متنی بود شش حسینی فی طلبید زیر اگر
 مفعول اول مفرد است پس شرط
 تنازع یعنی بودن متنازع فیہ مطلوب
 هر یک عامل متنی گردید جواب هرگاه
 هر دو مفعول و لالت بذاتی که منتفع
 با نطلاق است اتفاق دارد و چون
 یکی مفرد و دیگری شئی مفعول نیست
 زیرا که هر دو عامل یکانب مفعول
 ثانی است عموم متوجه است ۱۲ مثل
 ۱۵ قوله و املت آه یعنی غسل
 داوی اول نادان حسینی است و
 گردانیدی الزیدان را فاعل و مطلقا را
 مفعول او و در حقیقت مفعول اول ضمیر
 آوردی و ثانی را ظاهر گردی و آن مطلقین
 است بجهت مانع دان چیزه است
 که اشاره فرمود منتفع بسوئے او قول
 خود مان حدنت الخ ۱۲ درایه ۱۵
 قوله چه غیر جائز سوال عدم جواز اقتدار
 بر یک مفعول بکریه و لا یحبین الذین
 یبخلون بما اکتسبوا الله من فضله
 هو خیر من الله یقرأت بحسین بصیغه
 غیبت منتقض می شود و تقدیر شش
 لا یحبین بخلهم چه غیر الم مفعول دل که بخلهم
 باشد محذوف و غیر الم مفعول ثانی
 مذکور جواب جائز است که مفعول
 اول بحسین ضمیر چه باشد که راجع
 بکانب بخل است اسه لا یحبین
 البخل هو غیر الم و نادان ضمیر مرفوع
 مقام منصوب درست است چنانکه
 ذکر یه انک انت العلیم الحکیم

وَاكْرَمْتُهُمُ الزَّيْدِينَ وَفِي الْمُتَخَالِفِينَ ضَرْبِي وَاکْرَمْتُ زَيْدًا
 وَضَرْبِي وَاکْرَمْتُهُمُ الزَّيْدَانَ وَضَرْبِي وَاکْرَمْتُهُمُ الزَّيْدُونَ
 وَأَمَّا إِذَا كَانَ الْفِعْلَانِ مِنْ أَعْمَالِ الْقُلُوبِ فَلَا بُدَّ مِنْ إظهارِ
 الْمَفْعُولِ كَمَا تَقُولُ حَسْبَنِي وَحَسْبَتُهُمَا مُنْطَلِقِينَ الزَّيْدَانِ
 مُنْطَلِقًا وَذَلِكَ لِأَنَّ حَسْبَنِي وَحَسْبَتُهُمَا تَنَازَعَا فِي مُنْطَلِقَا
 وَاعْمَلْتَ أَوَّلَ هُوَ حَسْبَنِي أَظْهَرَ الْمَفْعُولَ فِي الثَّانِي فَإِنْ
 حُذِرَ مُنْطَلِقِينَ قُلْتَ حَسْبَنِي وَحَسْبَتُهُمَا الزَّيْدَانِ مُنْطَلِقًا
 يُلْزِمُ الْاِقْتِصَارَ عَلَى أَحَدِ الْمَفْعُولَيْنِ فِي أَعْمَالِ الْقُلُوبِ وَهُوَ
 غَيْرُ جَائِزٍ وَأَنْ أَضْمَرْتَ فَلَا يَخْلُو مِنْ أَنْ تُضْمَرَ مُفْرَدًا وَتَقُولَ
 حَسْبَنِي وَحَسْبَتُهُمَا أَيَّاهُ الزَّيْدَانِ مُنْطَلِقًا وَحَسْبَتُهُمَا لَا يَكُونُ
 الْمَفْعُولُ لثَانِي مَطَابِقًا لِلْمَفْعُولِ الْأَوَّلِ وَهُوَ هِيَ فِي قَوْلِكَ

٢٩

مثلاً ثالثاً ۱۳ الله قول مجرمان ازین تیر
تبدیل معنی را که بعد از لفظیه ضروری بود ترک
کرد پس بحسبیک در هم درین تعریف داخل ما
پس مثل ما از یاد اقامت نزد و تسمیه و امان عمر و نده

المفتول

13

اسی جذبہ المفعول الثانی ہے

۱۔ یہ لم بنکر فاطمہؑ

سے ترک نہ

2

ثالثاً : ما يليه ١١

ایک روز کاغذ پڑھتا ہوں تو

مثل ثالث ۱۲ قل مجرمان ازین قید اسم کان و اخوات او و اسم ان و اخوات او و منقول اول باب علت و اول و ثانی باب علت خارج شد مصنف
قید معنی را که بعد لفظیه ضروری بود ترک کرد یعنی مبتدا مجرور باشد از عوامل لفظیه بر حسب معنی خواه در اینجا عامل لفظی نباشد یا باشد لیکن اندک معنی محذوم
بود پس بحسبیک در هم درین تعریف داخل مانده زیرا که هرگاه بای جاره نماندست ابتدا در حکم محذوم شد و همچنین خبر نیز از عوامل لفظیه از روی معنی مجرور باشد
پس مثل مانده را قائم نزد تنبیه ما ان عمر و نه هب تر و تنبیه و مجازیر بر و نیز داخل باشد کذا فی المنهل ۱۳ قل و صیغه است معین آخرت المصنوع شنی ۱۴

له قول وصال نهاده چنانکه متاخرین مثل جزولی و زنجری و ابن حایب اختیار کرده اند زیرا که ابتدا هر دو جزو را بیک امتضا مقتضی شده پس در هر دو عمل خواهد کرد و معادری شود بدین قول یا اینکه فعل با اینکه عامل اتونی است عمل در رفع غیر اتباع نمی کنند و فراوانی گفته که هر دو در هر یک عامل می شود و کوفیه گفته که اگر ارتفاع مبتدا از منبر و در خبر که راجع بجانب چنانکه در ارتفاع عامل متاخرین گفته اند و نکات

المبتدأ والثاني مُسندٌ به ويسمى الخبر نحو زيد قائم
 العاقل فيهما معنوي وهو الابتداء واصل المبتدأ ان
 يكون معرف واصل الخبر ان يكون نكرة والنكرة اذا
 وصفت جازان تقع مبتدأ نحو قوله تعالى واعبدوا من خير
 من مشرك وكن اذا اخصصت بوجه اخر نحو ارجل في
 الدار امرأة وما احدث خير منك وشرا هردا ناب في
 الدار رجل وسلام عليك وان كان احدا لاسمين
 معرف والاخر نكرة فاجعل المعرف مبتدأ والنكرة خبرا
 البت كما مروان كانا معرفتين فاجعل ايها شئت مبتدأ
 والاخر خبر اخوان الله الهنا ومحمد نبينا وادماونا وقل يكون
 الخبر جملة اسمية نحو زيد ابوه قائم او فعلية نحو زيد قائم

نموده که ابتدا رافع مبتداست و مجموع هر دو
 عامل در خبر ۱۳ سله قول نكرة لكون الخبر معلوما
 به و اصل المحكوم التذكير ۱۳ و رايه ۱۳ سله قول
 و كذا آه يعني چنانکه نكرة مبتدا واقع می شود
 برگاه تخصیص به صفت کرده شود همچنین مبتدا
 واقع می گردد برگاه تخصیص به صفت
 نموده آید و وجه تخصیص به صفت
 شش است ۱۳ سله قول اذا اخصصت
 آه مبتدا نكرة تخصیص به مثل کوب گفتن
 الساعه آمد بهین جست این برهان گفته
 که در صحت اخبار از نكرة افادت است و
 شیخ رضی هم بر همین راضی شده و مخالفان بخیر
 اخبار از مبتدا و عامل خواهد بود معرّف باشند
 خواه نكرة نادانستن مخاطب است نسبت
 پس اگر مخاطب عامل نسبت باشد اخبار
 صحیح بود اگر چه خبر نكرة است مثل کوب
 گفتن الساعه اگر مخاطب عالم نسبت است
 اخبار صحیح نخواهد بود اگر چه خبر معرّف باشد
 مثل زید شی که شی بودن زید از امور به
 است ۱۳ سله قول و ادما و نكرة تحت نفی
 آمدند اسفید عموم افراد شدند در جمیع افراد
 نكرة نیست بلکه هر واحد است و خلاصه این
 وجه اینکه برگاه از نكرة طبیعت را و گیرندگان
 تعدد نخواهد بود بلکه آن امر واحد است ۱۲
 عبد الغفور ۱۳ سله قول و شر اتر از برگاه شر
 شایه عامل است بجزئی که عامل تخصیص میشود
 تخصیص یافت زیرا که یکله شر اتر از اتر
 و انابا لا شریستل میشود و این مثل است که
 برای مردوی گفته میشود و تکلیف او را در عاوض
 اما تانی نه داده باشد عبد الرحمن ۱۳ سله قول

م اشترک لعل عامل ۱۳ و رايه ۱۳ سله و هر آینه بنده سلطان پست است از مشرک ۱۳ سله و تفهیم است باین
 سلام عليك تخصیص این نكرة به پیش جانب حکم زیرا که اصل او سلمت سلاما عليك فعل محذوف شده و از نصب بجانب نفی بنا بر قصد و ام و استمرار عدول گدایه گویا
 گوینده سلامی من قبلی عليك ۱۳ سله قول و لعل عامل ایستاد این خبر و تانی است که هر دو در امتضا حکم در معرفت و جمالت نزد مسامح سلامی باشند نه هر دو
 ثبوت و در امتضا حکم نزد مسامح سلام باشد غایب مبتدا اگر دانند شود و مجهول خبر ۱۳ سله بمریه ابتدا را خبر یا اسم او و عامل لطیف است اسناد چیزی به سوسه
 او را اسناد و بسوی چیزی تفسیر نموده اند ۱۳ سله کون المبتدأ معلوما علی ما حکر علی شئ انما کون بعد معرفت ۱۳ سله و تفسیر نیز بمنزله و صفت است از تقلیل ۱۴

م بین الحاقه های مجاز و قیست که اعلا بسم و خبر هر دو لفظی باشد درین هنگام انانیتاس مایلین خواهد بود و هرگاه برود مقصود باشد مثل ما کان و منی میبستند حدیث
 صورت اول به استیمین بود و اگر بقرینه لفظی و منوی چنانکه سابق در بحث فاعل مذکور شد ۱۲ که آیه و منی نفس الافعال آیه زیرا که اینها افعال هر یک هستند
 و انما در محل قوی باشد و مانع تقدیم موجود نیست چنانکه در فاعلیک و ماول انما مطلق است کذا فی المنحل من زیاده ۱۵ قولانی است و اول لایح
 که از هم ناسخ ستوایر آمده چرا که تقدیم اخبار بر نفس یا زود افعال جائز است چنانکه در کتب ۳۰ بطول تصریح آن نموده اند و انما کان از کتب متأخره

وَعَادُ وَغُلَا وَمَا زَالَ وَمَا بَرَحَ وَمَا فَتَى وَمَا انْفَكَ وَمَا دَامَ
 وَلَيْسَ فِي هَذِهِ الْاَفْعَالِ تَخْلُ اَيْضًا عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ فَتَرَفُهُ
 الْمُبْتَدَأُ وَيُسْتَعْمَلُ سَمَ كَانَ وَتَنْصِبُ الْخَبَرُ وَيُسْمَى خَبَرُ كَانَ
 فَاسْمُ كَانَ هُوَ الْمُسْنَدُ اِلَيْهِ بَعْدَ خُلُوهَا نَحْوُ كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا
 وَيَجُوزُ فِي الْكُلِّ تَقْدِيمُ اَخْبَارِهَا عَلَى سَمَائِهَا نَحْوُ كَانَ قَائِمًا
 زَيْدٌ وَعَلَى نَفْسِ الْاَفْعَالِ اَيْضًا فِي التَّسْعَةِ الْاَوَّلِ نَحْوُ قَائِمًا
 كَانَ زَيْدٌ وَلَا يَجُوزُ ذَلِكَ فِي قَائِمًا وَلَهُ مَا فَلَا يُقَالُ قَائِمًا
 مَا زَالَ زَيْدٌ وَفِي لَيْسَ خِلَافٌ وَبَاقِي الْكَلَامِ فِي هَذِهِ
 الْاَفْعَالِ يَحْيَى فِي الْقِسْمِ الثَّانِي اِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى فَفَصْلُ
 اِسْمِهَا وَلَا الْمَشَبَّهَتَيْنِ بِلَيْسَ هُوَ الْمُسْنَدُ اِلَيْهِ بَعْدَ خُلُوهَا

۱۵ قولانی اوله ما خواهد صدریه باشد چنانکه در مادام و خواه تا فیه چنانکه در غیر او اما اول بجهت آن که مصدریه حرف موصول است و چیز که تحت موصولات باشد مقدم بر موصولات نمی آید و اما ثانی بسبب آنکه برائے ما تا فیه صدر واجب است پس چیزی که بعد او باشد مقدم بر او نخواهد شد ۱۲ مثل ۱۵ قولانی لیس آیه نزد اکثر تقدیم خبر لیس جائز و کوفیه منع کردند زیرا که لیس بر مذنب شان حرف است و کان را لیس لاحق کردند و بر مذنب خبر و اگر چه لیس فعل است لیکن موافق کوفیه و بنظر عدم تفرق و مشابهت او با و نقضان فعلیت ترک نون و قایه با او جائز شد چنانکه در قول شاعر است مضمون از هب القوم الکرام لیس و بهمین جهت بعضی بر ابطال عمل او بلا اجازت دادند چنانکه در قول شان است لیس الطیب الا المسک بالريح و مجوزین تقدیم بکریه آلاؤم یا تیمم لیس منصرف و قافیه استمدلال آورده اند زیرا که درین آیت ظرف ممول خبر است و ممول مقدم بر دست و تقدیم ممول جائز نباشد مگر جائز تقدیم عامل جائز بود و کذا فی الرضی و درین قول نظر است زیرا که تسلیم نمی کنیم که ظرف در آیت ممول خبر باشد بلکه جائز است که بسبب اضافت او بجانب جمله مبنی بر فتح باشد چنانکه ابن الانباری گفته و محلا مرفوع بنا بر آنکه خبر عنه مبتداست و خبر اولیس مرفوع و فاعل است که ظرف

۱۵ قول به المسند الیه جنس است که هر مسند الیه باشد شامل است مبتدا باشد یا اسم ماولا المشبهین لیس و خبر و بعد و ماولا فصل است که تمامی مذکورات را خارج می نمایند و اما ۱۵ قول بعد و ماولا مشبهین سابق گذشت پس باید بر او نخواهد شد بنا بر درشل کان زید یغریب اخوه ۱۲ قول و مجوز فی کل ای فی هذه الاقوال کما باخلاف م

منسوب برائے لیس باشد باعتبار آن که در معنی منفی است کذا فی المنحل ۱۵ قول المشبهین لیس یعنی تشبیه داده شده اند برود لیس از جهت نفی و در آمدن بر مبتدا و خبر ۱۲ و ۱۵ قول و هو المسند الیه آیه عمل او لالت مجازی است و بنوعی مطلقا مال دیگر دانسته و ابن هشام و ابن قاسم طاعتی نقل نموده اند که لیس می کنند آن هم بشرطه ایکن از مجازی نقل نموده اند و خبر او انشراحا لیل لیس منع کرده اند و این دو لایح طایع مکاتبت کرده اند که نادر دفع اسم خاصه قائم مقام لیس است و در خبر عمل میکنند ۱۵ و از میان معنی دخول در خبر ان نقض نخواهد شد یا خواه در مثل زید یغریب اخوه ۱۲ قول

۱۵ بکسر و الحار است بفرق میان هر دو آن بسته و جداست اول از هر کما یخت و آن هم که دایره معرفه و ذکر هر دو دوم لا برای نفی مطلق است و ابرائے نفی مال ستوم در آمدن انچه بر لایا از نیست بخلاف همین جهت مشابهت المیس اکثر است مشابهت المیس بکسر و اول در غیر لا و نصب دادن لام ما اتفاق است و در فتح دادن ۳۱ بکسر است اشتراک منصوبات با مرفوعات و درین که یک مائل و در دو اسم عمل می کنند منصوبات را پس مرفوعات می کنند

آورد ۱۲ درایه ۵۵ قول و منصوب
جاء اسم لا گفت زیرا که اسم
کسر منصوب باشد بخلاف دیگر منصوبات
اگر چه کل منصوب نمی باشد اما چون
اکثره از منصوبات است لهذا برای
اکثر حکم کل داد و بخود اسد و از
منصوبات ساخت ماضی ۵۵
قول المفعول المطلق و وجه تسمیه بطریق
این که مفعول در حقیقت همین است
نه دیگر آن و یا عدم تعلید آن بیا و فی
و لام و مع است همین است و وجه تعلیم
او بر سائر مغایل ۱۲ درایت زیاده
۵۵ قول به مصدر خواه حقیقه نخواه مکن
اکنون تعریف مثل دیگر را در اینجا ماضی
دیگر است اما کاداغ شده شامل است
زیرا که دیگر که اسم همین است مصدر
نیست مگر چون که در دو ماست معنی
مجازی او که خاک باشد مراد است
شش مع زیاده ۵۵ قول یعنی
فعل امر از شد از مثل الغرب و اتح
مضی زید و کراست قیامی ۱۲ درایه
۵۵ قول مذکور قبل خواه مذکور و حقیقه باشد
مثل ضرب ضرب یا حکما مثل ضرب
الرقاب یا ضربه ضرب الرقاب ۱۲
درایه ۵۵ قول العدد ای الوحدة و اکثره
سوار کلان العدد و مضمونا من لفظ المصد
جلسه جلسا لایه مرة واحدة او
مرتين او من صفة نحو ضربت ضربا کثیرا
درایه ۵۵ قول نحو قدمت آه صبح بودن

لنحو ما زيد قائما ولا رجل افضل منك ويختصر بالانكارة
ويعم ما بالعرف والنكرة فصل خبر لا لنفي الجنس و
هو السند بعد دخول بالنحو لا رجل قائم المقصود الثاني
في المنصوبات الاسماء المنصوبة اثنا عشر في المفعول
المطلق وفيه وله ومعه والحال والتمييز المستثنى
اسمان واخواتها وخبر كان واخواتها والمنصوب لا التي
لنفي الجنس وخبر ما ولا المشبهتين بليس فصل
المفعول المطلق وهو مصدر بمعنى فعل فاعل كور قبل ويزن
للتأكيد كضربت ضربا ولبیان النوع نحو جلست جلست
القاري ولبیان العدد كجلست جلست او جلستين او جلستا
وقد يكون من غير لفظ الفعل لمن كور نحو قد شجلا و
سأ

این فعل و نفی است که تصور و جلوس مترادف باشد و میان هر دو فرق نباشد به این که تصور نشستن پس ایستادن را گویند و جلوس نشستن
عقب غلبیدن پس ورا ۱۲ ۵۵ قول یعنی دخول سابق که شست کفعلیه ضرب در مثل لا رجل یضرب نحوه دارد نخواهد شد ۱۲ ماضی و به تعلیم
مغایل بر سائر منصوبات می شود و اینها اصل منصوبات و دیگر منصوبات برینها عمل هستند ۱۲ ۵۵ و یا اسحیک بر معنی فعل شامل
باشد مثل ضارب ضرب ۱۲

۱۰۰۰ قول در میان کلام عرب این مصادر با افعال خود مستقل نمی شوند و من و جوب حذف سماعی همین است سوال حدیث الله سعاد و شکره
 شکر را با افعال ماضی گویند جواب در مصادر یک مستقل بلام می شود حذف افعال واجب مثل حمد الله و طهر الله و جلاله و نیز این کلام
 مولودین است کلام عرب نیست ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰
 از رویه فنی باشد خواه اثبات و وقوع صی مراد نیست تا بشکل حدیث و شکره
 ۳۲ نقص دارد شود کذا فی المثل ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

وَأَنْبَتَ نَبَاتًا وَقَدْ يُحَذِّفُ فَعْلُهُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ جَوَازُ أَكْثَرِ
 الْقَادِمِ خَيْرٌ مَقْدَمِ أَيْ قَدِمْتَ قَدْ مَأْخِرٌ مَقْدَمِ وَجَوَابُ
 سَمَاعٍ أَنْخَوْسَقِيَا وَشُكْرًا وَحَمْدًا وَرَعِيَا أَيْ سَقَاكَ اللَّهُ سَقِيَا
 وَشَكَرْتُكَ شُكْرًا وَحَمْدًا وَرَعَاكَ اللَّهُ رَعِيًا
 فَصْلُ الْمَفْعُولِ بِهِ وَهُوَ اسْمٌ مَوْضِعٌ عَلَيْهِ فَعْلُ الْفَاعِلِ
 كَضَرْبِ زَيْدٍ عَمْرًا وَقَدْ يَتَقَدَّمُ عَلَى الْفَاعِلِ كَضَرْبِ عَمْرٍاءَ
 وَقَدْ يُحَذِّفُ فَعْلُهُ لِقِيَامِ قَرِينَةٍ جَوَازُ أَنْخَوْزِيَا فِي جَوَابِ مَنْ
 قَالَ مَنْ أَضْرِبُ وَجَوَابُ فِي رُبْعَةٍ مَوْضِعُ الْأَوَّلِ سَمَاعِي
 نَحْوًا مَرَأً وَنَفْسًا وَأَنْتَ وَأَخِيرًا لَكُمْ وَأَهْلًا وَسَهْلًا وَبَوَاقِي

۱۰۰ قول نه این است بر قول بنزد و کسائی لیکن سیویه عامل از باب او مقدر می سازند و
 قدرت و جلست جلوسا و انبه الشربنت نباتا حسنا ۱۱ ۱۲ قول ساقا صفت بد و صفت نای
 نسبت محذوف و این حذف میان سخات بسیار شائع است تقدیرش حذف فاعل و اجابا ساقا
 عبدالرحمن ۱۳ قول انخوسقیا الخ مثال قرینه حالیه زیرا که سقیا و غیره برائے کسی که سزاوارده جلست غیر
 باشد گفته شود پس مال دلالت کرد بر این که تقدیر سقاک الله سقیا و عا ل الله عینا الخ باشد و ۱۴
 ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

فعل الفاعل بصفت فعل الفاعل را
 بعینه بلا واسطه حرف الجر مقید است
 ساخت تا بر دو قسم مفعول به را که بلا واسطه
 و بلا واسطه معرف است قرینت مثال
 باشد کذا فی المثل ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 بتمام و این سلسله را مصنف در بحث
 فاعل بهست این که از احکام فاعل باشد
 و در اینجا بحث این که از احکام مفعول
 است ذکر کرد ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ و ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ و ۲۷ و ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ و ۳۴ و ۳۵ و ۳۶ و ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ و ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۳ و ۴۴ و ۴۵ و ۴۶ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۱ و ۵۲ و ۵۳ و ۵۴ و ۵۵ و ۵۶ و ۵۷ و ۵۸ و ۵۹ و ۶۰ و ۶۱ و ۶۲ و ۶۳ و ۶۴ و ۶۵ و ۶۶ و ۶۷ و ۶۸ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ و ۷۸ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۱ و ۸۲ و ۸۳ و ۸۴ و ۸۵ و ۸۶ و ۸۷ و ۸۸ و ۸۹ و ۹۰ و ۹۱ و ۹۲ و ۹۳ و ۹۴ و ۹۵ و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ و ۹۹ و ۱۰۰
 قرینه خواه مقالیه باشد خواه حالیه مثل
 که برائے کسی که متوجه که باشد
 ترید که پیش ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 آنکه نزد جمهور عدد و اعداد صریحی نماید
 و برائے صریح نیست زیرا که در باب منصوب
 علی المذبح مثل الحمد لله الحمید یا منصوب
 علی المذبح مثل اتانی زید القاسم الخ نیست
 و منصوب علی التزم نحو رت زید التامین
 بتقدیر یعنی در باب اعتراف مثل اخاک
 افک لازم حذف فعل نیز واجب است
 که تخصیص کثرت مباحث موضح
 مذکور این ابواب است ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 قول سماعی علت و جوب حذف در
 سماعیات کثرت استعمال است
 و هرگاه ضابطه که با وجود علت
 و جوب حذف شناخته شود موجود
 نیست لهذا سماعی است کذا فی الرضی
 الله قول امرأ و نفسه تقدیر ه اترک
 امرأ و نفسه تقدیر یک و لسانک
 من الامر و فرعه و من نفسه و آو و نفسه

بر تقدیر اول یعنی مع باشد و بر تقدیر ثانی برائے عطف باین طریق که نفسه بر امر اسطوف باشد عبدالرحمن ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 انصاری من قولکم ان الله ثالث ثلثة و اتقوا اخیرکم و هو التوحید ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 در مکان آباد که در آن داجینی در آن نیست ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 سخت و درخت را و این ولیست که میزبان برائے خاطر داشت و خوش شدن همان میگوید ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

م قلوب بلفظ نفس بدل نمود پس آن فسخ و لاسد شد و هرگاه آن بخت تکلف مقام محذوف گشت بخت ذائل شدن ضرورت نفس را نیز در خودند
و بسبب فقدان چیزی که با فعل شود غیر متصل با متصل متکلف ساختند لاسد مطوف بر یک است و منی کلام آن فسخ من لاسد و آن لاسد من فسخ
و شش و لا طریق طریق و منی است بعد از هر
حذف فعل در بر نام سبب اینکه به منبر کسر و ۳۳
در شریطه هو التفسیر و شریطه و شریطه بمعنی
و احد است ۲۵ و در کل اسم بکنه آن
کل دخول گفت زیرا که ما خبر ما له عام است
ازین که مفعول به باشد یا مفعول فیه از کل
مفعول مفعول به مقابله می شود و مفعول فیه
خارج می گشت ۲۵ و مایه شرح هدایه الخ
۲۵ و طویشیر - و مراد از خبر اسم فاعل و
اسم مفعول باشد به مصدر و صفت مشبه و
اسم تفضیل زیرا که شبهه معنی مشابه است
چنانچه مثل معنی مائل و شباهت اسم مثل
و اسم مفعول با فعل می آید است و پس ۲۵
و مایه ۲۵ و قول خود به خبر خبر به صفت م
برای فعل مشتق معنی که اگر ادوا بر اول این
اسم آرد نصب و در مثال ادوا و باقی را
ترک نموده بر اسم آگاهی بندی یا نش
ضرورت پس از خبر خبرت غلامه بر اسم فعل
مشتق مشتق که اگر لازم ادوا که است
باشد بر اسم آرد نصب و در مثال است
و در خبر خبرت به بر اسم فعل مشتق معنی که
مناسب مراد ادوا که با و زت باشد
اگر بر اسم در آرد نصب و در مثال
ست و زید است علیه بر اسم فعل مشتق
معنی که اگر مناسب معنی لازم ادوا که است
باشد بر اسم به گمارند نصب و در مثال
ست ۲۵ و قول لایزال الباب فرماد
یکه از ان وجوب نصب فعل بود و حرف
شواکان و لو باشد و حرف تخصیص کان
جاء الا و لو لا و است مذکور بود و مثل ان
زید اضربه فرغ دوم اختیار نصب می کند
او در جمله که حلف او بر جمله فعلیه باشد تا

قیاسية الثاني التحذير وهو معمول بتقدير اتي تحذيرا

بَعْدَ نَحْوِ اِيَاكَ وَالْاَسَدُ صُلْبًا ثِقَلًا وَالْاَسَدُ وَذَكَرَ الْحَذَرَ

من مكر الخ الطريق الطريق الثالث ما اضمر عامله على

شرطة التفسير وهو كل اسم بعد فعل او شبهه يشتغل

ذلك الفعل عن ذلك الاسو بضميره او متعلق بحيث لو سطر

عليه هو او مناسب لنصبه نحو زيدا ضربه فان زيدا

منصوب بفعل محذوف مضمير وهو ضربه يفسر الفعل

المذكور بعده وهو ضربه ولهذا الباب فروع كثيرة الرابع

له قول قياسية يعني قاعدة کلیه است که هر جا که آن مضارع حاصل شود فعل محذوف می گردد ۲۵ و قول
التحذیر در لغت ترجمانیدن چیزی از چیزی و در مشتق و در اصطلاح به مفعول بتقدیر اتي متکلف ای با و در غیره
اینها ۲۵ و قول ما بعد - یعنی بر اسم ترجمانیدن از آنچه مذکور بود بعد مفعول اتي و مفعول خود را که لاسد
و تقدیر بر آن فسخ ان سخن لاسد و اتي لاسد ان یکسان چنانکه در متصل متصل مذکور است و اگر بعد من
و من مذکور باشد مثل یا که من لاسد و من لاسد بر تقدیر تقدیر با و یا تخ از تخ من ذائل شدن چیزی
و در شدن اولی است از تقدیر اتي زیرا که اتي متعدی من من نمی شود بخلاف با و یا تخ ۲۵ کذا فی المنهل
۲۵ و قول اتي فسخ و لاسد چون خبر فاعل و مفعول هر دو بر اسم یک چیز و ناچار دوم را در غیر افعال ۳

میان هر دو جمله که مضارع و مضارع علیها باشد مناسب است بهیچ وجه و مثل ذیبت خریا القیاس و همچنین اسمیکه بعد حرف اتي یعنی با و لا و ان سوا لم و لا و ان و بعد
حرف استخفاف و بعد از الشرطیه و بعد حبس و قبل امر و منی مذکور باشد نصب مختار است زیرا که این همه مقامات فعل است مثل ما زید اضربه و لا زید اضربه و ان
زید اضربه الا و یا و زید اضربه و اذا و بعد الشرطیه فاكر مد و حیث ذی یا فخر فاكر مد و یا اضربه و زید الا فخر و همچنین وقت خوف التباس مفسر بکسر بعد
و معالمت مدغ نصب مختار است مثل انا فخر شیخ خلفه یقته ۲۵ شرح جامی ۲۵ من لاسد اتي به نصب فعل مختار نصب فعل ۲۵ و مایه

[illegible]

المُنَادِي هُوَ اسْمٌ مَدْعُوٌّ بِحَرْفِ اللِّدَاءِ لَفْظًا نَحْوُ يَا عَبْدَ اللَّهِ
 أَوْ ادْعُوا عَبْدَ اللَّهِ وَحَرْفُ اللِّدَاءِ قَائِمٌ مَقَامَ ادْعُوا وَحَرْفُ
 اللِّدَاءِ خَمْسَةٌ يَا وَيَّاهُ وَيَا وَيَّاهُ وَيَا وَيَّاهُ وَيَا وَيَّاهُ وَيَا وَيَّاهُ
 حَرْفُ اللِّدَاءِ لَفْظًا نَحْوُ يَوْسُفُ اعْرُضْ عَنْ هَذَا وَاعْلَمْ
 أَنَّ المُنَادِي عَلَى أَقْسَامٍ فَإِنْ كَانَ مَفْرَدًا مَعْرُوفًا يُبْنَى
 عَلَى عَلَامَةِ الرَّفْعِ كَالضَّمَّةِ وَنَحْوِهَا نَحْوُ يَا زَيْدُ وَيَا رَجُلُ
 وَيَا زَيْدَانُ وَيَا زَيْدُونَ وَيُخَفَّضُ بِلامٍ الاستغاثَةِ نَحْوُ يَا زَيْدُ
 وَيُفَعَّلُ بِالْحَاقِّ الْفَرَاخُ يَا زَيْدَاهُ وَيُنْصَبُ أَنْ كَانَ مُضَافًا
 نَحْوُ يَا عَبْدَ اللَّهِ أَوْ مُشَابَهًا لِلْمُضَافِ نَحْوُ يَا طَالِعًا جَلًّا أَوْ
 نَكْرَةً غَيْرَ مُعَيَّنَةٍ كَقَوْلِ الرَّاعِي يَا رَجُلًا خُذْ بِيَدِي وَإِنْ
 كَانَ مُعْرَفًا بِاللَّامِ قِيلَ يَا أَيُّهَا الرَّجُلُ يَا أَيَّتُهَا الْمَرْأَةُ

۴. بنا و تخلص و نوع چاشنیست نصب کتر بود لهذا آثار را مقدم ساخت ۱۲

مواظفانہ راضی یا الرضی مانیکہ منادی سے لام یا مبنی باشد یا سر بادل بعید است زیرا کہ لام چون معاقب تنوین است مثل تنوین خواہد بود و لازم نیست کہ بجا
اسم یا لام تطیل میباشد مثل نخست عشر و اخواتا و الان و ثانی نیز بعید زیرا کہ علت بنا موجود است و اس آمدن منادی بجائے کاف و افراد و تعریف متدلیا یا
الرجل جو سطر ای سے ہائے تنبیہ در میان حرف نہاد و منادی معروف بلام گنہ شود ۱۲ قلنا دعوا آہ یعنی ادعوک بجائے ضمیر خطاب اسم ظاہر آمد بجائے ادعو
یا پس دارد و خواہر شود ۱۳ عبد اللہ احتمال حکایت سے الغیر وارد و یا عبد اللہ زیرا کہ ادعوک احتمال حکایت باغیر مخاطب ندارد ۱۴ و غلبہ چون بیان ۴

۱۵ قولا میگوید ترجمه منادیه ها درست و کثیر در غیر منادی است و طویل لیکن مقصود در نما منادی است زیرا که
 ناکتده قصد می کند که از نماز دوی فراغت نماید و شتاب بقصد رسیدن آخسر منادی بران و شوار آمدن نند
 مخدوف شد کذاتی الرضی ۱۲ ۳۵ قولا میگوید التفعیل علیہ وجودا و عدنا پس التفعیل علیہ عدما چیزه که بر

عدم ادا اظهار در و مندره نموده شود
 خل میته که بر دو نموده گفته گریه کند
 و تفعیل علیہ وجودا چپیند که بر
 وجود او وقت نبودن تفعیل علیہ عدنا
 اظهار در و مندی نموده آید مثل
 حسرت و دل که بنوعه کسند و
 شیون و ازنده وقت نبودن
 میت لاحق گردد پس بلنه هر دو تم
 مندوب را تعریف شامل شد
 مثل یا زیاده یا عمراه و یا حسرتاه
 و یا مصیبتاه و اوادیه زیادت
 در آخر بران درازی آواز
 ۱۳ عبء الغفور ۳۵ قولا مثل حکم
 المنادی ۱۱ در اعراب و بنا پس
 گفته می شود و از زیاده و اعبء الشتر
 اوطان اجبلا هر گاه مندوب معروف
 و معین باشد و آن بجهت این که
 در اصل منادی است معنی ندیه
 با و عار من شده و این وجه بر
 طبق ظاهر کلام سیبویه و صریح کلام
 جزو است اما بر مذہب این
 واجب این که مندوب به سبب
 تفعیل بر و مخصوص است چنانکه منادی
 مخصوص می باشد چون بر و در یک
 امر عام شرکت دارد لهذا لفظ منادی
 در مندوب استعمال یافت ۱۲
 رضی تفعیل بر و مند شدن صسته
 بالام پس بجائے تفعیل علیہ ظاهر
 تفعیل است چنانکه بجائے محمود علیہ
 محمود گفته می شود یا بجهت تعلیم

و يجوز ترجمه المنادی وهو حذف في آخره للتخفيف كما
 تقول في مالک يا مالک في منصور يا منصور في عثمان
 يا عثم و يجوز في آخر المنادی المبرم الضم والحركة الأصلية
 كما تقول في يا حارث يا حارث و يا حار و اعلم ان يا من
 حروف النداء قد تستعمل في المندوب أيضا وهو المتفجع عليه
 بيا و اکما يقال يا زيدا و وازيدا و فاختصة بالمندوب
 و یا مشترکة بین النداء و المندوب حکم في الاعراب البناء
 مثل حکم المنادی فصل المفعول فيه هو اسم ما وقع
 فعل الفاعل فيه من الزمان و المكان و یسمی ظرفا و ظرفا
 الزمان علی قسمین مبهم و هو ما لا یكون له حد معین کد هو
 حین و محد و هو ما یكون له حد معین کیوم و لیل و شهر

معنی بجائے را و الف و لام بمعنی الذا و مراد از و اسم است و اسم مفعول یعنی فعل بحول صلا و ۱۲ طبع در لغت نرم و آسان گردانیدن
 کلام و در اصطلاح حذف فی آد ۱۲ عکس که یا اسم مفعول است که از و بیچ حذف نشده و این استعمال قلیل است ۱۲
 بجهت آن که مخدوف را در حکم ثابت گردانند پس آخر کلمه بر حرفه که بیشتر از ترجمه بوده باقی خواهد شد ۱۲

م مثل ظرف زمان بهم منصوب بتقدیری باشد ظرف مکان بهم به جهت ششگاه تفسیر کرده اند و محمول است بطلان عند لودی و مشایخ اینها بجهت ایهام
و لفظ مکان نیز به جهت سبب محمول است سبب کثرت و ابعاد و طبع بر مذمب است هم بدانکه ابعاد و طبع و سکنت و نزولت هرگاه ظرف مکان بود منصوب
بظرفیت می باشد بهم بود و ابعاد و طبع و سکنت و نزولت مکان و سکنت و نزولت و این بحث کثرت استعمال این هر ششگاه فعل مذکور است
پس حرف جر کنی باشد باین افعال در غیر هم نیز محذوف می باشد و ابعاد اینها ۳۴ منصوب بتأثیر ظرفیت بر مذمب میبوی است

و جری گفته که و طبع متعدی است پس
بعدش محمول به باشد و محمول فیداع
آن است که لازم است نمی بینی غیر کنه را
که بعد و طبع آید لفظی لازم باشد مثل
و طبع فی الامر و طبع فی ذمب فلان
و بیست که لفظی با لکنه که پس و طبع
آید نیز مستقل میگردد و طبع فی المبلد
سکنتم فی مسکن الی ذین فلان و قول عرب
ترکت فی مکان و بدون مصدر و طبع
مثل غریبت بر وزن قول که اکثر از مصلح
لازم به پس وزن می آید لازم بودن احوال
ترجم میدهند باینکه به سبب ابعاد و طبع
منصوب بتأثیر ظرفیت خواهد بود و استقامت
الکام در مثل و بهت الکام بالانفاق بنابر
ظرفیت است زیرا که ذمب لازم است
کذا فی الرضی ۳۵ و له و هو مالک یون
منصوب آید منصوب بودن تمامی ظروف
ناں و از ظرف مکان ظرف مکان بهم
بتقدیری باین که چون ظرف زمان محذوف
بسیب حرکت او و ظرف زمان بودن
ظرف زمان بهم محمول است و ظرف مکان
بهم بیست و یک با زمان بهم در وصف ایهام
مشترک است باقی ماند ظرف مکان محذوف
و کل کردن او بهت اختلاف ذات و
وصف بر زمان بهم مکن نیست با وجود
شکست و ذات بهم محمول به گذشته
زیرا که ظرف مکان بهم خود بر ظرف زمان
بهم محمول گردیده پس اگر مکان محذوف را
بروگن نماید استقامت از مستقیم سوال
از غیر لازم آید و آن خالی از استیجاب

وَسَنَدُ وَكَلَّهَا مِنْصُوبٌ بِتَقْدِيرٍ فِي تَقْوِيلِ صُمْتُ دَهْرًا وَسَاوًا

ای ظرف زمان بهمان که در مصدر ذکر شده

شهرای فی هرو شهر و ظرف و المكان كذلك مبهم و هو

منصوب ایضا بتقدیری فی نحو جلست خلفك و اما ملك

فجد و هو مالک یون منصوب بتقدیری فی بلک بد من ذکر

فی فی نحو جلست الدار فی السوق فی المسجد فصل

المفعول هو اسو مالک یون یقع الفعل المن کو رقیه و یُنصَبُ

بتقدیر الامر نحو ضربته تادیبا للتعاديب و قد شغل الحزن

جبنای للجن و عند الزجارج هو مصدر تقدیر ادیت

له و در کما منصوب به چنانکه تاظمی در فارسی بجز آورده قطعه ظرف زمان بهم و محذوف و آن متقابل نصب
بتقدیری به لیک مکانی که معین بود نیست و دو چاره در تحریر فی ۳۵ و له و بتقدیری زیر لکنه که ظرف مکان
باشد چه خواهد داد که نحو کردن حرف جار و شائع نیست فانه فرق میان مقدر و محذوف این که اگر
از او در لفظ باقی باشد مقدر در محذوف ۳۵ و له و ظرف مکان بهم و تفسیر ظرف مکان
بهم باشد اختلاف است بجهت گفته اند که او نکره است و این وجه ضعف است زیرا که طبع جلست خلفک
و اما ملک به اختلاف بتأثیر ظرفیت منصوب است و ذکره نیست و بجهت گفته اند که مکان بهم عبارت است از
غیر محصور چنانکه در ظرف زمان بودی همین است پس اعتراض شد از مقایسه مسو که مثل فرج و میل باشد زیرا که
و استحاب اینها که بر ظرفیت طبعی نیست کذا فی الرضی ۳۵ و له و به منصوب ایضا یعنی ظرف مکان بهم م

نست ۳۵ و له و ظرف زمان بهم و ایهام با لکنه که محمول است فاعلیه فعلی سبب فعل فاعلیه در خارج سبب محمول لا بد و چنانکه در مثال
ذکر کردیم چنانکه در تعدت عن الحوب جبنایه تو در خارج سبب همین نیست ۳۵ و له و تعدت عن الحوب جبنایه مثال محمول و است
که فعل سبب بودن ادا واقع شده سوال میماند تعدت عن الحوب جبنایه اگر عاده به شجاعت گفته آید پس بودی زیرا که مقام منازعت باز جلع و انفسار
جلالت است جواب آوردن این مثال مقرون بذكر جلع متصور و تفسیر است بر توین مذمب زجاج باین تقریر که نشستم از استیغای نظر و محمول لم

این بجانب تر جمع نصب بکنان رفته اند از و صفت نصب چنین است و پس ۳۲ وایه ۵۵ قول مالک و زیاده و بعد هم چون از عطف درین هر دو مثال
 ویکه عطف بر غیر مجرور بدون ماده چهار دست نیست و اینجا بار باز نیارده شد سوال عطف عمل بر لفظ شان چنانچه جواب عطف مقصوره یکست
 زیرا که درین هنگام معنی شانکه نفس مجرور گوید و سائل از شان هر دو می پرسد نه از شان یکی و نفس و مجرور و از آوردن دو مثال
 تمییز است بر وجه فعل از حرف استفهام ۳۷ با جار مجرور و از حرف استفهام با اسم ۳۸ وایه ۵۵ قول فصل - اما که نویان منصوب
 وادو قسم ساخته اند اصل و فاعل و مفعول متماثل

چنانکه اصل هستند و سائل و فاعل و مفعول
 فعل نسبت بمفعول را و در سوره مال
 زیاده تر حاجتمندی باشد زیرا که بسیاری
 از افعال بدون مصاحبت و ملت میباشد
 و فعل از احوال خالی نخواهد بود پس کس
 مناسب باشد جواب حال اگر چه از
 لازم فعل است لیکن تعلق باینکه فعل
 نیست بلکه باعتبار این که یا بهیات مثل
 است یا مفعول پس فعل باعتبار ذات
 یا مفعول مخرج نیست بکلیت مفعول را و
 مفعول مخرج اینها تعلق بهیات فعل دارند
 چه اول ملت مثل است و ثانی مصاحب
 معمول فعل پس اصل منصوبات باشند ۳۹
 وایه ۵۵ قول الحال بهمت استلزام
 حال نصب را و بسبب بودن او توجیه
 سوره فعل بر تیز مقدم شد ۴۰ ۵۵
 قول بیانه از تیز اقرار شد زیرا که تیز بر
 میان ذات فاعل و مفعول و وقت صدور فعل
 اندوالات می نماید و از صفت شتوت نیز
 زیرا چه اوقات شتوت را مطلقا بیان
 می کنند بیانات بین حالت خواه و سبب
 تحقیق بودن آن حال محقق خواهد بود و
 خواه باعتبار تقدیر و فرض و آن حال
 مقدمه باشد مثل نادخله خالده بین
 یعنی سکونت دائمی در بهشت برائے
 مؤمنان و وقت و آمدن شان در آن
 مقدمه مفروض است ۴۱ وایه و بعد ازین
 ۵۵ قول الحال آه - فاعل مفعول متقی
 باشند خواه کلی پس یا لوا خواهد شد مثل

تادیا وجبت جبتا فصل المفعول مع هو ما یدکر بعد
 الو او بقوم مع صاحب مفعول الفاعل فوجاء البر والجببات
 وجبت انا وزيدا اي مع الجبا ومع زيد فان كان الفعل
 لفظا و جاز العطف فيه الوجهان النصب والرفع نحو
 جئت انا وزيدا وزيدا وان لم يجز العطف تعين النصب
 نحو جئت وزيدا وان كان الفعل معنى و جاز العطف تعين
 العطف نحو ما لزيد عمرو وان لم يجز العطف تعين النصب
 نحو مالك وزيدا و ما شانك و عمر الان المعنى ما تصنع فصل
 الحال لفظ يدل على بيان هيئة الفاعل والمفعول او

۱- قول مصاحبه آه و از مصاحبت مشارکت مفعول مصاحبت با مفعول فعل و وقت واحد پس زید و در سوره غفره
 مشارک حکم است در سوره یک وقت یعنی سیر و در مشارک شد و در سوره اناد و زید بلفظ زید و در سوره مشارک
 حکم است لیکن بدون هر دو سیر یک وقت لازم نیست که آنرا معنی ۳۲ ۵۵ قول مفعول الفاعل یعنی آن مفعول
 خواه فاعل باشد مثل جاء البر و الجبا و خواه مفعول مثل کفاح و زیاده در ۳۸ وایه ۵۵ قول چنین مصحف
 زیرا که در عمل مال معنوی غیر حاجت و از به دیگر مفعول نخواهد شد و معنوی گفته که عطف مختار است چنین نیست
 هر دو طرفه را که عمل باشد ۴۲

جنت تا از یار و یارین حرمت عطف شد یا مفعول یا فاعل فاعل کلی است و ثانی بهمت بودن کلام در معنی احدی است لغرب مفعول
 کلام چنین حال از مضاف الیه متکلمه مضاف فاعل باشد یا مفعول - و در تقدیر حذف مضاف تا و درون مضاف الیه یکله او در معنی ملکی و در مفعول
 بن شعیب مکه اینرا هینر حیثا و آیه جیت اخذ لقرآن یا مکن تحمدا خیر منینا ۳۳ ۵۵ قول المفعول - و حالات حال در مفاعیل دیگر سوره مفعول -
 درست نیست زیرا که آنها نسبت مفعول بفاعل هستند و وایه ۵۵ بنا بر مفعول بود و در زیر اگر سوره او و به دیگر نیست ۳۴ وایه ۵۵ هم بجهت آنکه از به

له قول اد معنی فعل اسم فاعل واسم مفعول وصفته مشبه و فعل التفعیل و مصدر و ظرف و جار مجرور و اسماء افعال و چیزے کے
 از معنی فعل مستند شود مثل حرف ندا و حرف تنبیہ و اسماء اشارات و حرف تثنی
 له قول و الحال نكرة ابدیة صوریة باشد خواه معنی اول مثل اخذت المال ۳۸ کلاً اگر چه باعتبار معنی اخذت کل المال
 است و ثانی مثل ارسلنا العراک

و مررت به و صده و طلبته جسدک و
 کلمه فاه الی فی اے معترکه و منفردا
 و مجتهدا و مثلاً ۱۲ له قول معترکه
 زیرا کہ ذوالحال از روی معنی
 محکوم علیه است پس اصل بن بست
 که مثل جسد مسرفه باشد ۱۳ له
 قول غالباً یا ظرف است اے یترت
 ذوالحال فی غالباً لاستقامات یا صفت
 مصدر یا زمان محذوف است اے
 یترت ذوالحال معترکه غالباً و زماناً
 غالباً ۱۲ له قول فان کان ذوالحال
 نكرة اے نكرة حقیقه زیرا کہ اگر نکره
 نه باشد بلکه مخصوص بوصف یا اضافت
 یا نفی یا نفی یا استفهام باشد تقدیم
 واجب نه بود مثل مررت برجل عالم
 قائماً و مررت بعالم برجل قائماً شعر
 لا یرکنن احداً الی الاجام + یوم
 الوغا متعیناً لاجام + و با جانی
 رجل را کتبا و لی اناک غیر ساطعاً ۱۲ و بایه
 له قول تقدیم الحال - اے المفرد
 زیرا کہ ہر گاہ حال جملہ باشد تقدیم واجب
 نبود مثل جانی رجل و علی کتفہ سیف
 و بایه ۱۳ له قول و قد کون الحال جملہ خبریہ
 زیرا کہ حال حکم است و احکام مفرد جملہ ہر
 دومی آید ۱۲ له قول جملہ خبریہ - زیرا کہ
 انشائیہ چنانکہ صفت فی آید حال ہم
 نمی آید ۱۲ و بایه ۱۳ له قول و جانی فی زیعہ
 صفت و مثال آورد براسے اکا ہی بریک
 جملہ کہ حال واقع می شود و سیر و فعلیہ ہر دو

کلیهما نحو جانی زید اکبا و صرت زیداً مشدداً و لقیته
 عمر اکبین قد یكون الفاعل معنویاً نحو زید فی الدار
 قائماً الآن معناه زید استقر فی الدار قائماً و کذا المفعول
 نحو هذا زید قائماً فان معناه المشار الیه قائماً هو زید و
 العامل فی الحال فعل او معنی فعل و الحال نكرة ابدیة
 و ذوالحال معترکه غالباً کما رأیت فی امثلة المن و کذا فان
 کان ذوالحال نكرة یجب تقدیم الحال علیہ نحو جانی زید اکبا
 رجل لئلا تلتبس بالصفة فی حالة النصب فی مثل قولک
 رأیت رجلاً اکباً و قد تكون الحال جملة خبریة نحو جانی
 زید و غلامی را کب او بر یک غلام و مثال ما کان عاملها
 معنی الفعل نحو هذا زید قائماً معناه انبث و اشیر و قد یجوز

بود و آید و در مثال اول نه در ثانی تنبیہ مستدیر کہ جملہ اسمیہ ہر گاہ حال آید و لازم بود ۱۲ ش ۱۳ له قول انبث از بن قول خات متجانس یک
 از تنبیہ و اشارہ در معنی فعلیت مستقل است ۱۴ له قول و قد یجوز لعل آہ چون جواز حذف ہر قسم عامل حال کہ فعل مشابہ فعل معنی او باشد و مقصود
 است مناد و قد یجوز لعل گفت کہ از تخصیص حذف فعل مشابہ فعل مہوم می شد و لعل لعل لعل حذف عامل حال کہ معنی فعل است
 و بایه ۱۵ بجست بودن جملہ از ذوالحال از روی معنی ۱۶ ش

له قول قرینه یعنی وقت موجود بودن قرینه خواه مایه باشد خواه مایه باشد مثال ثانی کرینه آنست که الاثنان ان لن یخلف عظامه
 بی قادیون آنست که هماتادین ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 مجروری آید از منصوبات غمره شد ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

مقصود از تمیز که رخ ابهام باشد
 از نکره حاصل است و همان اصل است
 لهذا اگر مفسر نه بود تعریف ضائع
 خواهد بود و که فیه تعریف جائز دارند
 و بعضی شبهه فیه را اگر گویند با
 تسک کرده اند بر نزاع خافض
 حمل می کنند کذا فی المنسل
 ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 مستقر یعنی ابهام ثابت و واضح
 در معنی موضوع از این جهت که مخرج
 لا است اکنون اقرار شد از جاریه
 که در مثل رأیت عینا جاریه واضح
 است زیرا که او نکره و واضح ابهام
 است که بسبب استعمال باعتبار
 تعدد موضوع لا پیدا شده نه ابهام
 را که در موضوع لا ثابت و واضح است
 ۱۲ شش ۲۵ قول و فیه
 الخفض اکثر یعنی در تمیز
 از غیر مقدمه ارجح اکثر است
 به نسبت نصب زیرا که در
 خفض بسبب سقوط تین از جهت
 اضافت با وجود حصول مقصود مثل
 سابق خفت حاصل می شود و خصوصاً
 در غیر مقدار که ابهامش مثل مقدار نیست
 و این وقت است که اسم غیر مقدار بحسب
 صناعت متغیر شده باشد اما وقت که
 اسم او بسبب صناعت متغیر نگردد مثل
 طلوع ذهاب و قلیل فقه که در آن خبر خفض
 جائز نیست کذا فی المنسل ۱۲ ۲۵ قول
 و او اتمایه اشباه الاصل خلاف و

العامل لقيام قرینة كما تقول للمسافر سالماً غاماً ای
 ترجع سالماً غاماً فصل التمييز هو نكرة تدل على مقدار
 من عدد او كيل و وزن او مساحة او غير ذلك مما فيه
 ابهام ترفع ذلك الابهام نحو عندی عشرون درهما و
 قفزان بر او منوان سمناء و جریبان قطناً و علی التمرة
 مثلاً بازیداً و قد یكون عن غیر مقدار نحو هذا خاتم
 حدیداً و سوار ذهباً و فیه الخفض اکثر و قد یقع بعد
 الجملة لرفع الابهام عن نسبتها نحو طاب زید نفساً و علماً
 او اباً فصل المستثنی لفظ یدکر بعد الواو اتمایه لیلعلم
 انه لا ینسب الیه ما ینسب الی ما قبلها و هو علی قسمین متصل
 و هو ما خرج عن متعدد یا الواو اتمایه نحو جاءنی القوم

لایكون و غیره و ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 قول من متعدد باین طریق که مستثنی قرینه باشد که سائر متعدد در آن نیست
 ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

له قولانی مستثنی منه خواه مستثنی از جنس مستثنی باشد مثل جادنی القوم الا زیاده و تنگی مراد از قوم جماعت خالی از زیاده باشد و خواها از جنس او نباشد مثل جادنی الا زیاده رایه ۵۵ قول متصل الا چون اعراب تمام اول شش گونا باشد در تفصیل هر یک بقول مستثلا الا شروع نمود ۳۰ درایه ۵۵ قول بعد الا لا بد از افتاد مثل غیر و غیر ذلک فانه یکن بعد و منتهی الا منصوب با کما یعنی ۳۰ درایه ۵۵ قولنی کلام موجب و در بنام او از کلام موجب کلام تمام است پس مثل قری الا یوم کذا بصیغه مجهول در فتح یوم داخل نخواهد شد زیرا که مثل مذکور اگر چه کلام موجب ۳۰ اصطلاحی است یعنی حد فنی و دینی و استقام نیست مگر غیر تمام است ۳۰ درایه ۵۵ قول

او کان باز آوردن لفظ کان مشابهت است با آنکه سابق که الا مذکور شد اتفاقا حرف استقفاست و خلا و غیره مختلف فیه ۳۰ قول ۵۵ عند الا کثر زیرا که هر دو فعل ماضی مانند فال مضمر و ابعد هر دو مفعول به تقدیر از جاد القوم غلامیضم زید و غلامیضم زید اگر چه خلا باعتبار اصل خود لازم است و متعدی نیست مگر در استقفا و نزو یعنی هر دو حرف جر است که شش را جری دهد ۳۰ خرج پس فی ۵۵ قول کان منصوب با ای جمیع اشخاص مذکور و در منصوب خواهد شد نصب متداول بحسب اینکه با مفعول به در فعل بود و مشابهت اند و نصب مستثنی بعد خلا و در اند و اکثر بسبب اینکه مفعول به هر دو فعل مذکور است و نصب مفعول به واجب و نصب مفعول با خلا و ماضی بعلت این که ماضی هر دو مصدر است و مفعول با جز ماضی نباشد پس خلا و در اصل باشد و فاعل هر دو مصدر مستثنی مفعول به در دو کلام بنابر ظرفیت در محل نصب باشند پس معنی جادنی القوم با خلا زید و ماضی امر وقت خلا هم ای غلامیضم من زید وقت مجاز تمام ای مجازة بحسب معنی امر و لیکن نصب بعد لیس لایکن زیرا که هر دو از اشخاص انحصار نصب خبر هستند پس بعد از اینها مستثنا بنا بر خبر بودن خواهد بود و اسم اینها و باب استقفا همیشه مضمر باشد یا اگر ای ماضی در مستثنی متصل غیر مفعول مستقل میشود و مستثنی نباشد زیرا که تمام مقام الای آیند و آن متصرف نیست ۳۰ قول و استثنی من

الزید و منقطع وهو المذكور بعد الا و اخواتها غیر مخرج
عن متعدی لعدم دخولها فی المستثنی منه نحو جاءنی القوم
الاحرار و اعلو ان اعراب المستثنی علی رتبة اقشافا کان
متصلا وقع بعد الا فی کلام موجب و منقطعاً کما مر
او مقدماً علی المستثنی منه نحو جاءنی الزید احد
او کان بعد خلا و عند الا کذا و بعد ما خلا و ما عدا
ولیس لایکن نحو جاءنی القوم خلا زید الزکان منصوب
و ان کان بعد الا فی کلام غیر موجب هو کل کلام
یکون فیه نفی و نفی استفهام و المستثنی منه مذکور
یحوز فیه الوجهان النصب و البدل عما قبلها نحو
ما جاءنی احد الزید او الزید و ان کان

مذکور غیر از جمله و دیگر شرط است که صفت ذکر فرموده می بودن مستثنی متصل بالا و هم مقدم نبودن بر مستثنی من تمام یا درون کلام در جواب کلام استثناء و متضمن است مثل تمام القوم الا زید و جواب کسی که گوید تمام القوم الا زید یا زید که درین باقیصد مطالبات میان هر دو کلام نصب جر است چهارم مستثنی تراضی نباشد مثل با جادنی احد من کنت جائس الا زید ۳۰ درایه طرح هایت الفو ۵۵ پس زید از متعدد که قوم باشد خارج کرده شده و رایه ۵۵ در کلام موجب اصطلاحی باشد یا در غیر او ۳۰ درایه شروع است بنا بر بدایت در جمله است زیرا که مستثنی از کلام این است و تمهیل بود

44

ان لو غا و يجب ليرك المع اسوا حرقول را ريرا
الحال كبره مسدود

مطلوب از دست مرد و دایه شرح
 هایتان ۱۵ قول نمیکان القام زید
 و ایں وقتیست که در هر دو بایکے اعواب
 نقلی باشد مثل کان هذان زید و هرگاه در
 هر دو اعواب تقدیری باشد مثل کانت
 اجمالی السکری اول بلائے اسمیت باشد
 و ثانی برائے خبریت بما که خبر کان فعل
 ماضی نبود که کان خود بلال و لالت میکند
 مگر وقت بودن قد مثل کان قد قد یا
 وقت بودن او شرط مثل ان کان تبعه
 قد من در ۱۲ دایه ۱۵ قول ان منصوب
 بلا لای آه فرق میان لائے نفی جنس و
 لا یعنی لیس ایس که اول برک لای ماهیت
 باشد و ثانی برک لای فردے از ماهیت
 مثلاً هرگاه کوئی لا رجل فی الدار بلائے
 نفی جنس معنی آن نیست جنس مرد در
 خانه و ایں قول هنگام نبودن یک مرد
 و یا دو مرد و یا سه مرد و یا زیادہ از ازاں در
 خانه صحیح خواهد بود بخلاف لا رجل فی الدار
 بلا یعنی لیس زیرا که معنی آن نیست یک
 مرد در خانه و ایں هنگام بودن دو مرد و یا
 سه مرد و یا زیادہ از ازاں در خانه صحیح باشد
 ۱۳ اش ۱۵ قول فان کان بعد الا چون
 از تریف منصوب بلا فان شش در فوائد
 قیود مذکورہ در تریف شروع نمود و گفت
 فان کان بعد الا ۱۴ درایه شرح هایتان
 ۱۵ قول وان کان معرفۃ انکرة النح
 مصنف اگر لفظ انکرة بیان نیفزودی
 سوائے اختصار شش صورت ماضی
 بودی و معنیش جنس شدی یعنی اگر سندی

غیر منقول معرفه باشد یا منقول بود و برین تقدیر معرفه بود خواه نکره و بر هر دو تقدیر معرفه باشد خواه نکره دفع و تکریر واجب بود مثل لازیدا و غلاما
فی الدار و لا عمر و لا فی الدار زید و غلاما و لا عمر و لا فی الدار رجل او غلام رجل و لا اراه ملکین بنظر سہولت تعلیم و تعلیم و اظہریت مثال معرفه
غیر منقولہ کہ نکرہ منقولہ لفظ نکرہ ایراد نمود و بر تحسیر و مثال اظہر کفایت فرمود ۱۲ لکاتبہ اللہم اغفر لہ ایس جملہ مال مستعار
منہ مجرد کہ در الیہ است و نکرہ مضافہ حال بعد مال ۱۳

44

في الدار ولا عمرو ولا فها رجل ولا امرأة ويجوز في مثل
 لا حول ولا قوة الا بالله خمسة اوجه فتحها ورفعها و
 فتح الاول ونصب الثاني وفتح الاول ورفع الثاني ورفع
 الاول وفتح الثاني وقد يحذف واسم لا لقرينة نحو اعليك
 اي لا باس عليك فصل خبر ما ولا المشبهتين
 بليس هو المسند بعد خوله ما نحو ما زيد قائما ولا رجل
 حاضر او ان وقع الخبر بعد النحو ما زيد القائم او تقدم الخبر
 على الاسم نحو ما قائم زيد او زيد ان بعد ما نفي
 ما ان زيد قائم بطل العمل كما رأيت في الامثلة
 وهذه الغة اهل الحجاز اما بنو تميم فلا يعملونها
 اصلا قال الشاعر عن لسان بني تميم شعر

۴ در طالع طاعت آمدن محل میان ادا قتل و در ضعف او در محل ۳ سفر و ادا

قبیل حلف جلد بر جلد ۴ دوا ۳۵۰ قولہ لا علیک۔ وقرینہ درینجا آمدن لایر فست و این کلام قسمی است و برائے تشکیکیک از چیزے ترسناک باشد و در
 ۳۵۱ قولہ لو تقدم آہ و تقدم ما یس یخرف علی لاسم المتقدم علی ما یخرف نحو ما عر از یہ مضاربہ خلاف۔ انفا کان خرفا نحو قولہ تم کتابا بکثر من اخطی عنه حاجز و
 دوا ۳۵۲ قولہ ان بعد ما۔ نزد بعصرہ ان رائد است و نزد کوفیہ انبہ برائے تاکید نفی و در نفی بر نفی اثبات می شود و دوا ۳۵۳ قولہ بطل بطل۔ بے اصل شود
 عمل او و صورت اولی جهت بطلان مشابهت ما یس سبب نقاط علی بالاد و ثانی بسبب ضعف ہر دو عامل پس در حالت تعریف عمل نہ خواہند کرد۔

۱۲

الثقات عن استاذہ المولوی ادملین

البیہکرامی رحمۃ اللہ علیہ ۱۵۷۰

الاسمار الجردرة۔ اسے الاصلیت پس اید کے

خواهد شد یعنی بالتدريج یک درجه با جایی

من احد باين كه اينها مجرد هستند و بگو

ایشان پیشے بواسطہ عربی و فارسی

یست در برابر اینها می جبر و زلات هستم

وہام سب دربر و راسا سنیہ س

محلہ پاکر معنائی لکھا ہوا ہے کہ اصل ہاں غلط ہے

يوم تفتح الصادقین صدقہ ۲۷ ش ۵۷

قوله جار و مجرور۔ زدن فی از رضی نقل کرده

کسیمویہ مجروحہ ہر حرف ہر لفظ را مضائق

ایہ نام نہادوں کے خلاف اصطلاح مشہور

است زیرا که از معنای الیه مجرور بکرت

جرتقدیری مراد باشد لیکن از روی لغت

درست است زیرا کہ بسمے مجبور باسط

مفت کل مصناف بست و بس ۱۲ درایه

شکلا دورا بحرید المضاف بحرید صیغه باشد
یک و شش و ده و بیست و یک و بیست و دو

یا ستماس سن لو به ریر الہ میر عفاف الیہ

۵۷۱ - معجزه و شکر و حمد و ثناء

قول عمر بن الخطاب: من تنزه عن الدنيا ما شرب

قد نأخذ من هواجس الشك مخزون هواجس

تقدیری ست ۱۲ ادبیہ کے ۵ قوردا علم

آموزش از تعریف صفات الیه و در قسم

بودن اضافت معلوم شد کہ آں کہ درو

حرف جر مفعول باشد و مآثر در حرف

بہر مقدار بود بحث قسم اول قلیل

بود قسم ثانی کثیر لندا بیان قسم اول را

موقوف بر بحث حرف داشت و بیان قسم ثانی

در مصناف افتادست می نماید حقیقت نیز تمام و

و تر کبکیر معصاف مست و ہر گاہ معر ف با

یہ سب کچھ اہل کلمے کے ساتھ ہی پایا گیا۔

له قول غیر مضافه الی معمولاً اشاعت است پس که مضاف یا صفت نه باشد بلکه اسم باشد مثل غلام زید یا صفت باشد لیکن مضاف
 سون غیر معمول خود باشد مثل کریم البله بلد
 ی شود مضافه قولاً یا معنی الام آه
 ۲۵ حاصل آن که مضاف الیه یا مبین مضاف است و آن بر تقدیر اول اگر راست

مضاف ظرف است مضافت یعنی فی
 باشد و نه یعنی لام در تقدیر ثانی یا مضاف
 مضاف است مثل لیث اسد یا مطلق
 مثل احد الیوم که یوم شامل است ایام
 را که غیر یوم احد است برین بر دو تقدیر
 مضاف متعین است دریا خاص مطلق است
 مثل یوم الاحد که مراد از احد الیوم الاحد است
 و علم افتخار و شجر الاراک درین هنگام نیز
 این مضافت یعنی لامها شد و یا اخس
 من و چه برین تقدیر اگر مضاف الیه مل
 بران مضاف است مضافت یعنی
 من باشد و نه نیز یعنی لام بود پس
 مضافت قائم بجانب فاعله یا مضاف
 فاعله بجانب قائم یعنی لام چنانکه گفته
 می شود فاعله قائم غیر من فاعله قائم
 ۱۳ شرح جای سله و در تعریف المضاف
 از کما سمانیکه تو غل و در ایام دارند چون
 مثل و غیر و نظیر و شب و سول اگر چه بجانب
 معرفه مضاف یا مضافت معنوی شوند نکره
 باشد و بیس جهت وقت مضافت برینا
 دخول لام منع نیست آری اگر مضاف
 بمضافت یا مضافت یا مضافت یا مضاف
 الیه شهرت داشته باشد معرفه باشد ۱۴
 کذا فی انشیل سله و در تعریف المضاف
 زیرا که اینها هر چه از دونه لفظ مجهول است
 باعتبار معنی هر نوع است یا منصوب ۱۵
 سله و در تعریف المضاف اشارت بر تمیز
 است آری تخفیف در لفظ مطلق باشد
 و آن یا در لفظ مضاف باشد فقط مثل
 حذف تنوین از لفظ ضارب در ضارب

ان یكون المضاف غیر صفة مضافه الی معمولها و هي اضافة
 الی غیر غلام زید و معنی من نحو خاتمة قضية او معنی فی نحو
 صلوة اللیل فائدة هذه الاضافة تعرف المضاف ان اضيف
 الی معرفة کما مر او تخصیصاً ان اضيف الی نكرة کغلام
 رجل اما اللفظیة فی ان یكون المضاف صفة مضافه الی
 معمولها و هي فی تقدیر الا تفصیل نحو ضارب زید و
 حسن الوجوه و فائدتها تخفیف فی اللفظ فقط و اعلم
 انک اذا اضيفت الاسم الصحیح و الجاری مجری الصحیح
 الی یاء المتکلم کسرت اخره و اسكنت الیاء و فتحتها کغلامی
 و دلوئی و ظبی و ان کان اخر الاسم الفاتت کعصا
 و رجائی خلافاً للهدیل کعصی و رجی و ان کان اخر الاسم
 ۲ زنگنه درین معانی که اصل پنج است ۳

زید و مقیدون از ضاربان در ضارب با عرو و یا در لفظ مضاف الیه فقط مثل حذف غیر از لفظ غلام و استنار او در لفظ قائم در ترکیب المقام غلام یا در
 مضاف مضاف الیه هر دو مثل حذف تنوین از لفظ قائم و حذف غیر از لفظ غلام و استنار آن در قائم در ترکیب زید قائم غلام ۱۲ سله
 قولمان کان مالی آخر الشیء این عبارت در نسخ متعدده بنظر آمده لیکن صاحب الوسیفیه و درایه در شرح نیاده ۱۵ در آنکه مضاف الیه جنس مطلق
 طرف نه باشد پس ای هم مال یا مضاف و صفت شهر ۱۶ سله و در سکت الیه در تقدیر قولاً یا معنی اشاعت است برینا مضافت سکون است و در لفظ غلام

44

مجلس الشورى

15

CC
#34

البرق

خبر

...
...
...

66

۱۔ بحوالہ نمبر ۴

مقدونین بسبب اضافت مرض شد پائے مخدومہ باز آمدہ اس کے قول کا علت سے یاد دیا و دعائیں

ایں شعر مطابق قول مشہورست حاج قدروز
واقع ست و آں دراصلی علی غیبی محمد وآلہ و ذو
نجانہ ما از اصناف کسب اشغاب آہ بکند
مذکور شد ۱۲ و شاعر تولد و ذوالقیع عن الاضواء

این شعر مطابق قول مشهور است **خجانه زرزور گر بماند قد بر هر چه هری + و انکم صل علی محمد و ذویه مثل قول قائل است** و آن که در کلام بعضی تلمیذین واقع است و آن را صلی علی خیمه محمد و آل و ذویه باشد اقتباس است از دعائے مأثوره ۳۳۹ **تولداخ داب الخ یعنی** بختگیریدی از من است **خجانه** را از اصناف گشتی اخ داب آه بکذف لاهما بنه و اگر مانیدی اعلا ب و بر عین فعل بنهاد این بحث غیر مضاف است بر سبیل استطراد و تعلیمیت مذکور شد ۱۲ **دشله** تولد و ذوالقطع عن الاضانه البته زیرا که ضما اضانه موسی اسم جنس ظاهر لازم است چنانکه سابق مذکور شد ۱۳ و بایه شرح هایه الخ

7

۵۵ در دلاہات آسمان صوف بلا در
غیر و دنیا جواب داد از بدن نبوی

يَكُونُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مَتَّبِعِهِ أَحَدٌ حُرُوفُ الْعَطْفِ وَسَيَأْتِي

ذكرها في القسم الثالث إن شاء الله تعالى نحو قمازید و

عمر و اذا عطف على الضمير المرفوع المتصل يجب تأكيد

بأنه المنفصل نحو حضرت أنا وزيد إلا إذا فصل نحو
 حضرت زيد بن ثابت

ضَعَبْتُ الْيَوْمَ وَزَيْدٌ وَإِذَا عَطِيفٌ عَلَى الْضَهْرِ الْمَجْرُورِ يُجَبِّأُ عَادَةً

حرف الجر نحو مررت بك وبزيد واعلم ان المعطوف في حكم

المصروف عليه اعني اذا كان الاول صفةً لشيء او خبراً لشيء

اوصله او حالا فالثانی کن! لك ايضا والضابط فيه انه

حَيْثُ يُجْزَأُ أَنْ يُقَامَ الْمَعْطُوفُ مَقَامَ الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ جَازٍ

العطفُ وحيث لا فلا والعطفُ على معمولي عاملين

درست است مثل اناد زید فاهیان ۱۲
 طایه شریف هاید الخو ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶
 انوزیرا که مرفوع متصل چون بنزله مجز
 فعل است غیر مستقل بنفس است و مفت
 اسم مستقل و مستقل قوی باشد غیر مستقل
 ضعیف اگر بدون تاکید عطف کرده
 شود عطف قوی به ضعیف و انضطاط
 متبوع از تالیف و زیادتى تابع بر غیره
 آید و آن پنج است ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷
 فصل اول بخت زیادتی در استقلال
 معلوف از مائل شدن فاعل فی ما
 بین تابع و متبوع و ک تاکید ها از شد
 نه واجب زیرا که گاهی تاکید متصل با
 فصل هم می آید مثل قوله قل انکم کما
 فیما بینکم و انکم ان و فاعل عام از سر که
 قبل حرف عطف باشد چنانکه گوشت
 خواه بعد آن چنانکه قول رب انکم انکم
 و لا یابون انکه لائ زائده بعد حرف عطف
 فاعل است ۱۲ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ و ۱۷
 اعاده الخ یعنی اعاده جار و اجب است
 در نشر و حالت اختیار نزد بعصره و جائز است
 ترک ما و وقت اضطرار و در وجه ماکت
 این که تا عطف مستقل بر ج و ک لازم نیاید
 زیرا چه ضمیر مجرور بسبب شدت اتصال
 با جار که گاهی متصل نمیشود مثل جمله جار
 مست و کونیه بترک اعادت مطلقا اجازت
 داده اند و از جری عطف بدون اعادت
 جار و وقت تاکید ضمیر مجرور و مروی است مثل
 حررت بک ففک در زیاد قرات حمزة
 ما لا رام بحرمیم در کریمه و انخولوا لانه ی
 و احما در انشا ید و مختل که و او برائے قسم
 ضمیر واجب باشد مثل زید قام الیه و تنید
 و رای ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ و ۲۲
 و فب جمل ادلی زیر پا اگر ادر انصوب م

51

هَنْدُ نَفْسُهَا وَجَاءَتْ تَنِي لَهْنَدَانِ أَنْفُسُهُمَا وَأَنْفُسَاهُمَا
جَاءَتْ تَنِي لَهْنَدَانِ أَنْفُسُهُنَّ وَكَلَّا وَكَلَّا لِلْمَشْنِيِّ خَاصَّةً
نَحْوَ قَامَ الرَّجُلَانِ كَلَاهُمَا وَقَامَتِ الْمَرَاتَانِ كَلَنَاهُمَا وَكَلَّ
اجْمَعُ وَاكْتَعُ وَابْتَعُ وَابْصَعُ لَغَيْرِ الْمَشْنِيِّ بِاخْتِلَافِ الضَّمِيرِ فِي
كُلِّ وَالصَّبِيغَةُ فِي لَبَوَاقِي تَقُولُ جَاءَنِي الْقَوْمُ كُلُّهُمْ اجْمَعُونَ
اِكْتَعُونَ ابْتَعُونَ ابْصَعُونَ وَقَامَتِ النِّسَاءُ كُلُّهُنَّ جُمِعَ
كُتْعُ بَتْعُ بَصْعُ وَإِذَا رَدَّتْ تَاكِيدُ الضَّمِيرِ الْمَرْفُوعِ الْمُتَّصِلِ بِالنَّفْسِ
وَالْعَيْنِ يَجِبُ تَاكِيدُهُ بِالضَّمِيرِ الْمَنْفَصِلِ نَحْوَ ضَرَبْتَ أَنْتَ
نَفْسَكَ وَلَا يُؤَكَّدُ بِكُلِّ اجْمَعُ إِلَّا قَالَهُ اجْزَأُ وَأَبْعَاضُ يَصْعُ
افْتَرَا قُرْبًا حَسَنًا كَالْقَوْمِ أَوْ حَكِيمًا كَمَا تَقُولُ شَرَيْتُ الْعَبْدَ
كُلَّهُ وَلَا تَقُولُ أَرَمْتُ الْعَبْدَ كُلَّهُ وَأَعْلَمُ أَنَّ اكْتَعُ وَابْتَعُ وَ

بعض افعال باشند که تجزیه آنها صحیحست خواه از روی حسن مثل ضربت زید یا کله یا از روی حکم چنانکه در اشتریت العبد علی خلاف جازیه کلاه که تجزیه نسبت
مجموع نیست یا پس طریق که بعضی آید و بعضی نیاید ۱۲ که ذاتی آنهاست ۱۳ قول الاموال اے شی مغز و کان او جعایکون ۱۴ الخ ۱۵ مراد از اجزاء مورد تعدیه است
پس اجزاء افراد هر دو شامل شد ۱۶ قول کاتقوم کالرجال که افستران اجزای این افراد هر دو که زید و عمرو و غیره باشد در مجموع است مثل اکرمت النعم
کلمه در ادب

له قولاً اتباع الجمع استمالی استیلا بر همه اقوات خود مقدم باشد از روی استمال نه این که آنها را یکجا جمع باشند و اکثر بر اقلی مقدم باشند و لغت صحیح و اکثر بر بعضی نوزده غرضی و نوزده بعد از و جزولی البصیر بر اجمع مقدم باشد و این کیساں گفته که بعد از جمع بر هر چه خواستی استمال کنی ۱۲ معنی و درایه ۵۲ قولاً پس استیلا بر مقام تاکید زیرا که در غیر مقام تاکید این هر سه لفظ در اصل برائے معنی و موضوع هستند چنانکه از خواستی معلوم شده ۱۲ درایه ۵۲ قولاً بالنسبة از این قول اعتراض است از لغت و تاکید و عطف بیان که اینها مقصود بالنسبة ۵۲ نی باشد ۱۲ قولاً و درون مقبوضه از این قول اعتراض است از عطف بکرت که مقبوضه ۵۲ قولاً مقصود بالنسبة می باشد ۵۲ قولاً

ابصار اتباع اجمع و ليس لها معنى ههنا بدين فالحجوز يقيد بها
 على اجمع ولا ذكرها بدين ففصل البديل تابع ينسب اليه
 ما نسب الى متبوعه هو المقصود بالنسبة دون متبوعه
 واقسام البديل ربع بديل الكل من الكل وهو ما دلولة
 مدلول المتبوع نحو جامني زيد اخوك و بديل البعض من
 الكل وهو ما دلولة جزء مدلول المتبوع نحو ضربت زيدا
 رأسه و بديل الاشتغال هو ما دلولة متعلق المتبوع
 كسلب زيد ثوبه و بديل الغلط هو ما يلزم بعد الغلط
 نحو جامني زيد جعفر و رأيت رجلا حمارا و البديل ان كان
 نكرة من معرفة فيجب نعت كقوله تعالى بالناسية ناصية
 كاذبة و لا يجب ذلك في عكس لا في المتجانسين فصل
 ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲ ۱۵۶۳ ۱۵۶۴ ۱۵۶۵

03

شیء فخر قام ابو حفص عمر و قام عبد الله بن عمر و لا

يَلْتَبِسُ بِالْبَدَلِ لَفْظًا فِي مِثْلِ قَوْلِ لَشَاعِرٍ شَعَرَ

أَنَا ابْنُ النَّاسِكِ الْبَكْرِىِّ نَشْرِ | عَلَيْهِ الطَّيْرُ مَرْقَبُهُ وَقَوْعَا

الباب الثاني في الاسم المبني وهو اسم وقع غير

مُرْكِبٌ مَعَ غَيْرِهِ مِثْلُ اب ت ت و مِثْلُ ا ح د ا ث ن ا ن و

ثَلَاثَةٌ وَكَلْفَةٌ زَيْدٌ وَحَدٌّ فَإِنَّ مَبْنِيَّ بِالْفِعْلِ عَلَى السُّكُونِ

وَمَعْرُفٌ بِالْقُوَّةِ وَأَشَابَ مَبْنَى الصَّلَاحِ أَنْ يَكُونَ فِي الْفِكْلِ

على معنا محتاجا الى قينة كالإشارة نحو هوأء ونحوها و

له قول به شهر اسمی الخ و همچنین معلوم می شود از عبارت صاحب فصل لیکن قول صحیح این که شهرت ثانی مشروط نیست بلکه مراد از این که از اجتماع هر دو ایضا حاصل شود که از سفر و حاصل گردد و پس جائز است که اول او پنج باشد چنانکه در تنقیح فرض نموده شود که گنیت زید در میان بست کس مشرک است و اسم او در میان بی که شایسته است اول بستند چون گنیت عطف بیان از اسم آید مفید تعیین صاحب و باشد اگر چه گنیت در حالت انفراد و صفت و همچنین جائز است که اول شهر باشد از ثانی چنانکه زید نسبت گنیت با اسم خود زید و مشهور بود و گنیت عطف بیان از اسم آید

و تمسید بخلاف عطف بیان که برائے توضیح
متبوع بود ۱۳۰ گفت قولنا ابن التارک الخ
از ابتدا ابن مضاف یا نائب التارک که یعنی
قائل است و التارک مضاف یا نائب
البکری که مفعول بیاد دست و نام مرد است
و در عرب که قوی بود و در اری شاعر باری
بیت مدح خود مدح البکری نمود و بالعکس
مضطوف علیه و بشر عطف بیان نه بدل
زیرا که بدل دو حکم تکریر غافل باشد پس
تقدیر از ابن التارک بشر بود و آن
جائز نیست چنانکه الضارب زید و علیه
الطیر مفعول ثانی برائے تارک است هرگاه
یعنی مصیر یا غدر زیرا که ترک بمعنی و دوح
و بمعنی هتیر آمده است و صاحب قاموس
تقریب کرده که ترک بمعنی چل است مفعول
اول و البکری و اگر بمعنی معتز باشد از البکری
که مفعول به است حال بود و در قیام حال
از البکری جمیع طائر بمعنی پر تنده است اگر
غافل علیه باشد اگر مبتدا بود از ضمیر که
در علیه متکین است حال خواهد بود و دوح
جمیع دافع حال از غافل تر قیام که ضمیر راجع
بجانب طیر است معنی بیست و نه اینکه من
پس آن شخص هستم که گرداننده بکری بشر
بر بهاں بکری بشر پرنده یا را حال آنکه
آمید میدارند او را فرو آید یا گانند از به
گرداو یعنی آمید و او بر آمدن روح او
هستند زیرا که تا وقتیکه قدایس از روح
باقی ماند جانوران نزد او نمی آیند و پس
هرگاه تارک را بمعنی معتز گیرند و چون
تارک بمعنی قائل باشد معنی «میست چنین

باشد که من پسراں کس ہستم کہ قاتل بکبری بشرست حال آنکہ برو جانوران اُمید میدارند کہ ادرا فردو آئندگان خدا ہو اگر فداہ کہ روح از دے زائل شود
بریں تقدیر علیہ حملہ ظریفی خواہد بود ۱۲ عبد الرحمن و شرح جامی و مہمل ۵۵ قول او شاہ - اے ناسب مناسبہ مؤثرۃ فی البنا لیتبادل باختمین یعنی بنی مالک
کاین داماد تنع موقع کنزال و اما صیف الیہ بخویو سڈ فان کلانها مناسب می الاصل ولیس شاہ لا ۱۳ و علم زیراکر فیما بین ہر وہ الباسرا عن نیست ہذا
بقید لغت اسقید ساخت ۱۴ علم اے در ترکیبہ کہ از صرف بلاط کہ مصاف الیہ صفت معرف بلاط باشد و حلف بیان آیہ ۱۵

৫৭

و مثال جی برکہ از سہ حروف مشابہ بحر فی مثل من وعن ۱۲ در ایستہ لے لا با بقس و لا بالقوة بمختلف القسم
ی لا یصح التفتظ بنظره فی الاصطلاح لے امکان کا بحر لما تبذره بعض حروفه و اما قسائی بالاصطلاح لانه م

ولالت کند باده بعبیضه یا مراد از شکم و مختار
لیراد و نخواهد شد زیرا که شکم و مخاطب بصر
نماید می شوند اصطلاح ۱۲ درایه ۵۵
الاول فانه مغرب بالقوة ۱۲ درایه ۵۵

△△

و بعد از تسلسل با اسم ادا با حرف نون غلای الخ

ای اندی به اشتقاق به منظورانی ۱۱ اصطلاح ۱۲

12-11-1964

سوائے منسوب بمجروح منحل کدو میں بہر دوا استفادہ نیست ۱۲

[illegible]

وَقَدْ رَفَعْنَا فِيهَا أُفُقًا مُّشْرِقًا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

۱۱۱

مرکز ثنائی کان ادمیتو با ۱۲

2

نہیں کہہ سکتے تھے۔

ایکرا میں ضمیر سوئے مسعودی اللہ بن کہ شان وقصہ باشد جوع می نماید ۱۲ درایہ ۱۵۱۰ قبل از خلافت خجریه تا قبل از فردا ۱۲ نشانی ۱۲ وانی

04

مگر خدا بخاند است صانع الرحمن

آیه صمدہ مرفوعہ

۱- اسم تفضیل مستعمل من ۱۲

سید محمد علی

نوری تو نگینان برایشان مفتح الرحمن

منبر و اعتبار اعتبار ما ۱۳

في حالتها انصبحت البحيرة

۱۰۰

على صورة الفباء ۱۳

پندین دہا دہا مان دہا عین

بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

پہا کردہ احکام کا ترجمہ ہے۔ **موتی کے مقابل اس میں ۱۲ لاکھ اور درخت خط پر دو ہزار لاکھ سودا بہل مانی حالت میں غلبہ میں آنا شروع کیا۔** **والجس والتذکرہ والتمایض ۱۲**

آیہ کریمہ ان پانچ کلمات پر کیے از وجہ سگانہ ۱۲ دایہ ۵۵ قولہ قد یحق آہ مگر بالام لهذا ہذا لک گفتن جائز نیست زیرا کہ لام عوض حرف تنیدہ است پس بالام جمع نکو اہ شدہ ۱۳ قولہ و تقیل با و اخرا الخ یعنی ہر آخر جمع اسمائے اشارہ سوائے ز و ذہ و حرف خطاب کہ کات باشد متصل میشود و اس کات حرف است زیرا کہ آن طبعی را افادہ می کند کہ در غیر دست و آل خطاب کردہ شدن اسم اشارہ یک باشد یا دو یا جماعت از قبیل مذکر باشد خواہ مؤنث یکا ف خطاب نہ اعتنا آمدن اسم ظاہر بجائے کات مذکور از روئے لفظ مؤنث در حقیقت اوست چرا کہ اگر اسم بودی آمدن اسم ظاہر بجائے او متعین گشتی ۔

قوله فان الماء ما في اليمين المأذون فيه التزاع ما اذني وجدى اى در شهاب اباد البئر المتنازع فيها بئر السقي حفرته و طويته ١٣ در ايه ٥
 قوله حفرته حفره التزاع من كنهه من طويته مدركه دن چاه مست بئنگ يعنى چاه من چنان چاهى كه كنهه يده ام او را و چنان چاهى كه مدركه بئنگ كنهه
 او را ١٣ در ايه ٥ قوله صلت اسم الفاعل اى بسبب طالت هر دو بر ثبوت بتقدير جمله
 مفردى باشد و در تقدير جمله بحت ايس كه ايس الف و لام موصول بالالف و لام حرفه كه ٥٨ بجز بر مفرد داخل نمى شود و مشابهت دارد و لهذا
 صلت ادا اسم فاعل اسم مفعول اختيارى و نمودند
 تا بر دغرض حاصل شود يعنى بحت مفرد
 و در جمله او بر حسب لفظ آنچه بياست او
 با حرف قرينه مىخواهد حاصل شود جمله اول
 صلت او بر حسب معنى آنچه اسم موصول بود
 او استخفا كرده است و اذ كذا فى الشمل ١٣
 قوله و لا يجوز حذف الاء لانه ليعنى حذف
 ما نه از صلت بحت لفظها نزست مگر و صلت
 بحت و لام حذف قليل مى باشد زيرا كه در
 موصوليت او خفاست و غير كنهه از لائل
 موصوليت اوست و بچنين حذف ضمير
 متصل واقع پس الا نيز جائز نيست مثل
 مذى ما ضربت الا اياه زيرا كه اگر حذف
 كرده شود حذف ضمير متصل معلوم نشود و احتمال
 ايس كه محذوف ضمير متصل قبل الاست و ايس
 بسم مضميك براى آل ضمير متصل آورده
 و نه فوت خواهد شد ١٣ در ايه شرح هاء الف
 ش ٥ قوله ان كان مفعولا يعنى حذف عائد
 مفعول از صلت جائزست اگر عائد مفعول به
 باشد فاعل كه حذفش جائز نيست و
 بچنين جائزست حذف مفعول بشرطيك
 ابتدا باشد و خبرش جمله ظرف بنوده و نيز
 جائزست حذف مفعول بعد اى بسبب
 طول صلت و مثل آيه كه يده هو الذى
 فى السموات و الارض و لا اله الا هو
 چنين است حال مجرور نيز بشرطيك بحت
 و نسين مجرور باشد مثل آيه كه يده النجم
 ما تاتى من ناس به يا باضافه صفت
 تا صبه تقدير مجرور بود و مثل لذي اناضار
 ال ضارب ١٣ در ايه ٥ قوله ايا ايه معرجه

فان الماء ما في وجدى و بئر فحفره و طويته

اي لذي حفرته و الذى طويته و الاء ليعنى الذى
 ميمح الحفرته و الذى طويته بسبب تاثير ١٣
 صلت اسم الفاعل اسم المفعول نحو جاءنى لضارب
 ١٣

زيدا اى لذي يضرب زيدا و جاءنى لمضروب غلامى و
 يجوز حذف العائد من اللفظان كان مفعولا نحو قال لذي
 ضربت اى لذي ضربته و اعلم ان ايا و ايت معرجه الا اذا
 ١٣

حل فصد صلتها كقول تعالى لنزعن من كل شيعة
 ١٣

اي هو اشد على الرحمن عتيا اى هو اشد فصل اسماء
 ١٣

الافعال هو كل اسم بمعنى الامر و الماضى نحو و يد زيدا
 ١٣

اي مهله و هيهايك زيد اى بعدا و كان على زين فعال
 ١٣

بمعنى الامر و هو من الثلاثى قياس كزال بمعنى انزل و
 ١٣

مكره اسما يستند و از لفظ و مضاربه اس صلتها بلسن براك بر ماضى بقرينه طالت مى كند و خطا ١٣

زيرا كه اضافت در پس هر دو بجا نبوده و لازمست و اضافت مانع بناست بسبب نازل كرون مقام توئين كه منافى بناست پس ايراد نخواهد شد بكتيك لازم
 لا عائد سوت جمله است زيرا كه اضافت عده مانع بناست زرا ١٣ در ايه ٥ قوله حذف صدر صلتها بشرطيك صدر ضمير راجع بياض موصول بود
 و در بحت كرام معنى بر مضم خواهد بود و در بجا ايس كه بسبب حذف بعض صلت كسين و مضم موصول مست نقصان عارض كشت پس لازمست كه اولى حر كات
 مست بقره نقصان نكره نوده شد مثل آيه صرا منى كس كه ايم بضم خوانده ١٣ در ايه ٥ قوله كل اسم الفاعل و مضافه از قيدا اسم نفس ابرو ماضى خارج شده

مكره اسما يستند و از لفظ و مضاربه اس صلتها بلسن براك بر ماضى بقرينه طالت مى كند و خطا ١٣

زيرا كه اضافت در پس هر دو بجا نبوده و لازمست و اضافت مانع بناست بسبب نازل كرون مقام توئين كه منافى بناست پس ايراد نخواهد شد بكتيك لازم
 لا عائد سوت جمله است زيرا كه اضافت عده مانع بناست زرا ١٣ در ايه ٥ قوله حذف صدر صلتها بشرطيك صدر ضمير راجع بياض موصول بود
 و در بحت كرام معنى بر مضم خواهد بود و در بجا ايس كه بسبب حذف بعض صلت كسين و مضم موصول مست نقصان عارض كشت پس لازمست كه اولى حر كات
 مست بقره نقصان نكره نوده شد مثل آيه صرا منى كس كه ايم بضم خوانده ١٣ در ايه ٥ قوله كل اسم الفاعل و مضافه از قيدا اسم نفس ابرو ماضى خارج شده

مكره اسما يستند و از لفظ و مضاربه اس صلتها بلسن براك بر ماضى بقرينه طالت مى كند و خطا ١٣

له قوله سورة الزمر قوله عوب فجاء القبول بسبب معرف لام بودن صفت فجاء بر معرفه بودن و دلالت می نماید بر ۱۲ درایه ۱۵ قوله لها نسبة بينا وبين
افعال التي من اسماؤا افعال حد لا و يشو لهذا لاحت في البناء ۱۵ قوله الاصوات بسبب قائم بودن اینها مقام اسمائیکه در این ترکیب نیست
بنی شدند سوال اصوات وقت ترکیب ۱۵
جواب اسماء حروف مثل برائے ۵۹
سبب است خود موزون هستند پس وقت ترکیب مستحق اعراب خواهند شد بخلاف اصوات
که از نهاد وقت ترکیب سنی اراده کرده
نمی شود بلکه حکایت صوت مراد می گیرند
درایه ۱۵ قوله اصوات به الباء مشافه
تقدیر مثلاً برائے آن افزوده شد تا قرین
آن آوازها باشد که برائے پرندگان بلکه
برائے بعض افراد انسان مثل کوکبان
و مردم دیوانه می نماید شامل باشد ۱۲
درایه ۱۳ فخرج هاتوا نحو ۱۵ قوله الباء
اے از بر ما اود ما هاتوا فقیل هاتوا و هاتوا
در فخر ذلک ۱۲ درایه ۱۵ قوله المركبات
در المركبات لام جنس است پس معنی
جمعیت باطل شد و ترکیب المركب کل
اسم جمع گشت و بکمال که لام عهد باشد
پس تقدیر این که در فصل المركبات
الذکوة فی حصر المسببات و کل اسم
مبتدا فخرش محذوف است کل اسم مرکب
الوفور مرکب ۱۳ درایه ۱۳ فخرج هاتوا نحو ۱۵
قوله من کلین - و امین نه گفت تا مثل
بجحف نعر و سبویه داخل باشد چرا که جزو
ثانی اول فعل است و جزو ثانی ثانی
صوت ۱۲ درایه ۱۵ قوله لیست بینها
نسبت اے اصطلاحی نه نسبت اسناد
باشند نه اضافت و نه عمل و نه افادت
که امی معنی پس مثل تابو شرک که در این
سبب بناء ترکیب نیست بلکه جمله بودن
ست دآن خارج از بحث است و بعد از
یزید النعم لم خارج شد ۱۳ درایه ۱۵
قوله یجب بناؤه بها - بلکه بنو و ان کبت
این که در وسط است و وسط محل اعراب
نیست و بلکه جزو ثانی بسبب آنکه

و تراكب معنی اترك و یتلحق به فعال مصدراً معروفاً كجاء

معنی الفجور اوصفة للمؤنث نحو یافساق بمعنی فاسقة و

الکاج بمعنی لا کعباً و علماء الاعیان المؤنثة کقطار غراب

و حضار و هذه الثلاثة لیست من اسماء الافعال انما

ذکرت ههنا للنسبة فصل الاصوات کل لفظ حکمی

صو کفای الصوت الغراب او صوت بد البهائم کثیر الانا

البعید فصل المركبات کل سور کب من کلمتین لیست

بینها مانسبة فان تضمن الثانی حرفاً یجب بناؤه علی الفتح

کاحد عشر الی تسعة عشر الا اثنی عشر فانها معربة کالمثنی

وان لو تضمن ذلك ففيها الغائب فصلاً ببناء الاول علی الفتح

واعراب الثانی غیر منصرف کبعلیکه نحو جاءنی بعلبک

تضمن حرف است پس اصل احد عشر احد عشر بود برائے فرق میان المثنی و دسام و ترکیب آنها و اود محذوف شد ۱۲ درایه ۱۵ قوله کالمثنی یعنی
چنانچه نمی عرب است همچنین جزو اول این کلمه نیز عرب است بسبب مشابهت او با مضارع از جهت حذف نون زیرا که حذف نون از
احکام اضافت است پس برائے کلمه ادعرب داده شد و جزو دوم ادعینی است که تضمن حرف نموده است ۱۲ درایه ۱۵ یعنی لفظی که
با آواز حکایت کرده شود خواه آواز حیوانات باشد خواه جمادات ۱۲

له قولاً مفعولاً به خبر کمن محذوف است و همچنین مصدر مفعولاً به و مبتداً و غیراً بسبب عطف اینها بر مفعولاً به تقدیر عبارتست و کمن کنی طعنین
 الثانیین مفعولاً به آه - قومی تواند که نصب مفعولاً به بنابر حالیت از هر یک که رجلاً و کم غلام و نصب مصدر مفعولاً به بنابر حالیت از کم مفعولاً به مفعولاً به و نصب
 مفعولاً به بنابر حالیت از کم یوماد کم یوم باشد
 بخلاف و جادل و مجرد و مفعول به بیفت است

بر مفعول مقدم گشت و طعنیست و
 مصدریت کم یا اعتبار نیز است
 فاعله بدان که از نظر که برای مخاطب
 بود پس کم استقامیه مفعولست فعل
 باشد یا غیر او نه برائے حکم مثل کم رجلاً
 مزیت بصیغه مخاطب و کم الا فندک زیرا که
 استقام از نفس خود معنی ندارد و ما که پس
 خبر بود برائے حکم باشد فعل بود یا غیر او
 نه برائے مخاطب زیرا که این کم برائے
 انشائے معنی کثیر بود و مناسب آن حکم
 باشد مثل کم مال بفتحت بصیغه حکم و کم
 مال مندی ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰ ۱۰۰۱ ۱۰۰۲ ۱۰۰۳ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵ ۱۰۰۶ ۱۰۰۷ ۱۰۰۸ ۱۰۰۹ ۱۰۱۰ ۱۰۱۱ ۱۰۱۲ ۱۰۱۳ ۱۰۱۴ ۱۰۱۵ ۱۰۱۶ ۱۰۱۷ ۱۰۱۸ ۱۰۱۹ ۱۰۲۰ ۱۰۲۱ ۱۰۲۲ ۱۰۲۳ ۱۰۲۴ ۱۰۲۵ ۱۰۲۶ ۱۰۲۷ ۱۰۲۸ ۱۰۲۹ ۱۰۳۰ ۱۰۳۱ ۱۰۳۲ ۱۰۳۳ ۱۰۳۴ ۱۰۳۵ ۱۰۳۶ ۱۰۳۷ ۱۰۳۸ ۱۰۳۹ ۱۰۴۰ ۱۰۴۱ ۱۰۴۲ ۱۰۴۳ ۱۰۴۴ ۱۰۴۵ ۱۰۴۶ ۱۰۴۷ ۱۰۴۸ ۱۰۴۹ ۱۰۵۰ ۱۰۵۱ ۱۰۵۲ ۱۰۵۳ ۱۰۵۴ ۱۰۵۵ ۱۰۵۶ ۱۰۵۷ ۱۰۵۸ ۱۰۵۹ ۱۰۶۰ ۱۰۶۱ ۱۰۶۲ ۱۰۶۳ ۱۰۶۴ ۱۰۶۵ ۱۰۶۶ ۱۰۶۷ ۱۰۶۸ ۱۰۶۹ ۱۰۷۰ ۱۰۷۱ ۱۰۷۲ ۱۰۷۳ ۱۰۷۴ ۱۰۷۵ ۱۰۷۶ ۱۰۷۷ ۱۰۷۸ ۱۰۷۹ ۱۰۸۰ ۱۰۸۱ ۱۰۸۲ ۱۰۸۳ ۱۰۸۴ ۱۰۸۵ ۱۰۸۶ ۱۰۸۷ ۱۰۸۸ ۱۰۸۹ ۱۰۹۰ ۱۰۹۱ ۱۰۹۲ ۱۰۹۳ ۱۰۹۴ ۱۰۹۵ ۱۰۹۶ ۱۰۹۷ ۱۰۹۸ ۱۰۹۹ ۱۱۰۰ ۱۱۰۱ ۱۱۰۲ ۱۱۰۳ ۱۱۰۴ ۱۱۰۵ ۱۱۰۶ ۱۱۰۷ ۱۱۰۸ ۱۱۰۹ ۱۱۱۰ ۱۱۱۱ ۱۱۱۲ ۱۱۱۳ ۱۱۱۴ ۱۱۱۵ ۱۱۱۶ ۱۱۱۷ ۱۱۱۸ ۱۱۱۹ ۱۱۲۰ ۱۱۲۱ ۱۱۲۲ ۱۱۲۳ ۱۱۲۴ ۱۱۲۵ ۱۱۲۶ ۱۱۲۷ ۱۱۲۸ ۱۱۲۹ ۱۱۳۰ ۱۱۳۱ ۱۱۳۲ ۱۱۳۳ ۱۱۳۴ ۱۱۳۵ ۱۱۳۶ ۱۱۳۷ ۱۱۳۸ ۱۱۳۹ ۱۱۴۰ ۱۱۴۱ ۱۱۴۲ ۱۱۴۳ ۱۱۴۴ ۱۱۴۵ ۱۱۴۶ ۱۱۴۷ ۱۱۴۸ ۱۱۴۹ ۱۱۵۰ ۱۱۵۱ ۱۱۵۲ ۱۱۵۳ ۱۱۵۴ ۱۱۵۵ ۱۱۵۶ ۱۱۵۷ ۱۱۵۸ ۱۱۵۹ ۱۱۶۰ ۱۱۶۱ ۱۱۶۲ ۱۱۶۳ ۱۱۶۴ ۱۱۶۵ ۱۱۶۶ ۱۱۶۷ ۱۱۶۸ ۱۱۶۹ ۱۱۷۰ ۱۱۷۱ ۱۱۷۲ ۱۱۷۳ ۱۱۷۴ ۱۱۷۵ ۱۱۷۶ ۱۱۷۷ ۱۱۷۸ ۱۱۷۹ ۱۱۸۰ ۱۱۸۱ ۱۱۸۲ ۱۱۸۳ ۱۱۸۴ ۱۱۸۵ ۱۱۸۶ ۱۱۸۷ ۱۱۸۸ ۱۱۸۹ ۱۱۹۰ ۱۱۹۱ ۱۱۹۲ ۱۱۹۳ ۱۱۹۴ ۱۱۹۵ ۱۱۹۶ ۱۱۹۷ ۱۱۹۸ ۱۱۹۹ ۱۲۰۰ ۱۲۰۱ ۱۲۰۲ ۱۲۰۳ ۱۲۰۴ ۱۲۰۵ ۱۲۰۶ ۱۲۰۷ ۱۲۰۸ ۱۲۰۹ ۱۲۱۰ ۱۲۱۱ ۱۲۱۲ ۱۲۱۳ ۱۲۱۴ ۱۲۱۵ ۱۲۱۶ ۱۲۱۷ ۱۲۱۸ ۱۲۱۹ ۱۲۲۰ ۱۲۲۱ ۱۲۲۲ ۱۲۲۳ ۱۲۲۴ ۱۲۲۵ ۱۲۲۶ ۱۲۲۷ ۱۲۲۸ ۱۲۲۹ ۱۲۳۰ ۱۲۳۱ ۱۲۳۲ ۱۲۳۳ ۱۲۳۴ ۱۲۳۵ ۱۲۳۶ ۱۲۳۷ ۱۲۳۸ ۱۲۳۹ ۱۲۴۰ ۱۲۴۱ ۱۲۴۲ ۱۲۴۳ ۱۲۴۴ ۱۲۴۵ ۱۲۴۶ ۱۲۴۷ ۱۲۴۸ ۱۲۴۹ ۱۲۵۰ ۱۲۵۱ ۱۲۵۲ ۱۲۵۳ ۱۲۵۴ ۱۲۵۵ ۱۲۵۶ ۱۲۵۷ ۱۲۵۸ ۱۲۵۹ ۱۲۶۰ ۱۲۶۱ ۱۲۶۲ ۱۲۶۳ ۱۲۶۴ ۱۲۶۵ ۱۲۶۶ ۱۲۶۷ ۱۲۶۸ ۱۲۶۹ ۱۲۷۰ ۱۲۷۱ ۱۲۷۲ ۱۲۷۳ ۱۲۷۴ ۱۲۷۵ ۱۲۷۶ ۱۲۷۷ ۱۲۷۸ ۱۲۷۹ ۱۲۸۰ ۱۲۸۱ ۱۲۸۲ ۱۲۸۳ ۱۲۸۴ ۱۲۸۵ ۱۲۸۶ ۱۲۸۷ ۱۲۸۸ ۱۲۸۹ ۱۲۹۰ ۱۲۹۱ ۱۲۹۲ ۱۲۹۳ ۱۲۹۴ ۱۲۹۵ ۱۲۹۶ ۱۲۹۷ ۱۲۹۸ ۱۲۹۹ ۱۳۰۰ ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ ۱۳۰۳ ۱۳۰۴ ۱۳۰۵ ۱۳۰۶ ۱۳۰۷ ۱۳۰۸ ۱۳۰۹ ۱۳۱۰ ۱۳۱۱ ۱۳۱۲ ۱۳۱۳ ۱۳۱۴ ۱۳۱۵ ۱۳۱۶ ۱۳۱۷ ۱۳۱۸ ۱۳۱۹ ۱۳۲۰ ۱۳۲۱ ۱۳۲۲ ۱۳۲۳ ۱۳۲۴ ۱۳۲۵ ۱۳۲۶ ۱۳۲۷ ۱۳۲۸ ۱۳۲۹ ۱۳۳۰ ۱۳۳۱ ۱۳۳۲ ۱۳۳۳ ۱۳۳۴ ۱۳۳۵ ۱۳۳۶ ۱۳۳۷ ۱۳۳۸ ۱۳۳۹ ۱۳۴۰ ۱۳۴۱ ۱۳۴۲ ۱۳۴۳ ۱۳۴۴ ۱۳۴۵ ۱۳۴۶ ۱۳۴۷ ۱۳۴۸ ۱۳۴۹ ۱۳۵۰ ۱۳۵۱ ۱۳۵۲ ۱۳۵۳ ۱۳۵۴ ۱۳۵۵ ۱۳۵۶ ۱۳۵۷ ۱۳۵۸ ۱۳۵۹ ۱۳۶۰ ۱۳۶۱ ۱۳۶۲ ۱۳۶۳ ۱۳۶۴ ۱۳۶۵ ۱۳۶۶ ۱۳۶۷ ۱۳۶۸ ۱۳۶۹ ۱۳۷۰ ۱۳۷۱ ۱۳۷۲ ۱۳۷۳ ۱۳۷۴ ۱۳۷۵ ۱۳۷۶ ۱۳۷۷ ۱۳۷۸ ۱۳۷۹ ۱۳۸۰ ۱۳۸۱ ۱۳۸۲ ۱۳۸۳ ۱۳۸۴ ۱۳۸۵ ۱۳۸۶ ۱۳۸۷ ۱۳۸۸ ۱۳۸۹ ۱۳۹۰ ۱۳۹۱ ۱۳۹۲ ۱۳۹۳ ۱۳۹۴ ۱۳۹۵ ۱۳۹۶ ۱۳۹۷ ۱۳۹۸ ۱۳۹۹ ۱۴۰۰ ۱۴۰۱ ۱۴۰۲ ۱۴۰۳ ۱۴۰۴ ۱۴۰۵ ۱۴۰۶ ۱۴۰۷ ۱۴۰۸ ۱۴۰۹ ۱۴۱۰ ۱۴۱۱ ۱۴۱۲ ۱۴۱۳ ۱۴۱۴ ۱۴۱۵ ۱۴۱۶ ۱۴۱۷ ۱۴۱۸ ۱۴۱۹ ۱۴۲۰ ۱۴۲۱ ۱۴۲۲ ۱۴۲۳ ۱۴۲۴ ۱۴۲۵ ۱۴۲۶ ۱۴۲۷ ۱۴۲۸ ۱۴۲۹ ۱۴۳۰ ۱۴۳۱ ۱۴۳۲ ۱۴۳۳ ۱۴۳۴ ۱۴۳۵ ۱۴۳۶ ۱۴۳۷ ۱۴۳۸ ۱۴۳۹ ۱۴۴۰ ۱۴۴۱ ۱۴۴۲ ۱۴۴۳ ۱۴۴۴ ۱۴۴۵ ۱۴۴۶ ۱۴۴۷ ۱۴۴۸ ۱۴۴۹ ۱۴۵۰ ۱۴۵۱ ۱۴۵۲ ۱۴۵۳ ۱۴۵۴ ۱۴۵۵ ۱۴۵۶ ۱۴۵۷ ۱۴۵۸ ۱۴۵۹ ۱۴۶۰ ۱۴۶۱ ۱۴۶۲ ۱۴۶۳ ۱۴۶۴ ۱۴۶۵ ۱۴۶۶ ۱۴۶۷ ۱۴۶۸ ۱۴۶۹ ۱۴۷۰ ۱۴۷۱ ۱۴۷۲ ۱۴۷۳ ۱۴۷۴ ۱۴۷۵ ۱۴۷۶ ۱۴۷۷ ۱۴۷۸ ۱۴۷۹ ۱۴۸۰ ۱۴۸۱ ۱۴۸۲ ۱۴۸۳ ۱۴۸۴ ۱۴۸۵ ۱۴۸۶ ۱۴۸۷ ۱۴۸۸ ۱۴۸۹ ۱۴۹۰ ۱۴۹۱ ۱۴۹۲ ۱۴۹۳ ۱۴۹۴ ۱۴۹۵ ۱۴۹۶ ۱۴۹۷ ۱۴۹۸ ۱۴۹۹ ۱۵۰۰ ۱۵۰۱ ۱۵۰۲ ۱۵۰۳ ۱۵۰۴ ۱۵۰۵ ۱۵۰۶ ۱۵۰۷ ۱۵۰۸ ۱۵۰۹ ۱۵۱۰ ۱۵۱۱ ۱۵۱۲ ۱۵۱۳ ۱۵۱۴ ۱۵۱۵ ۱۵۱۶ ۱۵۱۷ ۱۵۱۸ ۱۵۱۹ ۱۵۲۰ ۱۵۲۱ ۱۵۲۲ ۱۵۲۳ ۱۵۲۴ ۱۵۲۵ ۱۵۲۶ ۱۵۲۷ ۱۵۲۸ ۱۵۲۹ ۱۵۳۰ ۱۵۳۱ ۱۵۳۲ ۱۵۳۳ ۱۵۳۴ ۱۵۳۵ ۱۵۳۶ ۱۵۳۷ ۱۵۳۸ ۱۵۳۹ ۱۵۴۰ ۱۵۴۱ ۱۵۴۲ ۱۵۴۳ ۱۵۴۴ ۱۵۴۵ ۱۵۴۶ ۱۵۴۷ ۱۵۴۸ ۱۵۴۹ ۱۵۵۰ ۱۵۵۱ ۱۵۵۲ ۱۵۵۳ ۱۵۵۴ ۱۵۵۵ ۱۵۵۶ ۱۵۵۷ ۱۵۵۸ ۱۵۵۹ ۱۵۶۰ ۱۵۶۱ ۱۵۶۲ ۱۵۶۳ ۱۵۶۴ ۱۵۶۵ ۱۵۶۶ ۱۵۶۷ ۱۵۶۸ ۱۵۶۹ ۱۵۷۰ ۱۵۷۱ ۱۵۷۲ ۱

42

۱۲. غرض نیست بودن فعل پس او محمداست نه واجب ۱۲ فصل

وَمِنْهَا حَيْثُ بُنِيَتْ تَشْبِيْهَا بِالْغَايَاتِ لَمَّا رَفَعَتْهَا الْأَضْبَافُ

لَا يَعْلَمُونَ وَقَدْ يُضَافُ إِلَى الْمَعْرِفَةِ كَقَوْلِ الشَّاعِرِ أَمَّا تَرَى

مَكَانٍ وَشَرْطُهُ أَنْ يُضَافَ إِلَى الْجُمْلَةِ نَحْوُ اجْلِسْ حَيْثُ تَجْلِسُ

صَارَ مُسْتَقْبَلًا خَوْذًا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَفِيهَا مَعْنَى الشَّرْطِ وَ

طالعٌ والمختار الفعلية نَحْوَاتِكَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَ

۱۵ قول التایات بسبب فایت بودن اینها و نطق بعد حذف مضاف الیه بلا عرض ۱۲ ۱۳ قول حیث بران

نفع فی النسبة ۱۲ و ۵۸ قول علی الماصنی بحاجه در اضنی مستقر بشود بے آن کہ مستقبل گردید باشد مثل

۹۹ قوله و فیما معنی آه یعنی در اذ اگر برای مستقبل است معنی شرط بود و این اکثر است و گاهی مستقبل
و در برای مستقبل می آید و گاهی برای استمرار زمان می آید مثل در ذاقیل لیسو کاتیل و دانے

۲۔ شانِ حقہ کی سود کم و دریں فسادِ عینیہ عادتِ سکرہ شانِ بود کی تصدیق بیانِ جز اصلاحِ سودگان ۲

اولاً و دہلی می گرد و گفت می شود و حوث
 کذا فی الرضی ۵۵ قولاً اماری آه
 و آخره مع نجم یعنی کالشباب طالع
 میث دریں بیت مصاف بجانب سہیل
 کہ مفرد است و آن نادرست دریں ہنگام
 نزد بعضی معرب است کہ ملت بنا کہ اصناف
 سوئے جملہ باشد موجود نیست و اشہر این کہ
 جہنمی است بنا براں حیث مفعول بہ تری
 باشد چنانکہ بعضی تصریح کرده اند کہ حیث
 لازم از نظریۃ نیست پس در بیت مفعول
 ترے باشد ان مکان سہیل چنانکہ در کریم
 اللہ اعلم حیث یجعل رسالتہ میں
 بنا برآن است کہ نجم بہ مفعول از سہیل
 و ظاہر این است کہ حیث بر ظرفیت خود
 باقی است و نجم بہ نصب مفعول بہ تری از
 رویۃ البصر چنانکہ بعضی از تخریج ابیات گفته
 اند پس ظاہراً حال از سہیل باشد و ساطعاً
 حال از بنمایا نقدیر آن کہ شاعر میگوید
 برائے کسے اماری فی مکان سہیل حال
 کوہ ظاہراً بنمایا یعنی کالشباب ساطعاً معنی
 آن کہ آیانی بینی در جایکہ سہیل ستارہ
 ایست مشہور در حالیکہ آن برآئندہ است
 ستارہ دیگر را کہ روشن باشد مغلن بانہ
 آتش در حالیکہ آن ستارہ دوشندہ باشد
 کذا فی العلوی ۱۲ قولاً و شرطہ لے
 شرط بنا و ہمیں جہت بعضی حیث را در
 حالت اصناف بجانب مفرد سہیل و ال
 ملت بنا کہ اصناف بجانب جملہ باشد
 معرب گردانند ۱۲ عبد الرحمن ۵۵ قولاً
 الی الجملۃ لا حنیاجہ الیہا بتعین صفت

کما احتیاج الوصول الی ما یتم به لانه موضوع لکما
 حتی اذا ساری بین العتد فین ۱۲ درایه
 بجانب المشرق خارج می شود چنانکه در قول بعض
 الکرامین قالوا انما غن صلیون یعنی هرگاه برآید

42

مختلف غایات ہو جائے۔ درمضیٰ قول اول بالبدلۃ اسے مدتہ الزمان یعنی بعد ہوا کا گذارنا کہ اس میں بدلہ قول الفجا ہوا کہ اسے پہلے ہی گنگا میں بہا دینا۔

قَدْ تَكُونُ لِلْمُفَاجَاةِ فَيُخْتَارُ بَعْدَهَا الْمَبْتَدَأُ فَيُخْرَجُ فَذَا
 السَّبْعُ وَاقِفٌ وَمِنْهَا أَذْوُهُ لِلْمَاضِي وَتَقَعُ بَعْدَهَا
 الْجُمْلَتَانِ الْأَسْمِيَّةُ وَالْفِعْلِيَّةُ فَيُخْرَجُ جُثَّتُكَ إِذَا طَلَعَ الشَّمْسُ
 وَإِذَا الشَّمْسُ طَالَعَتْ وَمِنْهَا الْإِنِّ وَأَنَّى لِلْمَكَانِ بِمَعْنَى اسْتِفْهَامِ
 نَحْوِ إِنْ تَشَاءُ وَأَنَّى تَقْعُدُ وَبِمَعْنَى الشَّرْطِ نَحْوِ إِنْ تَجْلِسُ أَجْلِسُ
 وَأَنَّى تَقُومُ وَمِنْهَا مَتَى لِلزَّمَانِ شَرْطًا وَاسْتِفْهَامًا نَحْوِ
 مَتَى تَصْعَدُ صُورًا وَمَتَى تَسَافِرُ وَمِنْهَا كَيْفَ لِلْإِسْتِفْهَامِ حَالًا
 نَحْوِ كَيْفَ لَنْتَ أَيْ فِي حَالٍ لَنْتَ وَمِنْهَا إِيَّانَ لِلزَّمَانِ
 اسْتِفْهَامًا نَحْوِ إِيَّانَ يَوْمَ الدِّينِ وَمِنْهَا مَنْذُ وَمَنْذُ بِمَعْنَى
 أَقُولُ الْمَنْذُ أَنْ صَلِّ بِجَوَابِ الْمَتَى نَحْوَمَا رَأَيْتَهُ مَنْذُ أَوْ مَنْذُ يَوْمِ
 الْجُمُعَةِ فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ مَتَى رَأَيْتَ زَيْدًا أَيْ أَوَّلَ لَمَّا انْقَطَعَ

glorid

له قولك جميع المدة - بریس تقدیر پس اوستد بین زمان مقصود باشد پس بالعدد باشد ۱۲ سنه قولك یعنی هذا ه کریدن و لغات او را سنی است
 لازم است و بهین جهت او را مع لغات لفظ من لازم می باشد مطلق بود و این اکثر است یا مقدر پس لدن و لغات او یعنی من عند خواهد بود و لدی
 یعنی هذاست و او را سنی است لازم نیست ۱۲ ر منی ۱۵ قولك لا یشرط فی الحضور تا این گفته می شود المال عند زید اگر چه مال
 نزدیک زید نباشد بلکه در خزانه باشد المال لدی زید وقت بودن ال نزدیک ۶۳ زید نزد خزانه پس عند عام باشد نسبت

رویتی ایاه يوم الجمعة ومعنی جميع المدة ان صلحوا بالكم

نحو ما رایت هذا ومنذ يومان فی جواب من قال کم مدّة

ما رایت زید اى جميع مدّة ما رایت یومان ومنه بالی ولین

بمعنی عند نحو المال لدیك والفرق بین ما ان عند کیش شرط

فیه الحضور ویشترط ذلك فی لدی لدین و جاء فیه

لغات اخر لدین ولدین ولدین ولدین ولدین

قط لا اخص المنفوخ ما رایت قط ومنها عوض المستقبل المنفوخ

لا ضریه عوض علم انه اذ اضيف الطرف الى الجملة او الى اجزاء بنائها

على الفتح كقوله تعالى هذا يوم ينفع الصديقين صدقهم

وكيومين وحينئذ وكن لك مثل وغير مع ما وان ان

تقول ضربت مثل ما ضرب زید وغير ان ضرب زید

تقول لا اخص به عوض اے لا اخص به و هر سنی آن نخواهم زد او را در روزگار گذران شد ۱۲ درایه ۱۵ قولك

الى اذ یعنی ظروف هرگاه بجانب جمله یا بجانب اذ که مضارع بسوئے جمله باشد مضارع شوند بنائے خان بر فتح جائز است برائے غنث مثل برن

قرنی لا مثله اے يوم اذ اکان کذا بر قرأت فتح سیم یعنی بودن اینها بر فتح بهجت اضافت بجانب جمله در حکم مضافت است پس بر قطع اضافت
 مثل فایات باشند ۱۵ قولك لا اخص به بنائما من الصفات ایه البسی و لوبو واسطه کانی اذ لان الجملة من حيث هی هی مبنیه ۱۵

لدی و اخوات او ۱۲ درایه ۱۵ قولك
 لدی ولدن یعنی بودن اینها بسبب
 وضع بعض لغات اینها مثل وضع حرف
 و محمول بودن باقی بر ۱۲ درایه ۱۵
 قولك لا یشرط هم و سکون دال و گاهی لدی
 مثل تمام آمده است دایں نهایت
 قلیل است ۱۲ قولك لا یشرط لغات
 در قطع قاف و تشدید طائے مضمر است
 و گاهی قاف او در ضم تابع طای آید
 و گاهی بتجنیف طای بالضم و سکون او جی باشد
 ۱۲ سنه ۱۵ قولك لا یشرط فی الحضور تا
 لفظ باشد مثل ما رایت یومان و اینها
 زیاده و گاهی در اثبات هم متصل میشود
 مثل کنت اراه قط اے و اما و قط مخفف
 منی است بهجت وضع او مثل وضع حرف
 و دیگران بسبب مشابهت با او یا نقصان
 آنها فی یالام تعریف را زیرا که بر زمان
 معین دلالت می نمایند ۱۲ درایه ۱۵
 قولك عوض من الضاد و فتح بلا توجین هرگز
 و هوئی تاکید اللفظی المستقبل من الزمان
 کما ان قط لمانی من زمان یقبل عوض
 لا افاضتک یعنی هرگز جدا نشوم از تو کما
 نقول قط ما افاضتک هرگز جدا نشوم از
 تو و عوض را در ماضی و قط را در مستقبل
 استعمال میکنند ۱۲ و معنی بودن
 او بر ضم بهجت است این که او مثل قبل و بعد
 مطلقه الاضافت است چرا که باضافت
 الیه طاب او جائز است چنان که گفته
 می شود لا ایتیک عوض لمانی یعنی
 و هر الداهرین معنی آن نخواهم آمد و در خانه
 تو در روزگار گذران شد ۱۲ ۱۵ قولك لا اخص به عوض اے لا اخص به و هر سنی آن نخواهم زد او را در روزگار گذران شد ۱۲ درایه ۱۵ قولك

الى اذ یعنی ظروف هرگاه بجانب جمله یا بجانب اذ که مضارع بسوئے جمله باشد مضارع شوند بنائے خان بر فتح جائز است برائے غنث مثل برن
 قرنی لا مثله اے يوم اذ اکان کذا بر قرأت فتح سیم یعنی بودن اینها بر فتح بهجت اضافت بجانب جمله در حکم مضافت است پس بر قطع اضافت
 مثل فایات باشند ۱۵ قولك لا اخص به بنائما من الصفات ایه البسی و لوبو واسطه کانی اذ لان الجملة من حيث هی هی مبنیه ۱۵

از نادانست یا جنس معین مثل یا ساس که علم جنس است یا ساس مجزای نام جنس یا جمله معینه از کل افراد جنس یا بعضی فرد مثل معرفت ستمگ و
دقیق مهور و ... ^۱ قولاً اسامی شایعات و الموصولات چون اسم اشاره بدون اشاره صی سوی مشار الیه وقت تلفظ حکم نزد مخاطب
مهم می باشد و همچنین موصولات بدون صل
نام برود ششم است زیرا که برای تعیین لفظ ^{۶۵} آیه مثل نحن و انجین و انقم در قول شاعر مصرعه و لقد امرنا علی اللشیر
لیستقی و غیره زائد و آن بر دو نوع است

وَمِنْهَا امِسٌّ بالكسر عند اهل الحجاز والخاتمة في سائر
احكام الاسماء و لا يحق غير الاعراب البناء وفيها فصول
فصل اعلم ان الاسماء على قسمين معروفة ونكرة المعرفة اسما
ووضع لشيء معين وهي ستة اقسام المضمرات والاعلام
المبتهما اعني اسماء الاشارات والموصولات والمعروف باللام
والمضاف الى احادها اضافة معنوية والمعروف بالنداء والعلم
ما وضع لشيء معين لا يتناول غيره بوضع واحد
المعارف المضمرة المتكلمة نحو انا ونحن ثم المخاطبة نحو انت ثم
الغائب نحو هو ثم العلم ثم المبهمات ثم المعروف باللام ثم المعروف

له قول اسما معيني دي ترد ويخفى معني بر كسر ومعرفه است و نرد ويخفى معرب و معرفه و هر گاه معارف شود
بايد و الف و لام در آيد بانه نکره نکره شود بالافتاح معرب باشد گفته می شود و معنی سناد معنی الاس
البارک و کل خبر صائرا ساسا مراح ^۱ قولاً اعلم ان آه چون در بنیات ذکر معرفه و در مقدمه اندا
ذکر غیض پس بنیات مناسب شده بسبب مقصود اصلی و کثیر الاستعمال بودن معرفه بر نکره مقدم گردید
در آیه ^۲ قولاً لشيء معين مام ازین که فرد معین باشد مثل زید و الرجل یعنی رجل موصوفه و خبری است

اسم و حرفی اول اسم موصول است
که قول اد اسم فاعل و مفعول باشد
مثل المضارب والمضروب و ثانی بر
چار گونه باشد ضمی - اختصاتی - عته
ذمی - عته خارجی - اول اشارت کند
بجانب ما هیئت صرفه قطع نظر از فرد
افراد و وحدت و کثرت مثل ما یک
الناس له یهار و الدعاء و ثانی اشارت
کند بجانب ما هیئت باس طریق که در
جمع لغوی و عرفی یافته می شود مثل
این الانسان یعنی خبری است که جمیع افراد
انسان ثالثا ایما نماید بجانب ما هیئت
ایس طریق که در فرد غیر معین که نیما بین
مشکلم و ساس که در فرد معین مهور دست
یافته شد چنان که داخل السوق یعنی در
در بازار است که در فرد معین که در خواج
است و رابع شیرست بگو ما هیئت
ایس طریق که در فرد معین که در خواج
میان حکم و ساس مهور دست چاهل
گردیده و آن اول مکرر مذکور می گفته
و س بعد چاهل مکرر و سمره و اعاده
می نمایند مثل کریم که از سلسله است
بر وزن و سوا یعنی زعمون الرسول
و از اقسام سارف است که معرف
یکه ازین الف و لام چهار گانه بود
نکره باشد چنانکه عبد الرحمن تعریض کرد
و عبد حکم و تنوید که دخول الف و لام
عند ذمی نکره می باشد و همین جهت
بجه خبری صفت اد می آید و مصنف

چون معرفت با نام خاص یا تعریف با نام عام است و معرفت با نام خاص که در کتب علم است

نفر من معرفت بهم نمود چنانکه در حدیث آمده است لیس من اعبدا و احیام فی اسفل زیرا که اسم بدل از نام است و در اصل لیس من الابر
احیام فی اسفل و در ۱۲۵۰ سید و هدایه ^۱ قولاً اعلم آه خواه منقول باشد مثل فضل خواه بر تخیل مثل عمران مفرد باشد مثل زید یا مرکب مثل عبد الله
هم باشد مثل عمر یا لقب مثل مدین خواه کینست مثل ابو البقا و موعود برای سنی ذات باشد مثل بشر یا برای سنی حدث مثل جهمان علم بیج یا برای
وقت مثل بکرة یا با دوزن نمایند مثل خنان لکزی مؤنثه فیما یاتنا محض مراد و دخل صید نزد یا محض مدد چنانکه سنده صنف مؤنثه و دلیه

بالنداء والمضاف في قوة المضاف اليه والنكرة ما وضع لشيء
 غير معين كرجل وفرس ^{فصل} اسماء العدد ما وضع ليدل
 على كمية احاد الاشياء و اصول العدد اثنا عشرة كلمة واحدة
 الى عشرة ومائة والالف واستعمال من واحد الى اثنين
 على القياس اعني للمذكور بن التاء والمؤنث بالتاء تقول
 في رجل واحد وفي رجلين اثنين وفي امرأة واحدة وفي
 امرأتين اثنتان و اثنتان من ثلثة الى عشرة على خلاف
 القياس اعني للمذكر بالتاء تقول ثلثة رجال الى عشرة رجال
 والمؤنث بنها تقول ثلث نساء الى عشر نساء وبع العشرة
 تقول حة عشر رجلا واثنا عشر رجلا وثلثة عشر رجلا الى
 تسعة عشر رجلا و احد عشرة امرأة واثنا عشرة امرأة

لعله في قوة المضاف اليه
 يعني مضاف در مراتب تعريف در
 قوت مضاف اليه است زیرا که
 مضاف از مضاف اليه کتاب
 تعريف می کند پس در مرتبه او خواهد بود
 این مذہب سیویا است و نیز هر دو
 تعريف مضاف از مضاف اليه نقص
 می باشد چرا که اد تعريف از مضاف
 اليه حاصل می نماید و به همین جهت
 مضاف بجانب مضموم می آید
 و این ترتیب که مصنف ذکر کرده
 باعتبار رائے اکثر سخات است ۱۲
 مثل سکه قولی القیاس
 یعنی می باشد القیاس فی الافراد
 و الترتیب و العطف ۱۳ سکه قولی
 لعله کما بالتاء زیرا که ثلثة مادل جماعت
 باشد پس مؤنث خواهد بود و الحاق تا
 لازم خواهد شد و چون در مذکر لاحق
 سده برائے فرق و مؤنث لاحق
 نخواهند نمود و هرگاه عشه در آید کریم
 من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
 کتاب تائید مضاف اليه نموده
 اینا بر اسمی وارد نخواهد شد ۱۴ و باید
 سکه قولی احد عشر رجلا بنجر الواحد الواحدة
 اے احد واحد سبب التخصیف ۱۵ و باید
 عشه عشر رجلا باستقاط التاء عن
 الجزء الثاني و التائی في الاول في المذكر
 و بانكس في المؤنث لرجوع العشرة بعد
 الترتیب في الاصل فيما دون الجزء الاول
 تعلیلاً بخلاف الاصل ۱۶ و باید بشرط هدایة نحو

لعله في قوة المضاف اليه
 یعنی مضاف در مراتب تعريف در
 قوت مضاف اليه است زیرا که
 مضاف از مضاف اليه کتاب
 تعريف می کند پس در مرتبه او خواهد بود
 این مذہب سیویا است و نیز هر دو
 تعريف مضاف از مضاف اليه نقص
 می باشد چرا که اد تعريف از مضاف
 اليه حاصل می نماید و به همین جهت
 مضاف بجانب مضموم می آید
 و این ترتیب که مصنف ذکر کرده
 باعتبار رائے اکثر سخات است ۱۲
 مثل سکه قولی القیاس
 یعنی می باشد القیاس فی الافراد
 و الترتیب و العطف ۱۳ سکه قولی
 لعله کما بالتاء زیرا که ثلثة مادل جماعت
 باشد پس مؤنث خواهد بود و الحاق تا
 لازم خواهد شد و چون در مذکر لاحق
 سده برائے فرق و مؤنث لاحق
 نخواهند نمود و هرگاه عشه در آید کریم
 من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
 کتاب تائید مضاف اليه نموده
 اینا بر اسمی وارد نخواهد شد ۱۴ و باید
 سکه قولی احد عشر رجلا بنجر الواحد الواحدة
 اے احد واحد سبب التخصیف ۱۵ و باید
 عشه عشر رجلا باستقاط التاء عن
 الجزء الثاني و التائی في الاول في المذكر
 و بانكس في المؤنث لرجوع العشرة بعد
 الترتیب في الاصل فيما دون الجزء الاول
 تعلیلاً بخلاف الاصل ۱۶ و باید بشرط هدایة نحو

له قول الى تسعين رجلا آه يعني عقود هشت گانه که مشردن و ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون باشد قیاس درین عقود
چنان بود که مشران رجلا بلفظ ثلث و ثلث عشرت
بر عدد معین مانند عشرة و مائة و الف یک
۶۶ کلمه شده مثل کلمه کردید که مؤنث است و بتا آمده هرگاه بقصد تخفیف مضان الیه را
حذف کردند مثل کلمه محذوفه الالام که ثبته و

قوله و غیره باشد که دیده لیکن ثلثه بسبب
شابهت او با ثلثه که از آمادست بمعنی
ثلث عشرت استعمال نمی شود چنانکه ثبته
با وصف حذف لام بمعنی خود استعمال
می یابد و از وضع الفاظ اعداد بیان است
معین مقصودست و آن حاصل نشد و از اینجا
است که در الفاظ عدد و لفظ مشترک را
نخواهی دید و جمع اسم مؤنث بتاک لام
محذوف باشد بلام و ذون بسیار آمده
مثل ثلثون و بیون و مائون و اندا بسبب
شابهت آنها مشردن و ثلثون گفته شده
و از ابتدا می تغییر از مشران ثلثی بجانب لفظ
مشردن که معینه مجموع مصنوعیست و غرض
آنست که بکلیه بمعنی غیر قیاسی مباحثات
و مثل ثلثون و غیره که پس او هستند پس تغییر
خل تو طیه و تسید باشد لفظ واحد بمعنی عشرة
در مشردن فقط کسریین تغییر یافته زیرا که در
انوات او بجهت اسکان معنی جمع تغییر جائز
نیست چنانکه ثلثون و امثال اگر جمع ثلث
گویند باید نباشد زیرا که در ثلثون ثلثه
ده بارست و همچنین ست حال اربعون
تا آخر کذا فی الرضی ۱۳ له قول و تسعة
تسعين آه و چه مرکب نشدن آماد با حروف
چنان که با عشرت مرکب شده اند اینگونه
عاد و یاد و مشردن و غیره علامت اعراب
ست و ترکیب موجب بنا پس کجا شدن
بر و ممنوع باشد ۱۲ دمای ۱۳ له قول و علی
قیاس ما عرفت یعنی هرگاه بخواد کنی
از مائة آنچه زیاده بر مائة است استعمال

وثلث عشرة امرأة الى تسع عشرة امرأة وبعد ذلك تقول
عشرون رجلاً وعشرون امرأة بلافق بين المذكر والمؤنث
الى تسعين رجلاً وامرأة واحد وعشرون رجلاً واحداً
وعشرون امرأة واثنان وعشرون رجلاً واثنان وعشرون
امرأة وثلث وعشرون رجلاً وثلث وعشرون امرأة الى التسعة
وتسعين رجلاً وتسعين امرأة ثم تقول مائة رجل
مائة امرأة والالف رجل والالف امرأة مائتا رجل
ومائتا امرأة والالف رجل والالف امرأة بلافق بين المذكر والمؤنث فاذا
زاد على المائة والالف يستعمل على قیاس ما عرفت ويقدم الالف
على المائة والمائة على الاحاد والاحاد على عشرات تقول عنة
الف ومائة واحد وعشرون رجلاً والالف مائتان واثنان

کنی بر طریق که از واحد تا تسعة و تسعين شصتی و عطف سازی بر مائة و گوئی مائة و تسعة رجال و مائة و تسعة نسوة همچنین تا مائة و تسعة و تسعين
استعمال کنی اما میگوید باین نرسیده و بر این طریق است تا مائة و الف و چون بر الف زیاده شود استعمال او مثل استعمال زائد بر مائة نخواهد بود
پس خواهی گفت عندی الف و مائة واحد و مشردن رجلا و الف و مائة واحد و مشردن امرأة و عطف نیز در همه جائزست پس خواهی گفت
واحدة و مائة آه کذا فی الشرح ۱۳

48

امراة وميترانة والفيوتشيتها وجميع الاف مخفوض مفرد

زیرا که در احد عشر از عوارض اعتبار افتاد بجانب تمیز اسم و ایک اسم گر فائیدن لازم می آید طایس جائز نیست و در عشرون و اخوات او نیز افتاد است غیر متصور چرا که اثبات فون باشد و یا غیر آن در ادل اثبات فون که مشاب فون جمع است در حالت افتاد لازم می آید و ثانی حذف فون و استلزام است که در حقیقت برای جمع نیست بلکه اصلی است که کلمه بر آن موضوع است لهذا انصیب دادند و چون مغرور به نسبت جمع خفیف و اخضر است و جمعیت از عدد و مقدم مفهوم می شد بنا بر آن بر مغرور و اختصار نمودند و انهل ۵ و جمعا گفتند زیرا که جمع مائة مترک است ۱۲

له قول فصل چون ذکر تکریم تائینت در فصل عدد در آمد لهذا ذکر آنها پس اسمائے عدد و ضروری شده گفت فصل آه ۳۳ که قول اسم المذکر اما
 نوشت ترد چون از دین پیدایش در تیریزن
 مقدم است و بجهت عددی بودن ترفیع او مؤخر لهذا در تقسیم مقدم شد و در ترفیع
 مؤخر تا اختصار بیان رعایت ترتیب است ۶۹
 در عدد ۱۲ در آیه ۳۳ که قول لفظا حقیقه مثل امرأة و طوی و حکما المقرب لان الحرف

الرابع فی حکم تار التائینت ۱۲ که قول
 و علامت التائینت آه دیاے ذی و لی
 که نزد بعضی از علامات تائینت است
 مصنف مذکر که در ذریعہ جان است
 که تائینت در الفاظ مذکورہ و منی باشد
 مثل تائینت است و منی یا پس کلام
 در مذکر و مؤنث است که اقسام سرب
 است - منی ۱۲ و آیه ۳۳ که قول التاء
 ذکر تا اشارت بر مذکر و مذکر است
 که نزد ایشان علامت تائینت است
 و تا از تفسیر یافته ۱۲ و ۳۳ که قول التاء
 المقصورة التي بعد ثمة فلا يكون
 ولا مجرد الزيادة مثل فتی دار علی فبشرنی
 ۱۲ و آیه ۳۳ که قول حقیقی آه و در صاحب
 صمدیه و شارح ادال صاحب فوج باشد
 خواه علامت در حقیقه بود مثل ضاربه
 و حبل و لسان یا حکما مثل زینب و آل
 دالما حیوان باشد و نقلی آنکه چنان
 نباشد اگر چه علامت ظاهری در وجود
 مثل قلنه و صحرا یا مقدر حاکم من این
 کلاس حیوان هم باشد مثل راجه یعنی
 خروس و حمامه یعنی کبوتر ۳۳
 قول من مثال تائینت نقلی تقدیر
 پس عینیة که تفسیر سارا باصل خود بود
 ۳۳ که قول فلان عبد یا زیراکه عاده
 تکرار واجب می کنند و آل زشت
 است و لیکن عاده ترفیع مؤنث حقیقی
 بعد ذکر او و بجهت فاعل موجب تکرار
 نیست چنانچه تفسیر او استعرازا
 مذکور شد و اینجا تصدایک بالذات ۱۲

تقول مائة رجل و مائة امرأة و الف رجل و الف امرأة و
 مائة رجل و مائة امرأة و الف رجل و الف امرأة و ثلثة
 الف رجل و ثلثة الف امرأة و قس على هذا فصل
 الاسم امام ذكر و اما مؤنث فالمؤنث ما فيه علامة التائینت
 لفظا و تقدیرا و المذكر ما بخلافه و علامة التائینت ثلثة
 التاء كطلي و الالف المقصورة كحبل و الالف المد و كخمر و
 و المقدرة انما هو التاء فقط كارض و دار يد ليل ربيعة
 و دويبة ثم المؤنث على قسمين حقيقي و هو ما بآراء ذكر
 من الحيوان كامرأة و ناقة و لفظي و هو ما بخلافه كظلمة
 و عين و قد عرفت احكام الفعل اذا سبب الى المؤنث فلا يعيد
 فصل المثني اسم الحق باخرة الف او ياء مفتوحة ما قبلها
 ۱۲

۳۳ که قول المثني آه از آنجا که در ضمن مذکر بیان تفسیر مذکر و مؤنث و مفرد و شنی مجموع بیان آمد مذکر و مؤنث بمنزلة ذات بود و مفرد و شنی مجموع
 از صفات شنی از مفرد و قریب است و نیز عدد او بر عدد مجموع سبقت دارد لهذا بیان شنی مقدم بر مجموع مناسب افتاد و بعد در یافت شنی و
 مجموع حاجت تفریع مفرد نمائند که با سواے شنی مجموع مفرد است و پس ۳۳ که قول دویرة آه زیر که تفسیر سارا باصل خود بود ۱۲ در لایه
 ۳۳ که قول فلان عبد یا زیراکه عاده تکرار واجب می کنند و آل زشت است و لیکن عاده ترفیع مؤنث حقیقی بعد ذکر او و بجهت فاعل موجب تکرار نیست چنانچه تفسیر او استعرازا مذکور شد و اینجا تصدایک بالذات ۱۲

له قول لیدل علی ان ساء آخر شد اشارت ست بایں که تشنیه اسم مشترک باعتبار دو معنی مختلف درست نیست پس گفته نخواهد شد قرآن یعنی طهره
 حصن و بقرآن و عمران و ابوان منتقن نخواهد گشت زیرا که از باب اطلاق یک لفظ است بر دو چیز مختلفه بیا ۱۲ و رای ۱۳ قول نهانی الصبح این کلمه و جاری
 بحری صحیح یعنی متقوس یا بی نیز جاری ست پس قول مصنف نهانی الصبح برائے عصر نباشد ۱۲ ۱۳ قول اما المقصور و وجه تشبیه بقصو بایں که تفر
 بسنی جس ست و چون آخر ایں اسم از حرکات مجوس ست لهذا مقصور نام شد ۱۲ ۱۳ قول عن و او حقیقه کما و اولیا بان

و نون مکسورة لیدل علی ان معه آخر مثله نحو رجلا و
 رجلین هذا فی الصحیح اما المقصور فان کانت الف منقلبة
 عن و او و کان ثلثا تیار د الی اصله کعصوان فی عصا و
 ان کانت عن یاء و او و هو اکثر من الثلاثی اولیست
 منقلبة عن شیء قلب یاء کر حیان فی رخی مله یان مله
 و جبار یان فی جباری و جلیان فی جلی و اما الممد و دفان
 کانت همز اصلیه تثبت کقرا ان فی قراء و ان کانت للتانیث
 بقلب و او و احمر و ان فی حمراء و ان کانت بدل لمن اصل
 و او و یاء جاز فیه الوجلان ککسا و ان و کسان و یجب
 حذف نونه عند الاضافة تقول جلمنی غلاما زید مسلما
 مصر و کن لک تخلف و تاء التانیث فی تشنیه الخصیه

کان مجهول الاصل و لم یکن کالمسی بل
 و لدله ۱۲ ۱۳ قول و کان ثلثا لیه
 مجرد و غیر ثلثی مجرد مثل سئل و مصطفی رد
 اصل فی شود زیرا که چون ثلثی مجرد
 سبک می باشد لهذا و او با و ثقیل نیست
 ۱۲ ۱۳ قول و تاء الی اصله و بسبب جمل
 ساکنین محذوف نخواهد شد تا وقت حذف
 نون در حالت التباس بمفرد نود ۱۲
 ۱۳ قول کر حیان آه رجیان مثال
 اسی ست که الف او عوض یا آمد و مله یان
 مثال اسی ست که الف او عوض و او
 آمده و اسم زائد بر حرف و جبار یان
 مثال ست برائے اسمیک الف او از
 چیزے بدل نیست و جبار یی بالعزم نام
 پر نمده است از جنس مرغابی و آن را
 مرغاب گویند و جلیان مثال ست
 برائے اسم رباعی که الف او بدل از چیزے
 نیست ۱۲ ۱۳ قول فی قراء و ان کانت
 و تشدید راجید القراءه ابو علی فارسی
 از بعض عرب حکایت کرده که همزه اش
 مثل نظائر او که حمراء و صحر باشد و او متقلب
 شود ۱۲ ۱۳ منی قلب و او و ثابت
 نداشته شود زیرا که آمدن صورت علامت
 تانیث مادر در وسط زشت می بیند از
 لیکن تائے سلطان که در میان افتاده
 بضرورت ایں که تشنیه سؤ نش به تشنیه
 مذکر فبتس نشود و او استند همزه
 مذکور به بیا بدل نشد که در حالت
 نصب و جر و و یا یک جا مجتمع می شد
 در صنی گفته که گاهی هم میزند و صنی

مازی بظن بر قلب همزه بیا ۱۲ و رای ۱۳ ۱۴ قول و جلیان قلب همزه بود بجهت مشابهت او به همزه تانیث در اصل نبودن و اثبات همزه
 بجهت ایں که بجائے حرف اصلی آمده ۱۲ ۱۳ ۱۴ قول و یجب حذف نونه و همچنین حذف نون جمع نیز واجب ست باز آوردن ایں قاصده
 در ایں جا بایں که در مجرد است گزشت بجهت ایں که از احکام ثنی و مجموع ست ۱۲ و رای ۱۳ قول عن یا حقیقه مثل رخی یا محکم بایں طری
 که مجهول یا عدم الاصل باشد و او را مال کرده باشند مثل سسی سبی و ملی ۱۲ و رای ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

له قولہ فی مکتوبہ ایں وزن ہمدردی کسری آید شعر و قافیا جعفر بن ربیع و دیگر نامت آفرین و نہایت مناسب و معجز و معین ہوا
 وزن قافیہ ز غنہ بکسر کہ آن گروہ ہے ست شریحہ شام ختم جعفر بن ربیع را دشت ختم ما غنہ گیرا و مثل ہدا نگہ بیان فتوا ایں وزن کیا
 در ضمن بیان اصناف اعراب اسم گزشت و یک بار دریں جاد حذف وزن ستہ بار اول در مقام مذکور دوم در مجرورات و سوم در
 و ہر یک را کلمہ ست صحیح بیانش بہت ضیق مقام و اعتقاد بہن تسلیم زد گذاشت ۷۲ شد ۷۳ قولہ کثرتہ لم یقل ہما نظر

وهو ما الحق باخرة واو مضموم ما قبلها ونون مفتوحة

كسليمون اوياء مكسور ما قبلها ونون كذا ليدل

على ان معه اكثر من نحو مسلمين وهذا في الصحيح انما المنقوص

فتح في ياءه مثل قاضون وداعون والمقصود يحذف

الف ويبقى ما قبلها مفتوحا ليدل على الفتح وفي مثل

مصطفون ويختص بأولي العلم واما قولهم سينون و

الضون وثيون وقلون فشاذ ويحذف ان لا يكون افعل

مؤنثه فعلا كاحمر وحمراء ولا فعلا مؤنثه فعلا

كسكران وسكري ولا فعلا بمعنى مفعول كجريح بمعنى

مخرج ولا فعلا بمعنى فاعل كصبور بمعنى صابر فيجب

حذف نونه بالاضافه نحو مسلم ومصير ومؤنث وهو

الاخراج الاسم المشترك كما قال في
 الشئ اعتمادا على ذہن الطالب متذکر
 ۷۴ یادہ مال نجح لاتقامہ لساکنین بعد
 المنقوص الاسکان للاستقبال ۷۵
 قولہ قاضون وداعون اصلش قاضون
 دعا وادعون و بسبب قوع ماد ودر طرف
 و مخالفت حرکت ما قبلش بیا بدل شدہ
 بعدہ در دور قاضون نیز ضمیر یاد شدہ
 داشتہ نقل کردہ ما قبل مادندہ با جماع
 ساکنین یا را انگندند قاضون و داعون
 شد ۷۶ قولہ یختص بأولی العلم
 مالمین از باب تغلب ست کہ عقلا را
 بر غیر آنها غلبہ دادہ جمع ساختہ اند و
 ساجدین و آریہ کریمانی رأیت احد
 عشر کعبا دشمن القمرا و تیمی با بدین نام
 قبیل دادن حکم عقلا غیر ذی العقول را
 کہ ایں جا ستارگان باشند بسبب
 مسند و فعل ذوی العقول کہ سجدہ باشند
 از ایشان ۷۷ قولہ دامات قولہ مفردیکہ
 اودہ معش بایں جمع داشتہ باشند اہم
 محض بود و اں ستر چیز شرط است
 طبیعت عقل تذکرہ و ہر گاہ پیش سنون
 و غیرہ ایں قاعدہ منتقن می شد حجاب
 ماد بقولہ اما قولہ ماہ و یا صفت لک شش
 شرط ست یکہ بودی و اں برائے
 مذکر مائل بود و پنج عددی یکہ در اں تا
 نباشد مثل علامتہ و سوائے چار باقی
 مصنف بقول دیگج آہ اشارہ فرمودہ
 د ۷۸ قولہ تلون بکسر تانہ مہم ایں جمع
 تلون کہ مثل شبست یعنی فوک چوب

انما من نظام و جملہ

ہندی گلی و نڈا ۷۹ قولہ یکب ان لا یکن آہ و جوب ایں کہ اصل فعلی را کہ اسم تفضیل ست و اود وزن جمع کردہ افضلان گفتند مکن ایں خود و غیرہ را کہ
 اسم تفضیل بہت بودن معنی زیادت در دا شرف ست بخلاف اصل فعلی کہ اکثر را کہ جوب می باشد و ہمچنین فعلان فعلی را کہ فعلان کہ مؤنثہ و فلماتہ
 لکند و اود وزن مجمرع شدہ مثل فلمان و فلماتہ و لکس نشد زیرا کہ باب فلمان بہت دخول تا در مؤنثہ و اصل ست و برہیں قیاس ست
 جوب کہ مصور کہ ہر دو صفت مذکورہ مؤنث می آیند چون در حالت افراد میان ہر دو موافقت دیدند در حالت جمع ہم موافقت در زیر نہ گفتند جمع م

له قول علی الحدیث. حدیث سنی است که قائم بغیر خود باشد خواه از غیر خود صادر بود مثل ضرب و سلی یا مثل طول و قصر. ^{۱۳} که قول مختصا اذا دل المصدر علی الحدیث فانه من ان یجمل و الا علی غیره من الزمان و النسبة الی فاعل ما ^{۱۴} که قول مشتق منه الاشتقاق در لغت گرفتن کلمه از کلمه دیگر و در اصطلاح مناسب بودن دو لفظ در لفظ و معنی قائل یا مناسبت بیان و لفظ. ^{۱۵} در حروف و ترتیب هر دو باشد مثل ضرب مشتق از ضرب آن صغیر باشد و یا در حروف فقط مثل جید از جذب آن کبر بود. ^{۱۶} و یا در مخرج فقط نه در حروف و نه در ترتیب

مثل فتن مشتق از فتن و آن اکبر است و یا بجا ادا دل است ^{۱۷} که قول مختصا ای مثلنا یا مثلاما ان الانبیاء من غیر اشتقاقی الجرح و کجی الی غیر ذلک ما عرفت فی علم التقریفات ^{۱۸} درایه شرح هدایه النور ^{۱۹} که قول عجبی قیام زید - فاعل ان قیام بیف و توین بدون اضافت جاز است منقادریس هنگام زید مفعول خود خواهد بود و همچنین در عجبی ضرب زید ^{۲۰} عبد الرحمن ^{۲۱} که قول ان کان متعديا - در شرح التمهیل مذکور است که تعدی در لغت معنی تجاوز و در اصطلاح معنی تجاوز کردن فعل از فاعل فاعل خود بجانب مفعول به بغیر واسطه حرف جر پس فعل به تجاوز خود از فاعل بجانب غیر مفعول به مثل مصدر در ظرف و غیره بتعدی موصوم نخواهد شد استی و اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر باعتبار نفس خود بوصف تعدی موصوف و او هر شایسته که مصنف گفته و عمل علی فعلی که فی کلمه عبد الحکیم لازم و در لغت معنی لازم بودن و در اصطلاح معنی لازم بودن فعل حرفا علی راپس القیاف مصدر و اسم فاعل بصف لزوم نیز باعتبار فعلش و باشد و طریق شناخت تعدی از لازم با سهل طرق ای که اگر در ترجمه فعلیه که مبتدا بفعل ماضی معروف باشد زبان هندی و در آخر فاعل لفظا نی برآید اکثر متعدی باشد مثل ضرب زید معنی ما را زید را زدن و در لازم است مثل کرم زید معنی بزرگ و زید را بزرگ در بعضی افعاله که از

العشرة و ابنته ماعدا هذه الابنية فصل المصد اسم

ید علی الحث فقط و یشتق منه الافعال كالضرب و

النصر مثلاً و ابنته من الثلاثی البحر غیر مضبوطة تعرف

بالسماع و من غیر قیاسیة كالافعال الارتفاع الاستفعال

والفعلیة والتفعیل مثلاً فالمصدر ان لم یکن مفعولاً مطلقاً

یعمل عمل فعله اعنی رفع الفاعل ان کان لازماً لخواصه

قیام زید و ینصب مفعولاً ایضاً ان کان متعدياً یا نحو عجبی

ضرب زید عمرو و اویحوز تقدیم مفعول المصدر علی فلا

یقال عجبی زید ضرب عمرو و اضر ب زید و یحوز

اضافته الی الفاعل نحو کتبت ضرب زید عمرو و اوی المفعول

به نحو کتبت ضرب عمرو زید و اما ان کان مفعولاً مطلقاً

لازم خواه بحرف جر خواه به تضعیف معین خواه بهزه متعدی شده اند ایس طریق سهو دست مثل اذهب زید عمر یعنی لگیا زید عمر و کما یکن این قائمه را که از قواعد مختصه ایس حواشی است ^{۲۲} که قول و اویحوز آه - زید ای مصدر هنگام عمل تقدیر بر فعل است با حرف مصدری و حرف مصدری حرف موصول است و موصول مصدر در حقیقت مفعول فعلی است که صلا حرف است و موصول مضمون مقدم نمی باشد مگر در ظرف یا وصف یا نحو تنوینی نماید زید که در درگاه از فعل کافی بود ^{۲۳} منهل

لهذا من فعل آه گفت من فعل و گفت من مصدر باین اشارت جریان اصطلاح قول پس که اشتقاق صفات از مصدر بواسطه فعل بود و در
 گفته قول یعنی الحدوث ازین قول احراز است از صفت مشبهه زیرا که مراد از حدوث تجدد و وجود حدث برسان ذات و قیام آن حدیث بآن ذات
 متعینیکه از از منزه است گمانه است یعنی ضرب شفا در زمانه قائم بذات زید بود و در وقت دیگر منکک گردید من بعد بسبیل تجدد باز قائم
 شد بصفات صفت مشبهه که در آن قیام فعل **۵۵** بذات یعنی ثبوت بود پس من زید من و کریم آن که بماند زید خوبی و بدی و کریم

ثابت است و چنان نیست که دو حقیقت
 باشد دو حقیقت نباشد و مطابق باطن
 و فاعل ثبوت و صفت نیست بکسیب
 احتمال عارض شده در رفاق و مازن
 و دیگر صفات باری ثبوت صفت نیست
 بلکه باعتبار موصوف قدیم منزله از تغییر
 حدوث واقع است ۱۲ در باب ۵
 قول یعنی الحدوث سوال بخوبی
 گویند که اسم فاعل بر حدوث دلالت
 می کند و علم باین بیان گویند که فاعله ثبوت
 می بخشد به توفیق چیست جواب
 مراد نحوات این که بر حسب وضع دلالت
 بر حدوث نمی کند بلکه باعتبار تفسیر
 زیرا که محل و شرط بحال یا استقبال
 است و این را داده منافی طایفه
 بیان نیست و مراد از اقامت از معنی
 ثبوت را این که بحسب وضع مفید ثبوت
 می باشد مثل عالم که دلالت بر علم داده
 بیاید کسی که محکوم علیه بعلم است و از
 آنرا علم بر زمانی و حدوثش در آن تفسیر
 نیست و در این امر نحوات را خلاصه
 نیست ۱۳ قول و کسر با قبل لاخر
 دایس کثیر است و مشهور زیرا که گاهی به
 وزن فاعل می آید چون دایس یاغ
 و دایق از این اسامی یعنی زید و شون برگ
 و ایضاً بالیدن کوک دایقان گشتن
 خواه شدن مادیان و بر وزن فعل یعنی
 همین نیز مانند مسبب و محسن از اسباب
 یعنی زیاده گوئی کردن و احسان زن
 خواستن و بر وزن فعل مثل توج از

فَاعِلٌ لِلْفِعْلِ لَدُنْ قَبْلِ خَوْضِ بَضْرٍ بِاعْمُرٍ وَافْعُرٍ وَمَنْصُورٍ
 بَضْرٍ فَصْلُ اسْمِ الْفَاعِلِ اسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فِعْلِ لِيُدْلَّ عَلَى
 مَنْ قَامَ بِالْفِعْلِ بِمَعْنَى الْحَدُوثِ وَصَبَّحَتْهُ مِنَ الثَّلَاثِ الْجُزْأِ
 وَزَيْنِ فَاعِلٍ كضَارِبٍ وَنَاصِرٍ وَمِنْ غَيْرِهِ عَلَى صِيغَةِ الْمُضَارِعِ
 مِنْ ذَلِكَ الْفِعْلِ بِمِثْلِ مَضْمُونِ مَكَانِ حُرُوفِ الْمُضَارِعَةِ وَكُسْرٍ
 مَا قَبْلَ الْخُرُوجِ مِنْ حُلٍّ وَاسْتِخْرَاجٍ وَهُوَ يَجْعَلُ عَمَلُ فِعْلٍ الْمَعْرُوفِ
 أَنْ كَانَ بِمَعْنَى الْحَالِ وَالْإِسْتِقْبَالِ وَمَعْتَمِدًا عَلَى الْمَبْتَدَأِ الْخَوَظِيِّ
 قَائِمٌ أَبُوهُ أَوْ ذِي الْحَالِ خَوْجَاعِي زَيْدٌ ضَارِبًا أَبُوهُ عَمْرًا
 أَوْ مَوْصُولٌ خَوْصَرٌ بِالضَّارِبِ أَبُوهُ عَمْرًا أَوْ مَوْصُولٌ خَوْصَرٌ
 رَجُلٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرًا أَوْ هَمْزٌ إِسْتِفْهَامٌ خَوْجَاعِي زَيْدٌ وَخَوْصَرٌ
 النَّفْيُ خَوْجَاعِي زَيْدٌ فَإِنْ كَانَ بِمَعْنَى اللَّاحِظِ وَجَبَتْ الزَّادَةُ

۳ در خال و فعل و خبر و نیز از صیغای اسم فاعل است ۱۲

نتیج یعنی فعل پسند افتاد آشکار شدن نه منتهی چنانکه مضمر است ۱۳ قول و کسر با قبل لاخر
 بحرکت میم نیز چون هر دو را جمع نمایند مثال ثالثه میم را می شود مثل متغافل لهذا تعرض به آن ننموده ۱۴
 خواه تحقیق باشد یا بسبیل حکایت تا اشکال دارد نشود بکریه بکلمه باسط ذراعیه بالوصیه زیرا که باسط اگر چه در اینجا ماضی است لیکن مراد حکایت
 حال است ۱۵ زیرا که در این ادبش است مضارع است پس باید که در زمانه هم مخالفت نباشد ۱۶ قول و صیغه ماضیه مشهوره کثیر الاستعمال ۱۷

له قولها اسم فاعل بشرط حال لا استقبال ۳۵ قولها با هم اسم فاعل موصولة بواو كدام تعريف از شرط حال به نيازي كنه حسي
 ۳۶ چرا كه اسم فاعل در حقيقت فعل است بجهت زشت داشتن خان دخول نام ماضی مطلق ماضی ۳۷ و مني ۳۸ فاعله فاعله آردن
 لفظ فعل به مصدر در اسم فاعل كشت ۳۹ از اين قيد اسم فاعل مصفت بشبه داسم تفصيل كنه برائے فعل باشد خارج شده مثل اثر
 فاعله ۴۰ هاء ۴۱ قولها و مني بر وزن فعل اكثر باشد ملا از مثل قبل ۴۲ و بر وجه اخر از شده مثل ۴۳ قولها فعل

معنوخزيب ضارب عمرو واميس هذا اذا كان منكرا اما اذا

كان معروفا بالامر يستوي فيه جميع الازمنة خوزيب الماضيا

ابوه عمرو والآن اوغدا واميس فصل اسم المفعول

اسم مشتق من فعل متعلل يدل على من وقع عليه

الفعل وصيغته من مجرد الثلاثي على وزن مفعول

لفظا كضروب او تقدير كقول ومرمي ومن غيره

كاسم الفاعل بفتحة ما قبل اخر كمدخل مستخرج

ويعمل عمل فعله المجهول بالشرائط المذكورة في اسم

الفاعل خوزيب مضروب غلامه الآن اوغدا واميس

فصل الصفة المشبهة اسم مشتق من فعل لازم

يدل على من قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها

ليدل على من قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها

ليدل على من قام به الفعل بمعنى الثبوت وصيغتها

قياس اسم فعل از ثلاثي مجرد وزن فعل
 بر صيغة مضارع مجهول بود ليكن برائے
 رفع التباس رباعي وادو ياد نه نموده ما
 قبل ياد بجهت مناسبت منتهاد فاعله
 فاعله فعل ماد را ساد دل شود ۱۲ درايه ۱۳
 قولها فتح با قبل الاخرى فاعله باير اگر كنه
 بر وزن فاعل و فعل نیز آيد چون سالم
 و مجنون و محبوب و مكرم و مخزون و زباب
 افعال ۱۴ قولها بالشرائط المذكورة
 في اسم الفاعل بآيه دانست كنه برائے عمل
 اسم فعل بشرط حال و استقبال در كلام
 قد يافته نشد ليكن باو على و پسيان او
 از متاخرين مثل اسم فاعل بشرط استقبال
 ۱۵ و ما يشرح هاء التوسل قولها من فعل
 لازم لازم خواه بالا صانه باشد خواه قبل
 نسبه لازم زيرا كه كنه فعل متعدي را
 لازم مي گردانند سوسه فعل بضم سين نقل
 نمايند از صفت مشبهي سازند مثل دريا
 و سيد و حريم و عظيم و غيره ۱۶ درايه ۱۷
 بمعنى الثبوت آه يعني دال بر صفت ثابته
 باشند ملا شپس معني زير كرم برائے زير
 كرم ثابت است و برائے او كرم نوسيد
 شده معني او نيست در دالات صفت مشبهه
 بر معني ثبوت و معني راضى نه شد بجهت
 كلام او ايس كه صفت مشبهه بر معني حدث
 دالات معني كنه تا بنگرد مردم حدث يابر
 استمرار و دوام دالات معني كنه پس معني حسن
 بحسب وضع صاحب حسن بود و عام مست
 از اين كه در بعضي از منه باشد يا جميع از منه
 و حقيقت دالات او بر تعدد مشترك است

بيان هر دو كه حدث و ثبوت است و آن تصاف بحسن است كنهائي مثل ۱۸ و دالات بر دالات باو داخل قائم است معني ثبوت بحسب اصل وضع معني ثبوت
 عاود است پس بر ضار مضارع معني شخصيك لاخرست يعني لاخرى ثابت است و دالات معني زنه كه در كلام نيست و دالات مست او باو تعريف صفت
 مشبه صادق نخواهد شد زيرا كه ايس هر دو باعتبار اصل و معني برائے حدث باشند ثبوت عاود معني مست كه باو استعمل عاودن شده زيرا كه طاق زنه را
 گويند كه اول در كلام بود و من بعد مطلقه گرديده و همين تعريف را باو تعريف اسم فاعل همين ده لفظه كنه نموده فاعله

68

داعی ۱۳ درایہ کے قول انفل وشل ذ
شدن محتاج الیہ وندم حسینیت بہت

داعلی ۱۳ درایه که اول آن فعل و ثل نفس مشتق از غلطائی غیر مجرد است و اما فاعل و المحقق شقاق از عیوب شاذ است ۱۲ منحل ۱۵ بسبب یافته شدن محتاج الیه و عدم حسنیّت جهت یافته شدن را بعد از محتاج الیه ۱۳ متوسط

له قول الفاعل زیر که تفضیل هر چیز است که اولاً اثر در فعل زیادت و نقصان باشد آن فاعل بود و نیز اگر از بهر دیگر باشد که در حد التباس لازم آید
 و اگر مفعول ترجیح داده شود اکثر افعال بدون تفضیل باقی ماند چنانکه اکثر کلمات تفضیل لازم باشد و نیز سبب التباس فاعل حسن باشد از آنچه در مفعول بود و نیز
 فاعل اکثر است پس نسبت مفعول به متوسط و در این
 مذکور باشد پس خالی از هر سه و مجتمع باشد

اضافه تفضیل علیه ظاهر است که در این خود با هم
 در حکم مذکور ظاهر باشد زیرا که از این اشارت
 بجانب شئی معین باشد که سابق تفضیل
 خواهد ظاهر شود که در خالی از ذکر یکی
 از دو وجه تفضیل باشد خالی از ذکر مفعول علیه
 خواهد بود پس مقصود یک از مضمون مقصود
 است مفهوم نخواهد شد چون مفعول علیه
 معلوم باشد و فعل خبر واقع شود حذف
 مفعول علیه اکثر جائز است چنانکه از این
 لای مشک گفته می شود در جواب کسی که
 گوید انت اسن ام اما از این قبیل است
 الله اکبر اسن اکبر من کل شئی و قول نزلت
 در بحر کامل شعر ان الذی سکت السار
 بنی لنا بیتا دما نمد اعز و اطول من
 من دعائم بیوت اخری ترجیه بدریجیک
 آنکس که برداشت متعقبات آسمان را بنا
 کرد و تعمیر ساخت برائے ما خانه یعنی کعبه
 که ستونهایش گرامی تر و درازتر از ستونهای
 دیگر خانه است و عدم اجتماع دو وجه
 از این وجه سه گانه بسبب این که غرض
 هر یک واحد است لهذا چنانکه مذکور
 گردد دیگر گفته نشود لیکن قول اعلی
 میمون در بحر جزو شعر دست بالا اکثر
 ششم حصی و انما العزۃ للکاشم که الف
 دلام و من مجتمع شده پس بنا بر آن است
 که در این شعرین تفضیلی نیست بلکه برای
 تبیین است تقدیر اول است من بینم
 و مثل خبر مذکور در شعر درشت بلسا و آخر
 است مذکور نیز انهم ذوالذاخر بنام

کما نقول هو أشد استخراجاً وقوی حجة واقبر عجباً
 وقیاساً ان یكون للفاعل كما مر وقد جاء للمفعول
 قلیلاً نحو اعد واشغل واشهر واستعمال علی ثلثة اوجه اقاماً
 مضافاً کزید افضل لقوم او معروف باللام مخوزید افضل
 او یمن مخوزید افضل من عمرو و یخوز فی الاول افراد و
 مطابقاً اسم التفضیل للموصوف مخوزید افضل المقوم والزید
 افضل لقوم و افضل القوم و الزید من افضل القوم
 و افضل القوم فی آثانی یجب المطابقة مخوزید و افضل
 و الزید ان افضلان و الزید من افضلون و الثالث
 یجب کون مفرداً مذکور ابداً مخوزید و هندی الزید ان الهمدان
 و الزید و الهمدان افضل من عمرو علی الوجوه الثلاثة یضم

مذکور مفعول علیه در هر یک از اینها و طاعت بکست اضافه است در این قسم و نبود نش در افعال من و متوسط و تفضیل
 است زیرا که من تبیین نیست تا مفعول سابق جواب داده شود که انانی الرضی و المفضل فاعله بر آنکه استعمال فعل بدون لام و اضافه است بین نیز جائز
 است و این وقتی است که از معنی تفضیلی خبر باشد موزون با اسم فاعل و صفت مشبوه و این نزد مبرد قیاسی است و نزد غیر او سماعی است و این
 صحیح است شعر قبحم بال زید نغزاً و الام قوم اعزوا اکبر اے صغیر اکبر ترجیه زشت شد میا اے آن زیاده از دوسه گرده بسبب طاعت کردن
 شما قوم را که صغیر باشد و از این قبیل است در آیه که برید و هوا چون علیه است و در افراد بکست مثبت با فعل من م

له اوله چو میل لی ذلک المعزول هم تفخیل و مان منور مال باشد و منیر و در ظرف مثل بهی و خلب منک بهی و الجمة و مال مثل چو انصح منک خفا منیر
 مثل انک منک الوداع فخر انیر مثل خواهر کرد و مثل کله اوله و میل فی المثل سلازیرا کو صفات یا بشا بهت فعل منیر یا بشا بهت بشا بهت فعل
 چنانکه در اسم فاعل عام منور و صفت مشبه در بانه و اسم تفخیل بهت منی زیادت در مخالفت فعل مسته چون باعتبار اصل
 استعمال که بمن باشد متشبه و جمع فی باشد مخالفت باسم فاعل منور و لود و بسبب ۸۰ این مخالفت در منور به مطلقا منظر باشد
 یا منور عمل میکند که به مطلق بهی و همچنین
 و فاعل منور زیرا که هر دو از سموات توی
 هستند که هرگاه فخر انیر سگانه منور بهی
 حاشیه آینه یافته شود زیرا که برین تقدیر
 بمن فعل باشد یا فایه کله اوله و فی
 مثل و لم آه منی در ترکیبه که اسم تفخیل
 صفت باعتبار لفظ بران چیزه و مانع
 شود در حقیقت صفت متعلق او باشد
 چنانکه من در مثال مذکور که باعتبار لفظ
 صفت و جلا مانع است و حقیقت صفت
 کل است که متعلق رجلا است و آن متعلق
 بنظر این که در آن چیز یافته شده منور
 باشد و نظرای که در غیر آن چیز یافته شده
 و منور بهی باشد چنانکه کل در مثال مذکور
 باعتبار اصل لود و در چشم منور است
 باعتبار حصول لود و در چشم منور بهی باشد
 بمن شیء واحد یک باعتبار منور باشد
 و باعتبار دیگر منور بهی بر چنانکه در مثال
 در یافتن و آن اسم تفخیل منی لود زیرا که
 چون از فی منی تفخیل زائل گردد و بمنی
 مثل شود عمل فعل نماید پس ما من منی
 مثال مذکور و ندیم هر دو را که هر دو چشم
 و منور باشد از منور که در چشم زیاده شده
 بمن منور چشم و منور بهی و دیگر منور چشم
 زیاده منور خواهد بود و منور چشم و منور
 بهی و کله اوله و بسبب آن یک خال
 این مسئله را عبارت منور مثل مانیت جلا
 من فی حقیقت کل من منیر و بدین غیر
 مجبور منی منیر و لود و منور و انیر منور
 مانیت کین زید اسن منیر کل بقدر
 ذکر من باسم تفخیل و من ذکر من ۱۱۲ رایه ۱۱۳ و ذلک زیرا که فعل یا انشاست پس است یا اخبار و اول یک از حروف مضارع باشد
 مضارع است و در ماضی ۱۱۴ و کله اوله و فی زمان ۱۱۵ و باز بر پس علم غیر و ان قست قست متعلق خواهد شد که اول وقت بخرد و از تر بنفای
 است و فی ماضی منور مثل کله اوله و مضارع منور چون اخبار است لذا بر امر مقدم شد و دایه و تفریق مضارع بشا بهت اسم بهی و اشار
 بر آنکه نام مضارع بسبب بهی بهت است منی مضارع و لغت مشابهت صفت و نیز مشتق است از مضارع بالفتح منی پستان شتر کلام

فيه الفاعل وهو يعمل في ذلك المضمرة ولا يعمل في المظهر
 اصلاً الا في مثل قوله ما رأيت رجلاً احسن بعينه
 الكل منه في عين زيد فان الكل فاعل احسن
 وههنا بحث القسم الثاني في الفعل قد سبق تعريفه
 واقسامه ثلثة ماض مضارع وأمر الاول الماض وهو
 فعل دل على زمان قبل زمانك وهو مبني على الفتح
 ان لم يكن معه ضمير مرفوع متحرك واولا وكضرب ومع
 الضمير المرفوع المتحرك على المسكون كضربت وعلى الضمير مع
 الواو كضربوا والثاني المضارع وهو فيل يشبه الاسم
 باحدى حروف اتين في اوله لفظا في اتفاق الحركات و
 الشكناي نحو يضرب يستخرج كضارب مستخرج وفي

۱۱۲ که سفتند که با خبر و منیر که مضارع و اسم مضارع که پستان که کندن باشد غیر فخر و ۱۱۳ کذا فی امر منی
 ذکر من باسم تفخیل و من ذکر من ۱۱۴ رایه ۱۱۵ و ذلک زیرا که فعل یا انشاست پس است یا اخبار و اول یک از حروف مضارع باشد
 مضارع است و در ماضی ۱۱۴ و کله اوله و فی زمان ۱۱۵ و باز بر پس علم غیر و ان قست قست متعلق خواهد شد که اول وقت بخرد و از تر بنفای
 است و فی ماضی منور مثل کله اوله و مضارع منور چون اخبار است لذا بر امر مقدم شد و دایه و تفریق مضارع بشا بهت اسم بهی و اشار
 بر آنکه نام مضارع بسبب بهی بهت است منی مضارع و لغت مشابهت صفت و نیز مشتق است از مضارع بالفتح منی پستان شتر کلام

نی گردد در استقبال بدون ترس و بیستعل نمی شود و بعضی گفتند حقیقت برائے استقبال است و مجازاً برائے حال بسبب خلفه حال بسبب همین
 قضا در حال اختلاف کردند و گفتند که حال زمانه موجود نیست بلکه آن میان دو زمانه فصل است و حال نزدکات سوائے آن نیست که در زمانه
 بودن و اختلاف و دفع است بلکه آن زمانه مع
 مشترک میان دو زمانه بود و رضی الله عنه ۸۱
 قول بین الحال و الاستقبال و در آمدن صفت نکره مغل اسم فاعل چنانکه مررت

برجل یضرب بکاف مضارب و در مکرر
 و خصوصاً مانند اسم جنس یعنی چنانکه اسم
 جنس بلام عدد خاص شود و همچنین مضارع
 بسین و سوف خاص برائے استقبال
 که در دو اصل مشترک مثل نقطه صین
 ۱۳ درایه ۱۱ قولاً باحال سوال مگر
 لام فعل مضارع را خاص برائے حال
 می ساختند بکست منافات با سوف
 جمع نمی شد و حال آنکه در آیت کریمه
 ولسوف یعطیک ربک ولسوف
 اخبرجیا لام با سوف فراهم آمد پس
 معلوم شد که برائے تخصیص حال نیست
 جواب لام برائے تاکید و حال هر دو
 باشد و در هر دو کریمه برائے تاکید است
 فقط ۱۳ درایه ۱۱ قولاً مضمراتی را برای
 آه افعال باعتبار اصل بر دو نوع است
 ثلاثی در باعی و مضمرات و در حرف
 مضارع و ثلاثی این که فتح بسبب غنث
 خود اصل است پس برائے ثلاثی اصل
 او بی شد و باعی چونکه اقل است لهذا
 متحمل فعل کریمه باشد خواه بود و کسر را
 ترک کردند زیرا که بر یک از حروف
 مضارع است کسره قلیل می دارند
 و کسر حروف مضارع سوائے او در مضارع
 باضی کسور العین لغت مجازیت و باوا
 نیز کسری و هندی هرگاه پس باویانے
 دیگر آید و چون در رباعی اصل صند داوود
 رباعی یزید فیه را بر عمل نمودند مثل
 یفاعل و فعل و فاعل و غیره رباعی بر مال
 فتح بر غنث خود باقی ماند و لیکن ابرق
 بر لای و اسطرع یسطیع رباعی است که در هر دو و حرف بر خلاف قیاس زیاد شده اند چنانکه در تعریف خواهد آمد ۱۳ رضی الله عنه قولاً یاخرج
 برائے اطراف باب همزه محذوف شد بکست اجتماع دو همزه بروقت اجتماع دو همزه بروقت در آمدن همزه استفهام در اخرج مشکلم ۱۳ درایه ۱۱ قولاً مع
 ان اصل الفعل لبناء زیرا که در فعل ناقصیت و غنولیت و اختلاف که خواهند اعراب باشند یا نه نشد و خارج گفته آن اصل یعنی مشابهت تمام
 نه منقطع و ۱۳ درایه ۱۱ قولاً اذا لم یصل آه زیرا که اگر ما قبل وزن تاکید اعراب دهند معلوم نشود که این فعل هستند و احد است یا فیراد مغل یا غیرین ۱۴

دُخُولُ التَّأَكِيدِ فِي وَلَمْ يَأْتِ بِقَوْلٍ إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ كَمَا
 ۱۳ ابتدای نام دارد ۱۳
 تَقُولُ إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ وَفِي تَسَاوِيهِمَا فِي عَدِّ الْحُرُوفِ
 وَمَعْنَى أَنَّهُ مُشْتَرِكٌ بَيْنَ الْحَالِ وَالْإِسْتِقْبَالِ كَمَا سَمِعَ
 ۱۳ ۱۳
 الْفَاعِلُ وَلِذَا لَمْ يَكُ سَمَوْهُ مُضَارِعًا وَالسَّيْنُ وَسُوفَ
 ۱۳ ۱۳
 تَخْصِصُهُ بِالْإِسْتِقْبَالِ نَحْوُ سَيَضْرِبُ وَسُوفَ يَضْرِبُ
 وَاللَّامُ الْمَفْتُوحَةُ بِالْحَالِ نَحْوُ لَيَضْرِبُ وَحُرُوفُ الْمَضَارِعِ
 مَضْمُونَةٌ فِي الرَّبَاعِيِّ نَحْوُ يَخْرُجُ وَيُخْرِجُ لِأَنَّ أَصْلَهُ
 يَخْرُجُ وَمَفْتُوحَةٌ فِي مَا عَدَاهُ كَيَضْرِبُ وَيَسْتَجِرُ وَإِنَّمَا
 أَعْرَبُوهُ مَعَ أَنَّ أَصْلَ الْفِعْلِ لِبْنَاءُ مُضَارِعَةٍ لِمُشَابَهَتِهِ
 ۱۳ ۱۳
 الْأَسْمَى فِي مَا عُرِفَتْ وَأَصْلُ الْأَعْرَابِ وَذَلِكَ إِذَا لَمْ يَتَّصِلْ
 ۱۳ ۱۳

۱۵ قولاً مشترک بین الحال و الاستقبال هر دو یعنی حقیقی است و بعضی گفتند که سنی حقیقی احوال
 است و مجازی استقبال و همین اونی است زیرا که مضارع هرگاه مجرور از قرائن بود مجرور مال محمول
 ۱۴ و اگر غنث وزن را سرب گردانند بر آه و مضارع غنث اعراب جاری کرده باشند و آن جائز نیست و وزن غنث کون
 بر لای و اسطرع یسطیع رباعی است که در هر دو و حرف بر خلاف قیاس زیاد شده اند چنانکه در تعریف خواهد آمد ۱۳ رضی الله عنه قولاً یاخرج
 برائے اطراف باب همزه محذوف شد بکست اجتماع دو همزه بروقت اجتماع دو همزه بروقت در آمدن همزه استفهام در اخرج مشکلم ۱۳ درایه ۱۱ قولاً مع
 ان اصل الفعل لبناء زیرا که در فعل ناقصیت و غنولیت و اختلاف که خواهند اعراب باشند یا نه نشد و خارج گفته آن اصل یعنی مشابهت تمام
 نه منقطع و ۱۳ درایه ۱۱ قولاً اذا لم یصل آه زیرا که اگر ما قبل وزن تاکید اعراب دهند معلوم نشود که این فعل هستند و احد است یا فیراد مغل یا غیرین ۱۴

۸۲

الرفع بتقدير الضمة والنصب بالفتحة لفظاً والجزم بحذف
سبب فعل فتر رداد ويا

بدل باغالی که در آخر الف یا و او باشد
 ایکه تا بعد از آن و بعضی چون بر صورت ضاربات
 و ضار بن شود و یا که تعلیل بر برد و براه
 خود که الف و او باشد در حق نون محمول
 شده و توقع علامت دفع فعل بعد غیر محال
 که الف و او و نون باشد بجهت بودن او
 مثل جزو کلمه است و سقوط نون در حالت
 جزم ظاهر است زیرا که علامت دفع نبود و
 همچنین در نصب زیرا که علامت دفع در
 حالت نصب باقی نمی ماند مگر آنکه در واحد
 بسبب ناصب و جازم رفع زایل شده
 فتح و جزم بدل یکسانه او آمو دس داخل
 محض رفع زایل شده بدل نیامده ۲۲ کذا
 فی المنسل و انما المار منی به الرضی ۵۵۵ قول
 بجز نهادن حذف نون در نصب ای که جزم
 در افتل بمنزله جرد و اختصاص با ساست
 پس چنانکه نصب تابع جرد و ساست بود
 همچنین نصب تابع جزم و فعل باشد ۱۲
 درایه و گاهه نون با جازم ثابت مانده
 شعر لافارس من ذبل و اثر فم ۴ یوم
 اصل فاعل لم یون با بسار شاه لم
 یون با ثبات نون محال ۵۵۵ قول
 بتقدیر الضمه و گاهه ای صله و ضرورت
 ظاهر شود مثل شعر فتو متنی عشا غنای و لم
 کین و تسادی غیزی غیر خمس در ایه ۱۰
 قلت عمل القلب نیل و یقینت و بواس
 لا تنفک لغریه بالوجد و شاه تسادی نیل
 بضم یا و او ۱۲ ۵۵۵ قول بالنصب بالفتح
 بسبب خفیف بودن فتح و بعضی سائکن
 هم می شود شعر ما اقدرا انتران یونی علی

۱۱. قولدا انجزم بحدف لام زیرا که جازم هرگاه حرکت دانیافت حرف را مخدوف ساخت و گاهی در ضرورت ثابت می ماند
بجست زمان ثم حبست معذرا من يجوز ان لم تجرد لم تدع + الم یا تیک دالابنا تثنی و مالاقت یون بنی زیاد + شاهد لم تجرد لم یا تیک البغای
دالو یا با جازم ۱۲ ع غایا کان او مخاطبا ۱۳

لیکن نزد بعیرہ عامل رافع فعل مضارع آمدن ادبجائے اسم است چنانکہ در زیر یغزب ای ضارب و رایت و طایغزب ای ضارب و مریت
 بر طایغزب ای ضارب چون فعل مضارع مشابہ اسم شد لہذا سبق اعراب اسم و اقواسے او کہ رافع باشد او دادند و دریں ہر دو ضرب عامل
 فعل مضارع منوی است سوال در دور آمدن بجائے اسم فعل باضی نیز بر مضارع ضرب یک مست جواب نامنوی لاف
 است عامل دور و اثرے نخواہد کرد ۵۳ قولہ ان دآں بسبب مشابہت او با ان مخداز شغل از روئے معنی و لفظ بہت

ایں کہ ہر دو مصدری ہستند اصل
 دریں باب است و باقی بہت
 ایں کہ ہمہ ہا برائے استقبال
 ہستند محمول براں نمودہ شدند
 آن فعل مضارع را بہ نصب کنند
 ہر گاہ پیش از فعل یا ظن نباشد
 و گاہے جزم کنند شعر اذا ما غدونا
 قال ولدان ابنتہ متعالموا لے ان
 یا ننا الصید یطلب + بحذف یاے
 یا نیا حکایت کردہ است آن را
 ابو عبیدہ لہجائی ۱۲ در ایہ ۵۵ قولہ
 من معنی ادنی مستقبل باشد یعنی
 نو کہ سیویہ گنہ حرف بر اس
 است برائے ادا فعلی نیست کہ از د
 تیر نمودہ باشند و فتراد گنہ
 کہ اصل او لا است الف از نون
 بدل گردیدہ و غیل گنہ کہ اصل او لا
 ان باشد بحذف الف و ہسنہ
 بہت کثرت استعمال تفر نمودند
 مثل ایش در اتی شے و طبار
 طے الماد ۱۲ ۵۵ قولہ دے - معنی
 او سببیت ماقبل او است برائے
 مابعد او و بعضے گنہ اند کہ کے جاریہ
 است ناصب بقدر بر ان باشد
 ۵۵ قولہ اذن دقتے کہ مابعد او
 بر ماقبل او اعتماد کنند و فعل
 مستقبل باشد فعل مضارع را نصب
 کنند و ان جواب و جزا باشد نزد
 سیویہ حرف بر اسے دزد و بعضے
 اذ ظرفیہ است معنای الیہ مخدوف

اللام و یختص بالناقص لیائی والواوی غیر تشنیہ و جمع
 و مخاطبہ تقول هو یرفی و یغزو و لن یرفی و یغزو و لو یرفی
 و یغزو الرابع ان یكون الرفع بتقدير الضمة والنصب بتقدير
 الفتح والخمیر یحذف اللام و یختص بالناقص الالفی
 غیر تشنیہ و جمع و مخاطبہ فحو هو یسع و لن یسع و لو یسع
 فصل المرفوع عاملہ منوی و هو تجریدہ عن الناصب
 و الجازم فحو هو یضرب و یغزو و یرفی و یسع فصل
 المنصوب عاملہ خمسۃ احرف ان و لن و کی و اذن و
 ان للقدرة فحو اريد ان تحسن الي و انا لن اضر بك و اسلت
 كي ادخل الجنة و اذن يغفر الله لك و تقد ران في سبعة

۱۵ قولہ بالجزم مخدوف لام بہت تقدان حرکت و گاہے ایں الف ثابت می ماند شعر اذا لجوز صحت فطلق
 و لا تر ضا و لا تطلق + شاہد لا تر ضا باقیانے الف ۱۲ قولہ المرفوع عامل منوی تاہ ایں نزد کہ فیہ است م

شدہ تو بن عمن او در آمد و فتح ذال برائے ایں کہ بر صورت ظرف منصوب باشد ۱۲ در ایہ ۵۵ قولہ اريد آہ و گاہے بسبب محمول
 بودن او بر اسے مصدریہ مہمل می شود یعنی نصب نمی کنند شعر اذا کان امر الناس عند مجوز ہم + ظاہر ان یلقون کل ثور + شاہد
 آل یلقون باثبات نون با ان ناصب ۱۲ مہمل ۵۵ قولہ الحادی اتر من ان فی نفس الالفی و مکرر یجی ۱۲

۴ یعنی اولاد حکم او یعنی ماغی است و در یک پس بود و در لازم است و بعد داد و فاسد مال خود و انصاف جواب انشا مات بکست ایکه چوں عطف خبر
 انشا بمنوع است لهذا انشاء را که دلیل بر ترکیبی شود که بر اسم شکل بود و خبر را با ضار ان مفرد گردانید تا از قبیل عطف مفرد بر مفرد باشد چنان که در
 مثل زردنی فاکر مک سس لیکن شک زیاده فاکر ام منی یعنی اگر چه انشا نیست لیکن برنی بکست و دالت هر دو بر عدم محمول است و در این
 سله تولد لام الجده جده منکر شدن باطم و جده بضم و تعقیب مثل ۱۲ طراح و لام جده ۸۴ سست که نوکده فلی کان باشد چوں این

مواضع بعد حتی نحو اسلمت حتی ادخل الجنة ولو لم يكن

نحو قام زيد لين هب ولا لم الحبح نحو ما كان الله لي عنهم

والفاء الواقعة في جواب الامر والنهي والاستفهام والنفي

والتمني والعرض نحو اسلم فتسلم ولا تعص فتعذب

وهل تعلم فتجو صوما تزورنا فنكرمك وليت لي مالا فانفق

والا تنزل بنا فتصيب خيرا وبعد الواو الواقعة في جواب

هذه المواضع كن لك نحو اسلم وتسلم الى اخره وبعد الواو

بمعنى الى ان او الا ان نحو احببتك او تعطيني حتى

وواو العطف اذا كان المعطوف عليه اسما صريحا نحو

اعجبني قيامك وتخرج وتيجوز اظهار ان مع لام كي نحو

سله تولد بعد حتى آه وجه تقدير ان بعد حتى دلام کے دلام جمدا یکہ ہر حرف جارہ ہستند دور آمدن حرف جارہ بر فعل بمنوع است مگر اینکه ادوا بتقدیر ان مصدر گردانند داد یعنی الی حرف جار حکم جار گرفتہ داد ۴

محمود بالکس باشد زیرا کہ لام مجوز را میہ است و لام کے جز را میہ ۱۲ متوسط

دریں هنگام عدم اکل یا عدم شرب جمع خواهد شد و مقصود قائل اجتماع عدم اکل یا شرب است و از بنیاد وجه تسمیہ لواء صرف نیز مستفاد شد چہ صرف در لغت یعنی یادداشتن چوں این داد مصدر معطوف علیہ را از آمدن بر معطوف باز میسازد لهذا لواء صرف موسوم شد ۱۲ سله تولد الی آخره لے الی آخره ماذکر ناسن الا مثله فی الفاء یا بدل الفاء بالواد ۱۲ سله تولد لاجتک آہ ہر آئینہ خواہم کرد ترا ایکہ یا گرا یکہ بدی حق ۱۲ سله تولد تخرج و سبب تقدیر ان دریں مقام ایکہ تا عطف جملہ بر مفرد لازم نیاید بکہ عطف مفرد بر مفرد باشد ۱۲ سله تولد لام کے برائے فرق بنامین لام کے دلام

لام لازم نمی باشد لهذا لام جده نام شد
 و میان این لام و لام کے باعتبار لفظ و
 معنی هر دو فرق است فرق لفظی ایکه این
 لام و انما بعد فی آید بخلاف لام کے فرق
 معنوی ایکه لام کے برائے تعلیل باشد
 و از سقوط او معنی مختل می شود بخلاف لام
 جده ۴ منہل و پس لام نامہ کہ بعد شکات
 امر و داده آید نیز ان مقدری باشد مثل
 اثرش لا عدل بینکم و انما یزید اثر تیزهیب
 عکس اثرش اهل البیت ۱۲ سله تولد و فاء
 الواقعة یعنی تقدیر ان بعد فاء شرط و شرط
 است یکے سببیت با قبل برائے بعد دوم
 قبل یس فایکی از یس اشائے شش گانه
 بود چوں در اینجا سببیت مقصود است
 لهذا از رفیع بجانب نصب عدول ننودند
 تا غیر لفظ بر تقدیر معنی دالت کند ۱۲ و رایہ
 سله تولد و بعد لواء آہ و جہ نصب بتقدیر
 ان بعد داد ایکه گو داد در اینجا برائے جمعیت
 است لیکن چونکہ از دین اصل برائے
 عطف است و در اینجا عطف جملہ خبریہ بر
 انشائیہ متوهم می شد چوں منصوب
 بتقدیر ان گردید تا دلیل مفرد گشتہ بر
 مصدر کہ از جمله انشائیہ منہم میشود معطوف
 گردید عایس جائز است فائدہ درین آہ
 و اد صرف ہم داخل مست و آن دادی
 است کہ مدخلش صلاحیت اعاده چیزیکہ
 بر معطوف علیہ بود داشته باشد چنانکہ
 لا اکل لکم و تشرب اللبن کہ تشرب
 اللبن صلاحیت آمدن لائے نمی سبب
 احتمال معنی مقصود بر خود نمیدارد زیرا کہ

دریں هنگام عدم اکل یا عدم شرب جمع خواهد شد و مقصود قائل اجتماع عدم اکل یا شرب است و از بنیاد وجه تسمیہ لواء صرف نیز مستفاد شد چہ صرف در لغت یعنی یادداشتن چوں این داد مصدر معطوف علیہ را از آمدن بر معطوف باز میسازد لهذا لواء صرف موسوم شد ۱۲ سله تولد الی آخره لے الی آخره ماذکر ناسن الا مثله فی الفاء یا بدل الفاء بالواد ۱۲ سله تولد لاجتک آہ ہر آئینہ خواہم کرد ترا ایکہ یا گرا یکہ بدی حق ۱۲ سله تولد تخرج و سبب تقدیر ان دریں مقام ایکہ تا عطف جملہ بر مفرد لازم نیاید بکہ عطف مفرد بر مفرد باشد ۱۲ سله تولد لام کے برائے فرق بنامین لام کے دلام

۳ قرب غیرست و آن در قوع مضارع بعد و ثانی نظیر ۱۳ قول و لما کذا که با کما در اصل است بازاده شد چنانکه در اینجا شرطه و بسیاری زیادت بچند چیز خاص شد یکی آنکه در معنی توحست چنانکه در قدما بجا می یعنی در لما توحست ثبوت منفی است بعد از آن تکلم فعل لما ید و افعال صلی آنکه ایشان تالایند مضارب من یکشده اند لیکن توحست چیدن دارند دوم آنکه در معنی عداست است و دام نفی قبل زمان تکلم پس لما مضارع است و استمرار کنی تا زمان حال و ۸۶ شالشی بهما کریمه لما ید و آه باشد یعنی

و ان تضرب ضرباً اه و اعلم ان لم تقلب المضارع
ماضياً منفيّاً و لیا کذا لك الا ان فيها توقعاً بعد و
د و اما قبله نحو قام الامر لما يركب و ايضا يجوز حذف
الفعل بعد لما خاصة تقول ندم زيد و لتأى و لتأ
ينفعه الندم و لا تقول ندم زيد و لم و اما كل المجازات
حرفاً كانت او اسماً فهي تدخل على الجملتين لتبدل على
ان الاولى سبب الثانية و تسمى الاولى شرطاً و الثانية
جزاء ثمان كان الشرط و الجزاء مضارعين يجب الجزاء
فيهما لفظاً نحو ان تكرمني اكرمك و ان كانا ماضيين
لم تعمل فيهما لفظاً نحو ان ضربت ضربت و ان كان

در وجه از منتهای حال مضارب من یکشده و در بعضی نسخ توقا لما بعد و اما الما قبله بنظر آمد ظاهر بنظر قلم نسخ باشد سوم حد فعل بعد لما بعد لم و کما به در غیر متوقع هم مستعمل می شود و شالشی ندم زید و لما آه باشد چنانچه بدن ادوات شرطه و پس گفته شود و شدان لما یضرب من لما یضرب بخلاف لم ۱۲ پسند و اما فاعله بکر و اما میان اهمیت و حریت مشک است و بلکه حرف بود خاص بمضارع باشد چنانکه ام باشد یعنی ظرف بود در پس بکام پس او ماضی خواهد بود و لفظاً ماضی و جواباً و نیز به چنین باشد خواه جمله ماضیه مقرون با و ا فاعلیه مثل قول قائله قلما کتب علیه لقتل اذ ازین سنم یا ناگاه ماضی مقرون با و بود و کما مضارع ۱۳ قول توقا بعد و اما ماضی به فعل مترتب متوقع غالباً نحو قام آه و قد تستعمل فی غیر المتوقع ايضا نحو ندم زید آه ۱۴ و اما قول و لما مگر بشرط تفسیر و است که بعد لم حذف کنند و در صورت لم متصل است که معمول فعل محذوف است خواهد بود مثل قول شاعر شعر ظننت غیراً اذا فتن ثم لم غم دار جاد الله غیر طایب است و علم ان ۱۵ قول و اما کلام الجاناة و چون این اهل کلمات فطوسته باقی فرج اندازد شعر شرطه جزا پس و محذوف میشود هرگاه قرینه قائم باشد و در غیر بعض شرطه هرگاه منقبط باشد و الا باقی بود مثل آتینی الا ضربک است و ان لا تاتنی اضربک

۱۵ قول لم تقلب آه یعنی لم مضارع را ماضی بگیرد و اما اعتبار زمان پس مذنب مجرور است و مذنب قرینه که بعضی از آنها جزو لی است و اینکه لم و همچنین لما قطعاً مستقبل را ماضی می گردانند اول صحیح است که بر این عمل در کلام م است تمام مقام فعل باشد ۱۶

و همچنین مجرور شرطه پس اما شرطه وقت باقی ماندن لا یضرب محذوف می شود و این وقت است که چیز که بر حسب معنی جواب بودن و لیکن باشد مقدم بود فعل فعل کذا اما لا متصل ذلک فاعل هذا و زود کوفیان یعنی اذای آید و در کریمه ان گفتن فی ریب گفتنم زیرا که ان ادوات شک می بخشد و قائله منزله از شک است جواب ان برائت شک نیست بلکه برائت عدم قطع است و را بخانه کذا و عدم آن جائز است ۱۷ معنی دوم ثبوت نیست قبل زمان تکلم یعنی استمرار است ۱۸ قول و لما ماضی است و ان لم زیرا چه اصل ملال ما که در و نادم

۱۵ قول جمله اسمیه آه لیکن عطف بر دو مجزوم درست نیست مثل قوله تعالى مَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ ویزید همه قرات جزم و بعضی مرفوع نموده اند بنا بر عمل بر ظاهر جمله ۱۳ درایه ۱۵ قول و الاربعة ان يكون جملة انشائية اما امر او انباء و همچنین هرگاه و عاده استقام و قبی و عرض و انحال متاخر به و انحال مدح و ذم جزا آید و درون فاعل واجب گردد و همین است حال لیس زیرا که سوائے انشازمانه نیست اما با استقبال بدل شود پس درین مواضع مذکوره حرف شرط را در شرط و جزا تاثیر نیست لهذا بجانب

۱۵ قول و اما انباء آه و اما استغناء مثل ان ترک نشافین بر مناد و اما عاده نحو ان اگر متناهی حکم انشازمانه ۱۳ درایه ۱۵ قول و قد یقع انفا یعنی گاهی اذ انجائیة بجائے فایده چرا که او هم مثل فایز تعقیب ما بعد برائے ما قبل بغیر همت و تراخی و دالت می کند و مانند فایز ابتدا باذ نیز ممتنع هست بلکه از هر دریات مست که بر و چیزه مقدم آید تا ما بعد را با و مثل فار بط و در و شرط است که جزا جمله اسمیه باشد چرا که اذ شرطیه اختصاص بکلمه فعلیه دارد پس این اذ ابرائے فرق بر جمله اسمیه خاص شد و آن جمله اسمیه باید که طلبیه نباشد زیرا که اذ انجائیة برائے مقابلات امر محکوم علیه بجملگی موضوع است و این در جمله خبریه باشد نه در غیر ادان و از آوردن قد مفید تعلیل اشارت است باین که آمدن فایز اکثر است و وقوع اذ اکثر است و از لفظ موضع الفاء شعار است برین که اذ ابا فایز جمع نشود ۱۳ منهل و درایه ۱۵ قول و اما تقدیر آه مذهب غلیل این که جزا باین استیاد مجزوم می شود نه بان مقدر و مذهب غیر اداین که اینجا مع شرط مقدر است و این استیاد بشرط مقدر مذکور دالت دارند و مصنف بنا بر مذهب غیر غلیل گفته که ان ای ان مع شرط بعد استیاد بچکانه مقدر می باشد مثل تعلم تجزیه تقدیر به تعلم ان تعلم تجزیه ۱۳ رضی ۱۵ قول و ای الامر تخفیفا نحو تعلم تجزیه اذ و نحو مسکب یتیم

وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَالثَّالِثُ
 ان يكون جملة اسمية كقوله تعالى مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرٌ أَمْثَلِهَا وَالرَّابِعُ ان يكون جملة انشائية اما امر كقوله
 تَعَالَى قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ
 تَعَالَى فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ وَقَدْ يَقْعُ أَذَامُ الْجَمَلِ الْإِسْمِيَّةِ مَوْضِعَ الْفَاءِ
 كقوله تَعَالَى وَإِنْ تَصِيبُوا سَيِّئَةً فَإِنَّا قَدْ أَتَيْنَ بِكُمُ الْإِسْلَامَ تَنْزِيلًا وَالثَّانِي
 النحسة التي هي الامر نحو تعلم تجزیه والنهي نحو لا تكذب
 يَكُنْ خَيْرًا لَكَ وَالْإِسْتِفْهَامُ نَحْوُ هَلْ تَزُورُنَا نَكْرِمُكَ
 وَالْقَمْنِي نَحْوُ لَيْتَكَ عِنْدِي أَخَذَ مَكَ وَالْعَرْضُ نَحْوُ لَا تَنْزِلُ

الناس اے گفت یتیم الناس فان حکم نزل منزله گفت گانه قال گفت یتیم الناس ۱۳ قول و اما نزل بنا الخواتم ان نزل بنا نصب فایز را که کلمه عرض که همزه استقام باشد برگاه و حرف نفی در آمده فایز انشائیة بنشیده لهذا شرط مثبت مقدر نموده شد یا اینطیغی است بر اثبات دالت نمی

له قوله بعد النفي في بعض المواضع. بانك درین عبارت خط محض است زیرا که اگر از بعض مواضع به ضمه مراد است که در نفي فعل سبب مضارع باشد پس حال تقدیر آن بعد نفي همچنین خواهد بود درین تقدیر تخصیص نفي بعض مواضع در آن نفي دعوی جلال و ترجیح ظاهر است و اگر از بعض مواضع غیر این موضع مذکور مراد است پس چرا بیان نکرده علاوه ازاں این که شارت دانی تصریح کرده که آن بعد نفي مقدر نفي باشد زیرا که او غیر محض است و در ۸۹ طلب نیست و همین جهت صاحب دانی ذکر نکرده ۱۲ شش ۵۵ قوله

وذلك الخ هرگاه سهیت مقصود نباشد پس مضارع یک بعد این اشیاء مذکوره آید و واجب الرفع خواهد بود بنا بر اینکه حال واقع می شود مثل شعر و در هر فی و ضم یلعبون لے ذریم فی حاله کو نم علی هذه الصفة یا نعمت آید اگر صلاحیت و صفت داشت باشد مثل نعب لی من لک و لیا یزنی بر قرأت ربح اے و لیا دار فایا ستانف آید مثل لا تمسب یطلب علیا یخارج بنا بر استیناف است مذنب بر مالیت و لغتیت زیرا که هرگاه بر لے مخاطب از ذهاب نفي کرده شده گویا مخاطب سببش به پرسید پس در جواب او گفته شد قلب علیه ۱۲ ۵۵ قوله الامر لفظ امر در اصطلاح نحویاں اطلاق کرده می شود بر مطلق امر حاضر باشد یا غائب معروف باشد یا مجهول لیکن امر حاضر معلوم را امر بعینه گویند باقی را امر مجوف که لام باشد و از لفظ امر حاضر معلوم متبادر میشود و این توفیق امر حاضر معروف راست ۱۲ ترجمه شریفیه ۵۵ قوله بان تمحذف آه ازین قول میزد لک فکفر سوما در قرأت شاذه و اما تقریب زینا احتراز شد زیرا که درینها حرف مضارع محذوف نشد اسلئے افعال مثل حدود و روید و نزال و غیره از قسم که فعل باشد خود خارج هستند حاجت باخراج اینها نیست و دره اخراج خارج لازم آید ۱۲ ۵۵ قوله زدت همزة الوصل لے و داوول امر بعد حذف حرف مضارع تا ابتدا با سکن لازم

بِنَاتِصِبْ خَيْرًا وَقَبْلَ النَّفْيِ فِي بَعْضِ الْمَوَاضِعِ الْفَعْلُ
شَرَّ أَيْكُنْ خَيْرًا لَكَ وَذَلِكَ إِذَا قَصَدَ أَنْ الْأَوَّلُ سَبَبٌ
لِلثَّانِي كَمَا رَأَيْتَ فِي الْأَمْثَلَةِ فَإِنَّ مَعْنَى قَوْلِنَا تَعْلَمُ تَنْجِيهِ هُوَ
أَنْ تَتَعْلَمُ تَنْجِيهِ وَكَذَلِكَ الْبَوَاقِي فَلِذَا لَكَ امْتَنَعَ قَوْلُكَ
لَا تَكْفُرُ تَدْخُلُ لِنَارٍ لَامْتَنَاعِ السَّبَبِ إِذَا لَا يَصِحُّ أَنْ يُقَالَ
أَنْ لَا تَكْفُرُ تَدْخُلُ لِنَارٍ وَالثَّالِثُ الْأَمْرُ وَهُوَ صِيغَةُ يَطْلُبُ
بِهَا الْفَعْلُ مِنَ الْفَاعِلِ الْمُخَاطَبِ بَانَ تَحْنُ وَمِنْ الْمَضَارِعِ
حَرْفُ الْمَضَارِعَةِ ثَوْنُ تَنْظُرٍ أَنْ كَانَ مَا بَعْدَ حَرْفِ الْمَضَارِعَةِ
سَاكِنًا زِدْتَ هَمْزَةً الْوَصْلِ مَضْمُونًا أَنْ انْصَرَفَ ثَالِثُ نَحْوِ
انْصَرَفَ وَمَكْسُورَةً أَنْ انْفَقَتْ أَوْ انْكَسَرَ كَمَا عَلِمَ وَأَضْرِبُ اسْتِخْرَاجُ
وَأَنْ كَانَ مَتَحَرِّكَ فَالْحَاجَةُ إِلَى الْهَمْزَةِ نَحْوِ عِدُّ وَحَاسِبُ

نیا به تعیین همزه برائے ابتدا بنا سببت این که همزه خاص با ابتدا سبب خارج است ۱۲ درایه ۵۵ قوله مضمونه برائے اتباع و موافقت و نیز تا التباس بمضارع حکم بر تقدیر فتح همزه و خروج از کسره بسوئے منفذ بر تقدیر کسره همزه لازم نیاید ۱۲ درایه ۵۵ قوله مکسورة زیرا که کسره در همزه و وصل اصل است و نیز تا التباس لازم نیاید بتکمل مجهول مضارع مفتوح العین بر تقدیر ضم همزه و با معنی معروف اگر هر تقدیر فتح همزه در حالت وقف و بام اکرم در مضارع مکسور العین بر تقدیر فتح همزه و با معنی مجهول اگر در حالت وقف بر تقدیر ضم همزه ۱۲ درایه ۵۵ چرا که عدم کفر سبب قبول ناریست بلکه کفر سبب دست ۱۲ ۵۵ از دینی خارج شده ۱۲

سه ل اسکن آخره و اصل باقیه امر ۱۲

له قوله جو۔ اسے امر نزدیکی بعبرہ وقت حذف زیادت مبنی است زیرا کہ مضارع بسبب ہیں زیادت مشابه اسم بودہ کہ سبب اعراب دست و پا
 این بیعت و شایع است کہ سبب باشد منتفی خواهد شد و گوئی و اخفش گفتند کہ امر مبنی نیست بلکہ مجزوم بلام طلب است چرا کہ اصل تم و اقد لتقم و تقعد باشند لام
 برائے تخفیف و حرف مضارع بسبب مشابهت لام حذف شد و این هشام ہم ادرا اختیار ساخته ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 الاخری المفرد ایصح ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 ۹۰

والامر من باب الإفعال من القسم الثاني وهو مبني على
 علامته الجزم كاضرب واغزو وارم واسع واضربوا
 واضربني فصل فعل الميم فاعله هو فعل تحريك
 فاعله وأقيم المفعول مقاماً ويختص بالمتعدي وعلى
 في الماضي أن يكون أوله مضموماً فقط وما قبل آخره
 مكسوراً في الأجواب التي ليست في أولها همزة وصل
 ولا تاء زائدة فنحضر ضرب ودخرب وأكرم وأن يكون أوله
 وثانيه مضموماً وما قبل آخره كذلك فيما في قوله تاء
 زائدة فهو تفضيل وتضرب وأن يكون أوله وثالثه
 مضموماً وما قبل آخره كذلك في ما في قوله هب واصل
 نحو استخرج وأقبل والهمزة تتبع المضموم أن لم يتدرج
 في الهمزة

در مثل ضربنی و ضربت زیرا در باب متنازع
 بر تقدیر حذف فاعل فعل اول صادق
 می آید با بطلانی از اخفش در کتاب شجر حکایت
 کرده که با کسی حذف فاعل جائز دارد
 خلاف است در سیه و راد ازین جا است که
 چون تعلیل صاحب کافیه حاجب مدعا بود
 لهذا مصنف لفظ اقم المفعول مقارن افزود
 ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 مفعول الم المیم فاعله از دوسه معنی مفعول
 است باید که بجای فاعل نیاید و در معنی قبول
 نیکو جواب برائے فعل مدعوت است
 طرف محدود و آن فاعل است و طرف توجع
 و آن مفعول است بسبب مشابهت حذفیت
 آمدن مفعول بجای فاعل در معنی گرفتن او
 صحیح شد ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 لازم برائے مفعول ساخته شود و ذکر فاعل
 نشاء متبادره آید مستند الیه فعل باقی نماند
 و آن دوست نیست ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 و علامته فی الماضي آن برائے تیز معروف
 از مجهول تیز نموده شده اختصار مجهول
 بهستدیس که مجهول فرع است معروف
 زاد و جه اختصار مابین تیز یعنی مجهول و کسر
 با قبل آخر از کثرات دیگر یکچون معنی
 فعل الم المیم فاعله یعنی ما سنا فعل بجانب
 مفعول بنا و در زیر کما سنا فعل بجانب
 فاعل ماضی است لهذا برائے ادا از اوزان
 وزن نادرا اختیار کردند تا غرایب لغت بر
 غرایب معنی دلالت کند هر چند وزنی که
 در آن خروج از کسر و بسوئے ضرب باشد از
 اوزان نامور و فعل نیست مذکر در آن

خروج از ضرب بسوئے کسر باشد و ال بر معنی غرایب است لیکن چون مقصود معنی دلالت بر غرایب معنی نادان اول ماضی شد و در کسر و بسوئے اختیار معنی نادان
 باقی نماند که انی ماضی معنی زیاد ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰
 معنوی ساخته و ماضی مجهول باب تفضیل و ماضی مجهول باب تفاعل با مضارع معروف باب مضاعف و ماضی مجهول باب
 تفاعل با مضارع معروف باب مضاعف در حالت وقف استاس میرفت مثل علم و تفاعل و مدحج ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

له قوله منها ان لا تقتصر. بل انك حذف بالاول واختصارا كونه حذف بالاول را اقتصار پس معنی عبارت چنین باشد که تا وقتیکه دلیل تمام نشود حذف یک
مفعول منوع باشد و این مسئله مختلف فیهاست از غرضی در تفصل منع کرده و این حاجب پیروی او نموده و مصنف هم متابعت را کار فرموده و در
کشاف از مواضعیکه در این بجا از حذف مفعول قول ^{بقره حکم نموده آیه که میده المست که در سوره آل عمران واقع است و لا یحبس الذین}
یجحدون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا ^{۹۳} ^{لهم در صورتیکه محسن بیائے غیبت خوانده شود و فاعلش الذین یجحدون است بخلهم}

خیرالم در اینجا قرینه حذف بخلهم و لالت
یجحدون بر وجود دست ۱۲ منسل است ۵۵
تعلق این افعال در افعال نقلی و افعال
سنوی برین حلقه یعنی مفعول و الزوج است
داده شده و در پس که چنان که زن مذکوره
ی صاحب شوهر است و نه فارغ از او بچنین
این افعال نه عامل کلیه هستند نه ممل
درایه ۵۵ قول قبل لا استقام خواه استقام
بکوف بود که جزو باشد مثل مثال مذکور و
من خواه استقام با هم بود که متضمن جزو
و استقام است مثل نظم ای الخیرین نقلی
و علت این زید باس دست و عمر و حاج و
امثال و کس که در فیک اینها قبل می آیند نزد
بعضی نحاة مبنی می شوند و این شهر نیست
که کذا فی المنسل ۵۵ قول و قبل لام آه و
تعلیق در پس صورتی که از یک هر سمدارت
کلام میخورد و وقت علی تعلق این افعال
صدارت کلام هر سه چیز وقت خواهد شد
پس این افعال از روی لفظ مسلسل
خواهند شد و از روی معنی عامل خواهند بود
معنی مثال اول علت است و باید مثال
ثالث علت زید الیس فی الدار و مثال
ثالث علت زید منطلقا هر دو جز در پس
استند در محل نصب هستند که در حقیقت
برآینا علم واقع شده است ۱۲ متوسط
۵۵ قوله کجوزان یکم آه زیرا که مفعول
این باب در حقیقت مفعول دوم است اول
توطیه و تفسیر ثانی است چرا که تا یزید اینها
ثانی باشد عادل پس در پس باب اتحاد
فاعل و مفعول لازم نیاید بخلاف افعال دیگر

و زعمت و هی فعال تخلل علی المبتدأ والخبر فتصبها
علی المفعولیه نحو علمت زیدا عالما و اعلما ان له ذیه
الافعال خواص منها ان لا تقتصر علی حد مفعولیه
بخلاف باب اعطیت فلا نقول علمت زیدا و منه باجواز
الالغاء اذا توسطت نحو زید ظننت قائما و تاخرت نحو
زید قائم ظننت و منها انهما تعلق اذا وقعت قبل
الاستفهام نحو علمت ازید عندک ام عمرو و قبل النفی
نحو علمت ما زید فی الدار و قبل لام الابتداء نحو علمت زیدا
منطلق و منها انهما یجوزان یکون فاعلها و مفعولها
ضمیرین لشیء واحد نحو علمت منی منطلقا و ظننتک
فاضلا و اعلما انه قد یکون ظننت بمعنی اهتممت

۱۲ این اجتماع اینها خاص بر مفعول اول است ۵۵

که مبنی و ضمینی گفته نخواهد شد بلکه مضمیت و شکت نفسی گفته می شود و بعد تنی و نقد تنی با این که از افعال تلوپ نیستند لیکن بر وجه تنی که نفیض هر دو است و از
افعال تلوپ است مفعول است مثل حل نقیض بر نقیض ۱۲ درایه ۵۵ قوله قد یکون ظننت آه از دست آیه که میده و تا هو علی الخیب یضیقین بر قرآن
و در عبارت است که اتمام کرد و انیدن چیزیست تمام گمان و در این معنی ظن که از افعال تلوپ است قریب است ۱۲ جمله حکیم ۵۵ معنای خاصه یعنی امریکه محض
آن شے باشد و دیگر بانه نه شود ۵۵ از تعلیق مبنی ترک عمل نقلی و جوب سبب مانی ۱۲ منسل ۵۵ لے تعلیق زیر را که اگر یک از آن هر دو تفصل باشد

۵۷ قول یعنی عرفناہ عرب حرفت و آبادی کنس غے خاص کردہ اند نیز حکم چیزے برو میس جست مقول واحد را نصب مید و در علم را در علم بنفس چیزے و بدون آن چیز بر صفتے یعنی با حکم چیزے دیگر برد استعمال نموده اند مانند مقول واحد و مقول را نصب می در ۱۴ س ۵۷ قول یعنی ابصرت یعنی ابصرت اگر چه یعنی استعمال بعبر که از افعال جوارح مست مستقل می شود مگر از علت بالهم و سوائے معانی مزبوره معانی دیگر هم است چون آن معانی از معانی علم و ظن قریب ۹۲ نزدیکی است و باید دانست که این افعال مذکوره نمودن مثل حبست یعنی حریت ذاعصب و غلت

وَعَلَيْتُمْ بِمَعْنَى عَرَفْتُمْ وَرَأَيْتُمْ بِمَعْنَى ابْصَرْتُمْ وَوَجَدْتُمْ

بمعنى أصبَتْ الضَّالَّةَ فتَنَصَّبُ مفعولاً واحداً فقط فلا

تكون حينئذ من افعال القلوب فصل افعال النما

هِيَ اَفْعَالٌ وَضَعْتُ لِتَقْرِيرِ الْفَاعِلِ عَلَى صِفَةٍ غَيْرِ صِفَةٍ

مصدرها وهي كان محصار وظلمات الى اخرها

تدخل على الجملة الاسمية لإفادة نسبتها لحكم معناها

فترفع الأول وتنصب الثاني فتقول كان زيد قائماً

وكان على ثلثة اقسام ناقصة وهي تدل على ثبوته

لَفَاعِلُهَا فِي الْمَاضِي مَا دَامَتْ أَنْخَوَكَانَ اللَّهُ عَلَيْهِ حَكِيمًا وَ

منقطعاً نحو کان زید شاباً و تامةٌ بمعنی ثبت و حصل
 بر فرض تمام می شود و محققان گفته اند: و منصوب باشد.

فَإِنْ كَانَ الْقِتَالُ أَوْ خَصْلُ الْقِتَالِ وَرَأْسُهُ لَا يَتَغَيَّرُ

یعنی صرت فاخال در عمت یعنی کلمات
 لهذا صنعت از ایں تعرض ننمود ۱۲ بعد حکیم
 ۱۳ قولاً الافعال ناقصه وجه تسمیه ایں
 افعال بناقصه اینکے اینہا نسبت دیگر
 افعال ناقص ہستند زیرا کہ مر زمانہ و بر
 حدود دلالت نمی نمایند یا بر مفعول تمام
 نمی شوند و در افادت فائدہ تامہ اصحاب
 بمنسوب میدارند یا بہ نسبت افعالی کہ
 قطعا بر مفعول تمام نمی شوند مثلاً اینہا ناقص
 ست یعنی اینہا محدودی چند ہستند
 بخلاف افعال تامہ کہ در شمار نیایند و از
 و آرزو حاج و تاملین و احوافیت اینہا مزی
 ست چہر کہ بدیں معنی کہ در غیر او باشد
 دلالت می نمایند یعنی برائے تقریر خبر متدا
 وایر صنعت می آیند ۱۲ درایہ ۱۳ قول خبر صنعت
 مصدر ہا از ین قید از سائر افعال احرار
 حاصل شد زیرا کہ برائے ثابت گو ایندن
 مفعول صنعت مصدر می آیند چنانکہ ضرب
 بر تقریر فاعل بر ضرب و فتح بر تقریر فاعل
 بیفتح دلالت می نمایند ۱۲ درایہ ۱۴ قول
 کان و صار آہ سیو یہ سواہ بکان و صار
 و ادام و یس فم کنکوہ و بعد لکنہ کہ چہرے کہ
 مثل ایں چار باشند ورنیکہ از خبر استغنا
 مذاتہ باشند ملاحظہ ہمین مست کہ خبر تصور نہ
 و مراوقات ہمار مثل آل و رجب و حال و
 مان و جآر و آرنند و استحال و تحوّل و مرادفا
 یافتی مشقہ التاریخ ہمزہ و اما افتا مادی
 و مارام از رام بریم نیز از افعال ناقصہ باشد
 ۱۴ بعد حکیم ۱۵ قولاً حکم معانی ۱۷ معانی
 ایں افعال چنانکہ معنی ثبوت در کان

و انتقال در ضرر و مرادفات او و باوام در مازال و مانعک و مانع و مابرج و توقیت در باوام و نفی در بیس پس سنی کان زید قائما زید ایستاده است
در زمان گذشته و سنی صار زید ضیاء زید از فقر سوسے نوا نگرے انتقال نمود و بر بیس قیاس است باقی افعال ۱۲ غایبه ۱۳ قول زائدہ لے و ر لفظ و سنی
پر دو د گامے در لفظ حفظ مثل زید کان قائم کان و بریس مثال دلالت می کند بریس که قیام زید و در زمان مانع صمد بوده و تمامه و زائدہ اگر چه ناقصه نیست
لیکن برائے استیفاء جمیع استقامات مذکور شد و این زیادت خاص است بجهت کان و اشتقاق او بخلاف هر دو قسم اول که در تمامی مشتقات دین و جاری

و هرگاه حرف خبری زود یا زودین باشد واجب قرین نیست اما به شرط ما یا تا آخر کلام اولاد مضارع از پس قول محبت واجب فاعله شنیدگار است
انبار از تجمل است نه برای انشائه فاعله مثل فاعله و در بیان اشتراک المومن و غیره نیز احتراز شد زیرا که فعل محبت کذا فی المثل ۵۵ و در بیان
و هر دو متصرف نیستند یعنی مضارع و امر و نهی و تثنیه
کلام اولاد من آه مگر است یعنی تثنیه ۹۷
و مبتداء جمله تعلیل که بعد از است بنا بر غیرت مکارم فروع و نزول انشای و صلاست و جلی است
او صلا علی اذا عراب طار و در خروج با محبت

و کرب و آخذ و استعملها مثل کاد و غوطیفق زید یکتب
و او شک و استعملها مثل عی و کاد فصل فی الجواب
یا و صیر انشاء التعجب و له صیغتان ما فعله نحو
ما احسن زیدا ای شیء احسن زیدا و فی احسن صیغ
و هو فاعله و افعل به نحو احسن زید و لا یبکیان الا
ما یبکی منه افعل التفضیل و یوصل فی الممتنع بمثل
ما شد استخرجا فی الاول و اشد باستخرجاه فی الثاني
کما عرفت فی اسم التفضیل و لا یجوز التصرف فیها
بتقنیم و لا تأخیر و لا فصل المازنی اجاز الفصل بالظرف

است تقدیرش الذی احسن زید و شی
عظیم و بعینه بقول اول و زید و در مقام فعل
بزم کرده و جائز داشت و اگر لسه او
این و ستوی و قول است که استقامت است
و البعد و خبر او و زید و زنی گفته که بر حسب معنی
بهمین قول است زیرا که شکلم که از سبب
معن زید با جلی است و در طلب استقام
نموده و از استقام معنی تمیز ستاد می شود
مثل ما و در یک مایوم الدین ۵۵
قول داخل به به فاعله است نزد سید
و حذف او در مثل ما یوم و بعد معنای
فاعلیت و نیست زیرا که چون فاعله
لباس فاعله پوشیده بر جاز حذف فاعله مقام
او کرده و در امر یعنی ماضی است پس احسن
معنی صار و احسن باشد چون و ما و در تقسیم
است و تقسیم ماضی تعجب مناسبست دارد
لذا التقای ماضی بزمانی است و غیره و چون
در ماضی ماضی است در مثل احسن یک
ضمیر باشد و از ماضی به نزول انشای فاعله است
و امر و حقیقت خود باقی است و معنی ماضی
نیست چنانکه سید به گفته و باره تقدیر
باشد یا زائد در ماضی به چنانکه مایه کریم
و لا تقرا یا یزید الی المسکله و از ضمیر واحد
اند که مثل هر امر چاره نیست و حال این هر
کدام به انشائه تعجب است قبل از پس
ایرانه تعجب نبود ۵۵ و لا ایامی منه
یا ایمن از کمالی مجرد و معنی عیب و ان
باشد و کلمات و فعل بر حسب زیادت
و نقصان نیز در واجب است و همین است
بنائے صیغه تعجب از مثل مات و فی جائز نیست زیرا که پس هر فعل زیادت و نقصان را قبول نمی کند و این شرط است که اقتضای این باب ندارد بلکه کم
تفضیل یا هم مشارک است و در این تفرع کرده و همچنین فعل فعل و فاعله بنائے صیغه تعجب یا کاب باب بیان واجب است که فعل با صیغه
وضع برائے او باشد از حیث است که بنائے فعل تعجب بضم صین می باشد خواه فعل باعتبار اصل وضع بود مثل کرم خواه پیش مثل ضرب بضم با که متداول
ست و ضرب بفتح یا و سبب این تفرع این است که فاعله فعل تعجب و علت کند بر یک سبب نه مثل عزیزت و طبیعت شد زیرا که فعل بضم صین برائے میهن معنی است

بواسطہ مخوف غلام صاحب فرس ادب و سائنات مخوف و جہ فرس غلام الرحیل ۱۲ درایہ ۵۵ قول قاطعہ معجزہ برائے اختصار زیرا کہ غم و جلا از غم الرحیل مخفست
یا اختصارست بر خطرات تفسیر و دریں مبالغہ در مدح باشد ۱۲ م ۵۵ قول غم و جلا زید و جاسے ایں تمیز را با وجود ظہار قاطع ہم آرد و دریں ہنگام تمیز مذکور
برائے تاکید باشد نہ برائے رفع ابہام چنانکہ در قول شاعر شعر تزد و مثل زاد اہیک غینا بہ قطع النہاد زاد اہیک ناذا و اہیکست
انکہ برود اہیں سراج و تارسی بآں اجازت دادہ اند و اہیں مالک ادرا اختیار نودہ لیکن ۹۸ سہویہ اور اسخ می نماید ۱۲ م ۵۵ قول ادب و جلا

فَوَمَا أَحْسَنَ الْيَوْمَ زَيْدًا فَصِلْ فَعَالَ مَدْحٍ وَالذَّمُّ
بِأَوْضَحِهِ لِإِنْشَاءِ مَدْحٍ أَوْ ذَمٍّ أَمَّا الْمَدْحُ فَلَهُ فَعَلَانِ نِعْمَ وَ
فَاعِلُهُ اسْمٌ مَعْرُوفٌ بِاللَّامِ نَحْوُ نِعْمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ أَوْ مُضَافٌ
إِلَى الْمَعْرُوفِ بِاللَّامِ نَحْوُ نِعْمَ غُلَامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ وَقَدْ يَكُونُ فَاعِلُهُ
مُضْمَرٌ أَوْ يَجِبُ تَمْيِيزُهُ بِمَكْرُوهٍ مَنْصُوبَةٍ نَحْوُ نِعْمَ رَجُلًا زَيْدٌ
أَوْ بِمَا نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى فَرِحْنَا بِكِيٍّ أَيْ نِعْمَ شَيْئًا هِيَ يَكُونُ يُسَمَّى
الْمَخْصُوصُ بِالْمَدْحِ وَحَبْذُ الْخَوْجَبِ زَيْدٌ حَبٌّ فَعَلُ الْمَدْحِ
وَفَاعِلُهُ ذَاوُ الْمَخْصُوصِ بِالْمَدْحِ زَيْدٌ وَيُجُوزُ أَنْ يَقَعَ قَبْلَ
الْمَخْصُوصِ أَوْ يَتَّبِعَهُ كَمَا تَمْيِيزُ نَحْوُ حَبْذِ رَجُلًا زَيْدٌ وَحَبْذِ أَرِيَّةٍ رَجُلًا

یعنی واجب است نیز فاعل مضمر بلفظ ما
یعنی شے کہ منصوب العمل پذیر تیز است
مثل فنتماهی و آبو علی و ذوالقدر و ماسو
است یعنی الذی فاعل نم وصله قام
و کمال محذوف است چرا کہ ہی مخصوص
بالمدرج است تقدیرش نم الذی افعلہ
ہی اے از صدقات و سیویہ و کسائی گفتہ
کہ سر ذمہ است یعنی الشی پس معنی فنتما
ہی نم الشی ہی پس ما فاعل مت یعنی
ذی الام وہی مخصوص بالمدرج ۱۲ شرح
جامی ۵۵۵ قولہ و یسمی المخصوص بالمدرج گاہے
مخصوص را چون معلوم باشد حذف کنند
جواز مثل ز غنائم فینم الماہدون لے سخن
و انا وجدناہ صابرا فینم العبد ۱۳ مسلک
بیہ ۵۹ قولہ فاعلہ ذرا برائے غرض اسام
از معنی اشارت مجرور و مذکور پس جبنا شد
یعنی جب الشی و تروید و دابن سراج ایک
ترکیب جب با ذافلیت جب را زائل کرد
نیز اکا اسم اتوی است پس جبنا مت است
و مخصوص خبر اداے المبوب زید و بعضی گفتند
کہ ترکیب اسمیت ذرا زائل کردہ زیرا کہ فعل
مقدم است پس غلبہ برائے دست فاعل
مثل بعض حروف فعل گردید پس جبنا فعل
ست و مخصوص فاعل ما دست و ہر گاہ لا بر
جبنا و آید بر حسب معنی روانی پس گردو
و ادائی اینکہ در اعراب مخصوص جبنا گشتہ
کہ اد مثل اعراب مخصوص نم است یعنی یا ابتدا
ست یا خبر است مرا ابتدا را کہ ظاہر نمی شود
و بعضی گفتند کہ مخصوص بعد جبنا عطف بیان
برائے ذاست و اگر در مخصوص نم و جس

۱۵ قول واضح آه ازین قول از مثل کرم زید و شرف عمر و دقش کرد و جوز خالو و دعت و دعت اجتر از شد
زیرا که اینها برائے مدح و ذم موضوع نیستند ۱۶ قول لے حامین و خصوصیت فیما فانک از دقت لهما از اجل
زید فقط مدح مطلقا من غیر تعین فصله بجمه المدح و کذا بنس ۱۷ منهل ۱۸ قول معرف بالام از ۱۹ م ۲۰ م
دو سنی م ادست زیرا که هر دو غیر زمین باشد ابتدا پس از اں بذکر مخصوص معین گردد و کلام بر اجمال
و تفصیل شامل می شود و وقت اد و پیش زیاد تر باشد ۲۱ درایه ۲۲ قول و صفات الی العرف بالام
۲۳ قول و صفات الی العرف بالام ۲۴ قول و صفات الی العرف بالام ۲۵ قول و صفات الی العرف بالام ۲۶ قول و صفات الی العرف بالام ۲۷ قول و صفات الی العرف بالام ۲۸ قول و صفات الی العرف بالام ۲۹ قول و صفات الی العرف بالام ۳۰ قول و صفات الی العرف بالام ۳۱ قول و صفات الی العرف بالام ۳۲ قول و صفات الی العرف بالام ۳۳ قول و صفات الی العرف بالام ۳۴ قول و صفات الی العرف بالام ۳۵ قول و صفات الی العرف بالام ۳۶ قول و صفات الی العرف بالام ۳۷ قول و صفات الی العرف بالام ۳۸ قول و صفات الی العرف بالام ۳۹ قول و صفات الی العرف بالام ۴۰ قول و صفات الی العرف بالام ۴۱ قول و صفات الی العرف بالام ۴۲ قول و صفات الی العرف بالام ۴۳ قول و صفات الی العرف بالام ۴۴ قول و صفات الی العرف بالام ۴۵ قول و صفات الی العرف بالام ۴۶ قول و صفات الی العرف بالام ۴۷ قول و صفات الی العرف بالام ۴۸ قول و صفات الی العرف بالام ۴۹ قول و صفات الی العرف بالام ۵۰ قول و صفات الی العرف بالام ۵۱ قول و صفات الی العرف بالام ۵۲ قول و صفات الی العرف بالام ۵۳ قول و صفات الی العرف بالام ۵۴ قول و صفات الی العرف بالام ۵۵ قول و صفات الی العرف بالام ۵۶ قول و صفات الی العرف بالام ۵۷ قول و صفات الی العرف بالام ۵۸ قول و صفات الی العرف بالام ۵۹ قول و صفات الی العرف بالام ۶۰ قول و صفات الی العرف بالام ۶۱ قول و صفات الی العرف بالام ۶۲ قول و صفات الی العرف بالام ۶۳ قول و صفات الی العرف بالام ۶۴ قول و صفات الی العرف بالام ۶۵ قول و صفات الی العرف بالام ۶۶ قول و صفات الی العرف بالام ۶۷ قول و صفات الی العرف بالام ۶۸ قول و صفات الی العرف بالام ۶۹ قول و صفات الی العرف بالام ۷۰ قول و صفات الی العرف بالام ۷۱ قول و صفات الی العرف بالام ۷۲ قول و صفات الی العرف بالام ۷۳ قول و صفات الی العرف بالام ۷۴ قول و صفات الی العرف بالام ۷۵ قول و صفات الی العرف بالام ۷۶ قول و صفات الی العرف بالام ۷۷ قول و صفات الی العرف بالام ۷۸ قول و صفات الی العرف بالام ۷۹ قول و صفات الی العرف بالام ۸۰ قول و صفات الی العرف بالام ۸۱ قول و صفات الی العرف بالام ۸۲ قول و صفات الی العرف بالام ۸۳ قول و صفات الی العرف بالام ۸۴ قول و صفات الی العرف بالام ۸۵ قول و صفات الی العرف بالام ۸۶ قول و صفات الی العرف بالام ۸۷ قول و صفات الی العرف بالام ۸۸ قول و صفات الی العرف بالام ۸۹ قول و صفات الی العرف بالام ۹۰ قول و صفات الی العرف بالام ۹۱ قول و صفات الی العرف بالام ۹۲ قول و صفات الی العرف بالام ۹۳ قول و صفات الی العرف بالام ۹۴ قول و صفات الی العرف بالام ۹۵ قول و صفات الی العرف بالام ۹۶ قول و صفات الی العرف بالام ۹۷ قول و صفات الی العرف بالام ۹۸ قول و صفات الی العرف بالام ۹۹ قول و صفات الی العرف بالام ۱۰۰ قول و صفات الی العرف بالام

همین ادعا کرده شود، مزاد است مگر دخول نواسخ منع میکند و زمینی گفته که ذایانده مستحقانکه در ادا صنعت و مخصوص فاعل را کذا فی الرضی تعلق و تعلق
ان یقین آید و جواز تقدم تمیز در اینجا در نم و دبس از مخصوص اینکه در اینجا تمیز از اسم ظاهر که ذایانده آمده است از اسم بجهت نم و دبس که در اینجا تمیز از ممکن
نی آید و نیز تمیز از ضمیر واجب باشد از ذایان نیز برائے الظاهر فضل ظاهر بر ضمیر و بعضی گفته اند که اگر تمیز در نم و دبس نبودی در بعضی مواضع مخصوص بفاعل دبس
گردیدی مثل نعم السلطان مخلوف چنانکه فاعلیت ذایان در ظاهر مستحقا به مخصوص در اینجا محذوف می شود چنانکه در نم و دبس که چه جب از ذایان مفرد می آید و در ۴

۱۵- فاعل اسم معرفت بلام و صفات معرفت ۱۶- و غیر نیز ۱۷- و منصوب ۱۸- و رای ۱۹- و له حرف جر آه و ای حرف جر چوں جری کنند لذا بحرف جر
 ۲۰- شد و گفته اند بسبب جواد یعنی کشیدن ۹۹ در ساندن او یعنی فعل یا شبهه او را بجانب اسم نام ایشان حرف جر شد چنانکه از قول
 مصنف که لا فضاء لفعل آه باشد ظاهر

است و اصل این است که اضافی که از
 رسیدن تا اسما را قاصر بود و بسبب این
 حرف اعانت یا اقتداء از این باب است
 که زائده آل حرف با چیزی متعلق نمیشود
 زیرا که او برائے تقویت و تاکید آمده است
 و نیز چاره که از عمل باز داشته شد با چیزی
 متعلق نخواهد بود زیرا که حرف جر باقی نماند
 پس ماضی برائے او نخواهد بود و چنانکه
 برائے او ماضی نیست و مثل و بجست
 اعانت اینها افعال را که در عمل اصل اند
 بنسبت اسما و حرف و کثرت اینها
 بنسبت سائر حرف این حرف بر جمیع
 حرف مقدم شدند ۲۱- و له حرف جر او یعنی
 الفعل عطف از معنی فعل یا آنچه از معنی فعل
 استنباط کنند و از ترکیب فعل نباشد مثل
 ظرف و جار و مجرور و حرف و از حرف تغییر
 و اسمائے اشارات و اسمائے افعال و قی
 و ترکیب و تشبیه و غیره که بر معنی فعل مطلق
 نماید و اراده نموده و از شبیه فعل چیزی که محسوس
 فعل نماید و از ترکیب او باشد مثل اسم
 فاعل و اسم مفعول و مصدر و صفت و شبه
 و فعل تشفیل ابتدا آورده و لفظ شبه
 فعل ضروری اند و اگر این لفظ نمی بود
 لفظ معنی الفعل چنانکه در بحث حال
 کفایت کرده پسند می نمود ۲۲- و له حرف
 الی ما لیه الی نزدیک شدن کذا فی المص
 یعنی حرف جر حرف اند که موضوع
 هستند برائے رسانیدن فعل یا معنی
 فعل بجانب چیزی که نزدیک شده

او حال نحو حَبَّذَا رَاكِبًا زَيْدٌ وَحَبَّذَا زَيْدًا رَاكِبًا وَاَمَّا الزَّمْلُ فَلَا
 فَعْلَانِ اَيْضًا بَيْسٌ نَحْوُ بَيْسِ الرَّجُلِ عَمْرٌ وَبَيْسٌ غَلَامُ الرَّجُلِ
 عَمْرٌ وَبَيْسٌ جُلَّ عَمْرٍ وَوَسَاءٌ نَحْوُ وَسَاءِ الرَّجُلِ زَيْدٌ وَوَسَاءٌ
 غَلَامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ وَوَسَاءٌ رَجُلًا زَيْدٌ وَوَسَاءٌ مِثْلُ بَيْسٍ فِي شَائِرِ
 الْاَقْسَامِ الْقِسْمُ الثَّلَاثُ فِي الْحُرُوفِ وَقَدْ مَضَتْ قُرُوءُ اَقْسَامِ
 سَبْعَةِ عَشَرَ حُرُوفِ الْجَوْرِ وَالْحُرُوفُ الْمَشَبَّهَةُ بِالْفِعْلِ حُرُوفُ الْعُطْفِ
 وَحُرُوفُ التَّنْبِيهِ وَحُرُوفُ النِّدَاءِ وَحُرُوفُ الْاِيجَابِ وَحُرُوفُ الزِّيَادَةِ
 وَحُرُوفُ التَّفْسِيرِ وَحُرُوفُ الْمَصْدَرِ وَحُرُوفُ التَّخْصِيصِ وَحُرُوفُ
 التَّوْقِيعِ وَحُرُوفُ الِاسْتِفْهَامِ وَحُرُوفُ الشَّرْطِ وَحُرُوفُ الرَّدِّ وَ
 تَاءُ التَّانِيثِ السَّاكِنَةُ وَالتَّنْوِينُ وَنُونُ التَّكْدِمْ فَصْلٌ فِي حُرُوفِ الْجَوْرِ
 حُرُوفٌ وَضِعَتْ لِافْضَاءِ الْفِعْلِ وَشَبَّهَ اَوْ مَعْنَى الْفِعْلِ اَلْمَا تَلِيهِ
 رسانیدن

است آن چیز را حرف جر یعنی حرف جر برود داخل شده است و آن چیز خواه اسم صریح بود چنانکه در مرتب و زید و اما مار بزرگ خواه در تاویل اسم
 مثل وَضَعْتُ عَلَيْهِمُ الْاَوْصَالَ بِنَاءِ تَحْبُّثِ بَرَجَاهَا ۱۳- عامل در حال حب و ذاذد الحال نزدیک مخصوص بالمصاح مست ۱۴

1.

فَقِيلَ أَكْفُلْ تَعَالَى فَاغْسِلْ أَوْجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ

محمد بن علی صاحبها الصلوٰۃ الخیرہ معقولہ معاصی اُمّت حضرت نوح علیہ السلام لازم نیست ۱۲ درایہ ۱۵ قولہ فتاویٰ میں تاویل کردہ شدہ است بایں کہ
برائے تبیین ست یا برائے تبیین لے قد کان بعض مطراشی من مطر یا اینکه دارد ست بر حکایت کو یا سائے می گفت ہل کان من مطر مجیب جواب
۱۱ قد کان من مطر ۱۲ قولہ وبعنی مع قلیلا آہ وبعنی ظرفیت مثل بحکم الی یوم القیۃ وبعنی عند شعرا لا سبیل الی الشباب و ذکرہ ۱۳ اشیا الی من
الحق السلسل ۱۴ لے اشیا عندی ۱۵ سالک ہبہ ۱۶ قولہ قلیلا لے حال کو نہ قلیلا ۱۷ مجینا قلیلا ۱۸ زمانا قلیلا ۱۹ لے کون من لا ابتداء الخایہ ۲۰

در سائر نسخ موجوده همین عبارت ماقصست
 مگر در نسخ فی مناقبت الی الالهتاد دیده شد
 و این پسبست اول نهایت مناسب و
 عبارات کتب این فن نیز موید ثانی یعنی
 نشان من مبتدائیہ آن که ایراد الی کبرائے
 انتہاست یا چیز که قائمہ الی انجمن و مخاطب
 از مجمع باشد اول از قول سرست آه ظاهر ثانی
 از مثل حمود المشر من الشیطان الرحیم بابر
 زیرا که در این جا با معنی الی را مفیدست
 چه معنی حمود بواجبی الیه باشد و در صراح
 ست بجا فخرتین پناه مگر من یقال لجات
 فالتجات الیه و عدت بہ لجات الیه و نکته
 در تقدیم الی بر من در پس مثال اینکه پناه
 بجانب حافظ حقیقی از شیطان دشمن بین
 انسان بعجلت باید بود و ۱۳ در ایہ سلمہ قولہ
 ولا تزد من آہ و معنی فی آید مثل انا نودی
 لصلوة من یوم الحجۃ و معنی با مثل بنظر لک
 من طرف غنی و معنی بدل مثل ارسنیت
 بالحیوة الدنیا من الاخرة و معنی استغراق
 مثل ما جمادی من رجل و معنی علی نحو نفرنا
 من القوم و برای فصل آید و قے کہ بر ثانی
 مستفادین در آید مثل و التشرع المفسدین
 المصلح ۱۳ در ایہ سلمہ قولہ و شبهه یعنی چیزی کہ
 مترجم شود از دزد یا دتی من در کلام موجب
 مثل آیت کریمہ یغفرکم من ذنوبکم بدلیل قولہ
 نالے ان التشریع الذنوب میسأ و جواب
 اینکه در آیت اولی کہ خطاب مست باست
 حضرت نوح علیہ السلام من برای تبیین
 باشد آیت ثانی خطاب باست محمد صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم و از آرزویش تمامی گناه است

محمد بن علی صاحبها الصلوٰۃ والتحیہ عفو جملہ معاصی
برائے تبیین است یا برائے تمیز لے قد کا
۱۰۰ قد کان من طر ۱۲ قور و بعض مع فلیط
الحق السلسلہ لے اثن عندی ۳ سالک

له قول غلاما لبره و شمسك بقول الشاعر الذي نقل المصنف في كتابه الجوهري انه ما در غلاما و لما كان قول الجوهري عن المصنف محكم عليه بهذا و قال
 قول آه ١٣ سلكه قول غلاما و اشتر لفظا لانا و مست چنانكه در الاقسام و الناس لغت مست در الناس يعني مردم و فني يعني جمان و افاضل يعني مستهاست
 محذوف يا بدل مست از بهر حال معنی آن سگند
 له پسرانی زیاد که بر جوانی خود مفرد و مجرب
 ١٠١

آه ضابطه این که آنچه ها را معنی مستفاد
 باشد آن موضع فی است و چیزیکه در
 معنی استقامت آن مقام علی است
 و هر چه که در معنی هر دو باشد آن جائز
 هر دو مست مثل طست علی الارض و فی
 الارض و فی معنی مع آید مثل اذ غلامی نام
 له مع ام در له قلیل نیز مثل لمستکم
 فی تاخذتم من جناب خلیف له لما اخذتم
 و بر له معابد مثل انما تمسک بحیوة الدنیا
 فی الاخرة الا قلیل و معنی الی مثل فرد فی
 آید نیم فی افوا هم اسه الی افوا هم
 بزاده سکه قول الباء آه ضابطه اگر چه
 یک حرفی باشد با هم خود تغییر یا بدون
 با و تا دکان و لام و داد و اگر معربند معنی
 باشد با عیان خود و ذکر می گردد و من
 و فی دالی دار بنجاد هر قول نجات ظاهر
 شد که در غریب تا فاعل است گویند
 است و بل حرف استقامت نهاد لام ١٣
 ٥ قول لا لصاق له بولنه افادت
 چسبیدن چیزی به فعل خود و آن بر دو
 قسم بود شقی مثل ما سکت بزیه بگا به پی
 گیری جسم ادماء مجازی مثل مرشد بزیه
 ٥ سکه قول لا استغاثه فی النار الاستغاثه
 یاری گرفتن استن له یاری گرفتن
 فاعل از مجرد یا در صدور فعل یا با کله
 داخل می شود و همین جهت بانه اتمام
 دوست و بانه اوقات و فعل و مکمل
 فعل نیز نام دارد و کلام بانه استقامت
 ما در معنی بانه سببیت داخل می سازند
 و اگر را بتر سبب میگردد و شواهد

وَحَتَّى وَهِيَ مِثْلُ إِلَى خَوْنَتِ الْبَارِحَةِ حَتَّى الصَّبَاحِ وَ
 بِمَعْنَى مَعْ كَثِيرٍ الْخَوْنِ قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمَشَاةِ وَ لَا تَدْخُلُ لَعَلَّ
 الظَّاهِرِ فَلَا يُقَالُ حَتَّى خَلَا فَالْمَبْدُ وَقَوْلُ الشَّاعِرِ شَعَرَ

فَلَا وَاللَّهِ لَا يَبْقَى أَنْاسٌ فَتَى حَتَّى أَنْ يَأْتِيَ بِأَيِّ بَيَانٍ

شَاذٌ وَفِي وَهِيَ لِلظَّرْفِيَةِ نَحْوُ زَيْدٍ فِي الدَّارِ وَالْمَاءِ فِي الْكُوْزِ وَ

بِمَعْنَى عَلَى قَلِيلٍ الْخَوْنِ قَوْلُهُ تَعَالَى وَاصْلِبْكُمْ فِي جُلْدٍ مِنَ الْخَلْلِ

وَالْبَاءُ وَهِيَ لِلصَّاقِ نَحْوُ مَرَّتْ زَيْدٌ إِلَى التَّصِقِ مَرُورٌ بِمَوْضِعٍ

يَقْرُبُ مِنْ زَيْدٍ وَلَا اسْتِعَانٌ مِنْ كُتِبْتُ بِالْقَلَمِ وَقَدْ يَكُونُ

لِلتَّعْلِيلِ كَقَوْلِ تَعَالَى إِنَّكُمْ تَخْلِفُونَ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعَجَلِ

وَاللَّيْثُ حَتَّى أَخْرَجَ زَيْدٌ بَعْشِيرَتَهُ لِلْمُقَابَلَةِ كَبَعْتُ هَذَا بِنَاكَ وَ

لِلتَّعْدِيَةِ كَنَ هَبْتُ زَيْدٌ وَ لِلظَّرْفِيَةِ كَجَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ

ما در این باب گفته که بیانی که باید معنی باشد چنانچه در همان مباحث داخل می شود و همین جهت بانه مقابله بانه اول و بانه
 فاعل حال که قول و المعاصبه آه برائے بانه معاصبت دو علامت است یکی آنکه بجائے او لفظ معصیه دارد و دیگر این که از دوازده معصوب احوال مستثنی
 سازد مثل قد جاءكم الزمائل یا نحن من زکم لای مع الحق اذ محقق وقت قیام فعل با فاعل معصوب بارا چسبیدگی با معاصب لازم نیست چنانکه در مثال فخر زید
 بعشیره معاصبت قبیله و اشتراک ادب در خروج ضروری است لیکن وقت خروج چسبیدگی قبیله بازید هر دو نیست پس الصانع مستلزم معاصبت
 است و معاصبت بالصانع مستلزم ندارد ٥ سکه قول للمقابله یعنی برا مخالفت آمدن مجرور و در مقابله و دیگر مثل اذ غلاما لبره و شمسك بقول الشاعر
 ٢٢

که اولاً یعنی من آه و آں لایست که براسے داخل می شود که آن اسم حقیقه یا کمال از قائل فاعل که آن لام ملحق با آن قول دارد و غائب باشد مثل لام که بر
 الذین استواء داخل است و آن از کفار که قائل قول و کان غیر آه اند غائب است و آن لام ملحق بقال دارد و آبن مالک و غیره گفتند که اس لام تعلیل است
 و بعضی گفتند که لام تبلیغ است و آن لایست که اسم سامع قول را یا آنچه در معنی قول باشد
 لایست که از الذین استواء دلیل بر بودن لام در اینجا یعنی عن ایس که اگر ایس لام یعنی عن نیز
 چری کند ۱۰۲ لازم آید که بجای سبقت با سبقتو نایا باشد زیرا که

وَزَائِدٌ قِيَاسًا فِي خَبَرِ النَّفْيِ نَحْوُ مَا زِيدَ بِقَائِلٍ وَفِي الْاسْتِفْهَامِ
 نَحْوُ هَلْ زَيْدٌ بِقَائِلٍ وَسَمَاعًا فِي مَرْفُوعٍ نَحْوُ بِحَسْبِكَ زَيْدٌ أَوْ حَسْبُكَ
 زَيْدٌ وَكُنِيَ بِاللَّهِ شَهِيدًا أَيْ كَفَى اللَّهُ وَفِي الْمَنْصُوقِ نَحْوُ الْقِي
 بَيْدَةٍ أَيْ الْقِي بَيْدَةً وَاللَّامُ وَهِيَ لِلْاِخْتِصَاصِ نَحْوُ الْجُلِّ لِلْفَرَسِ
 وَالْمَالِ لَزَيْدٍ لِلتَّعْلِيلِ كَصَرْبَتُهُ لِلتَّادِيَةِ وَزَائِدٌ كَقَوْلِ تَعَالَى
 رَدِّ لَكُمْ أَيْ رَدِّكُمْ وَبِمَعْنَى عَنِ إِذَا اسْتَعْمَلَ مَعَ الْقَوْلِ كَقَوْلِ
 تَعَالَى قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَلَوْ كَانَ خَيْرًا مَّا سَبَقُوا
 إِلَيْنَا فِيهِ نَظَرٌ وَبِمَعْنَى أَوْ فِي الْقِسْمِ كَقَوْلِ لَهْزَلِي لَيْسَ
 لِلَّهِ يَبْقَى عَلَى الْإِيمَانِ وَجِدِي بِمُشْجَرٍ بِالظُّيَّانِ وَالْأَسْ
 وَرَبِّ وَهِيَ لِلتَّقْلِيلِ كَمَا أَنَّ كَمُ الْخَبَرِيَّةِ لِلتَّكْثِيرِ وَتَسْتَوْصِرُ
 له قولاً معنی میدهد یعنی من آید مثال سال سال بعد از این معنی من مثل و یوم تشق السواد بالتمام یعنی علی
 مثل و منهم من ان تامة بظنار یؤده الیک و کما ہے برائے تجربہ آید مثل رأیت زیلاً بالعلم الخائفاً عن العلم ۱۲
 الامسیرة و غیره از این جهت که در ۱۰۲ و ۱۰۱ و ۱۰۰ و ۹۹ و ۹۸ و ۹۷ و ۹۶ و ۹۵ و ۹۴ و ۹۳ و ۹۲ و ۹۱ و ۹۰ و ۸۹ و ۸۸ و ۸۷ و ۸۶ و ۸۵ و ۸۴ و ۸۳ و ۸۲ و ۸۱ و ۸۰ و ۷۹ و ۷۸ و ۷۷ و ۷۶ و ۷۵ و ۷۴ و ۷۳ و ۷۲ و ۷۱ و ۷۰ و ۶۹ و ۶۸ و ۶۷ و ۶۶ و ۶۵ و ۶۴ و ۶۳ و ۶۲ و ۶۱ و ۶۰ و ۵۹ و ۵۸ و ۵۷ و ۵۶ و ۵۵ و ۵۴ و ۵۳ و ۵۲ و ۵۱ و ۵۰ و ۴۹ و ۴۸ و ۴۷ و ۴۶ و ۴۵ و ۴۴ و ۴۳ و ۴۲ و ۴۱ و ۴۰ و ۳۹ و ۳۸ و ۳۷ و ۳۶ و ۳۵ و ۳۴ و ۳۳ و ۳۲ و ۳۱ و ۳۰ و ۲۹ و ۲۸ و ۲۷ و ۲۶ و ۲۵ و ۲۴ و ۲۳ و ۲۲ و ۲۱ و ۲۰ و ۱۹ و ۱۸ و ۱۷ و ۱۶ و ۱۵ و ۱۴ و ۱۳ و ۱۲ و ۱۱ و ۱۰ و ۹ و ۸ و ۷ و ۶ و ۵ و ۴ و ۳ و ۲ و ۱

چون حال قول لام واقع شود قول معنی خطا
 نبود و از اینجا است که هرگاه قال را گویند
 معنیش مخاطب گیرند چون من بالای که معنی من
 باشد مثل قول آید از قول معنی دلالت اراده کنند
 مثل قلت لا اذ عن ا
 رویت عنده و هنگام بودن با و هر چه در معنی باشد
 مثل قول یعنی حکم بود مثل قال به اے حکم
 چنین است در جمله الرحمن ۱۰۲ و ۱۰۱ و ۱۰۰ و ۹۹ و ۹۸ و ۹۷ و ۹۶ و ۹۵ و ۹۴ و ۹۳ و ۹۲ و ۹۱ و ۹۰ و ۸۹ و ۸۸ و ۸۷ و ۸۶ و ۸۵ و ۸۴ و ۸۳ و ۸۲ و ۸۱ و ۸۰ و ۷۹ و ۷۸ و ۷۷ و ۷۶ و ۷۵ و ۷۴ و ۷۳ و ۷۲ و ۷۱ و ۷۰ و ۶۹ و ۶۸ و ۶۷ و ۶۶ و ۶۵ و ۶۴ و ۶۳ و ۶۲ و ۶۱ و ۶۰ و ۵۹ و ۵۸ و ۵۷ و ۵۶ و ۵۵ و ۵۴ و ۵۳ و ۵۲ و ۵۱ و ۵۰ و ۴۹ و ۴۸ و ۴۷ و ۴۶ و ۴۵ و ۴۴ و ۴۳ و ۴۲ و ۴۱ و ۴۰ و ۳۹ و ۳۸ و ۳۷ و ۳۶ و ۳۵ و ۳۴ و ۳۳ و ۳۲ و ۳۱ و ۳۰ و ۲۹ و ۲۸ و ۲۷ و ۲۶ و ۲۵ و ۲۴ و ۲۳ و ۲۲ و ۲۱ و ۲۰ و ۱۹ و ۱۸ و ۱۷ و ۱۶ و ۱۵ و ۱۴ و ۱۳ و ۱۲ و ۱۱ و ۱۰ و ۹ و ۸ و ۷ و ۶ و ۵ و ۴ و ۳ و ۲ و ۱
 معنی در استدلال بر موصوفه که لام یعنی من
 است تا مل است زیرا که صاحب کشف و
 و مفسرین مثل صاحب مجمع البیان و غیره
 ذکر کرده اند که ایس کلام کفار است مخاطب
 بر منین گردیده گفتند که آنچه محمد صلی الله علیه و آله و سلم از حق جل
 دلی آورده اند و اما بآں دعوت می کنند
 اگر در واقع نفس را مرافقه حال یا منفعت
 آل بودی ایس کرده منین در ایسان
 آوردن بآں بر ما سبقت کردن نمی توانستند
 بجا آید اما بآں ایمان می آوردیم زیرا که ایمان
 انایشان در دانش ادلی و اسبق هستیم و
 چون احتمال دارد که کفار وقت تکلم با حق جل
 خطاب بعضی منین کرده باشند مثل ابراهیم
 مثلاً و از اسبقونا بعضی دیگر که اسلام شان
 شنیده مثل ابن سلام و یاران او پسند
 دارد و نخواهد شد ایس که در ایس هنگام بر سب
 قاعده مذکور سبقتو نایا بر سبقتو نایا یعنی
 چون مثل قول لام واقع شود معنی خطاب بود
 چه هرگاه قال را گویند معنیش مخاطب گیرند
 در ایس هنگام اسم منقول عنهم محذوف باشد
 و قول تعجب مراد از تعجب اعظم است که
 استحقاق تعجب داشته باشد چنانکه سالم و

بانی نامدن چهره در دنیا از آنات زمانه بزرگویی که حاصل شعر آینه است مقام حیرت و تعجب است و از اینجا است که شریعت طارانه باب نخواهد گفت
 و ایس لام بجز قسم مستعمل نمی شود و اما قول شریعتی بجز حرف نفی یعنی لا یعنی علی الا یام بحدف مضاف لے علی مراد الا یام و حید بالفتح گروه
 مثل نوزن و بز که بی دشمن بشین و غای مجتین و راسے ممل بر وزن مطنین که بلند و خلیان قطع خائے محمد تشدید تشنایه یا همین دشمنی آس و درخت مورد
 و بایک بشنوی یعنی فی و بلا صفت شجر حق آنکه سوانه بخدا نخواهد ماند بر مراد ایاام و در نیکداسے صاحب شایخ گروه دار که در کوه بلند است و در دکه در آل

له قولاً يقال بهائے کم کردن ده جدا از ده اصل که بایستی قسیده باشد ۳۳ سه قولاً ۱۰۲
 و الله له مفردا دون غيره من الالهة
 الظاهرة والمخفوة ۳۳ سه قولاً بهاء القسم
 الی آخره یعنی با از حروف قسم در سائر
 احکام عامستدعا ہے در استعمال اکثر
 بایستی قسم را مخذوف سازند و نصب
 مجرور و قسم به گذارند مثل ان شاء الله
 کذا و کله به جسر را جازا باقی طارند
 و این اختصاص بسم الله و الله
 مثل ان شاء الله و کذا بجز الله و در ترکیبی
 که بایستی تنبیه و التماس استقام و قطع
 هزء وصل نائب حرف قسم آمده باشد
 صرف قسم را مخذوف سازند و چه
 را بر قسم و جوبا باقی گزارند مثل ما شاء
 الله من کذا وصل هزء الشبهة حرف
 تنبیه و مقلد الله لا تو من به هزء
 استقام وصل هزء الله با هزء
 استقام و الله لا تو من غیر حرف
 تنبیه و هزء استقام لیکن هزء الله
 مقطوع است و چه در همه این امثلة
 واجب است ۳۳ و نه قولاً قالی
 ان شئکم و شئنی فی جواب و الفیل اذا
 فی شئ ۳۳ سه قولاً بهاء و دخل ما ولا
 چون جمله اسمیه و فعلیه قسم طلبا هر یک مستقل
 است که هر یک از دیگری مستثنی است
 لذا برائے ربط آوردن یکی از ایشان
 چهارگان که لازم اند ما و لا باشد بیو مع
 خود واجب شد ۳۳ و در شرح هدایتها
 سه قولاً بهاء لا تقو. زیرا که مضارع
 تحت مزد و مست که متعین بلام باشد
 و آن این جا مستثنی است پس معلوم
 شد که متنی است و حرف نفی مخذوف است ۳۳ و بایستی ۳۳ منعدم است باس منافی بالثبوت ۳۳

و هو القسم هو تختص بالظاهر نحو والله الرحمن خبير
 فلا يقال ولا عتاء القسم هو تختص بالله وحده فلا يقال
 تا الرحمن قوله ترب الكعبة شاذ و باء القسم هو تدخل على
 الظاهر والمضمون نحو بالله وبالرحمن بك ولا بد للقسم من
 الجواب وهو جملة تسمى المقسم عليها فان كانت موجبة يجب دخول
 اللام في الاسمية والفعلية نحو والله لزيد قائم والله لا فعلن
 كذا وان في الاسمية نحو والله ان زيدا لقائم وان كانت
 منفية وجب دخول ما والنحو والله ما زيد بقائم والله لا يقوم
 زيد واعلم ان قد يحد فحرف النفي لزوال اللبس قول تعالى
 تالله تفوتنكم يوسف اي لا تفوتن ويحد فحوار القسم
 ان تقدم ما يدل على انه قائم بالله او توسط القسم نحو زيدا الله قائم

منعدم است باس منافی بالثبوت ۳۳

م مثل اوست من الدین ۱۲ فواید منیایه سکه قول و علی الاستعلاء آه و برائے مصاحبت آید مثل انکه لشکر اندی و سبب بی علی ناکیزه است و برائے قلیل مثل
و لشکر و لشکر علی ما هر کجاست برائے ظرفیت مثل علی ملک سلیمان و یعنی به مثل حقیقی علی ان لا اول علی الله الا الحق ۱۲ و رای سکه قول و قد کون من دلی آه و درین
همان من یعنی جانب باشد و علی یعنی فوق و هر دو
بنحاف علی و درین تقدیر نیز من مستقل نخواهند **۱۰۵** شد گویا من علامت اسمیت من و علی است ۱۲ عبد الحکم سکه قول و التشبیه و التسلیل نحو
و اذ کرده گماهد کم و قال الفرافره یعنی
علی کقول بعض العرب کخیر فی جواب من
قال کیف اجمعت ۱۲ و رای ۵۵ قول و فاما
کقول و قالی انما اکثر کما کفشد که اگر زائد من
یکتشف من آن لبس مثل خطه شی خواهد بود
و این مستلزم حال است که اثبات مثل باشد
و این کاف برائے تاکید نفی مثل زیاده کرا
شد زیرا که زیادت حرف بنزهه احواله جمله
بار دیگر باشد این جزی پس تفریح کرده
و جماعته بجانب عدم زیادت اورد فکشد ۱۲
عبد الحکم ۵۵ قول و قد کون اسمائه یعنی
اشل اذا دخل علیها حرف الجر و زید سیویه
و محقون کات اسم نمی آید که بفرودت چنانکه
درین معنی میگویند آه معراج اول و بیمن
ثقیل کتلیج نیم و بیمن صفت است و فکشد
و آن معنی پیچیداست یعنی زنان سفید
و تعلق بر وزن کتاب جمع نموده یعنی اول
ماده کا و دلی و بسیار است که درونی گویان
و کلانی چشم زنان را با تشبیه دهند جم
چشمه یوم جمیع جمیع و گویند به شایخ
و صمک دانه آن سپید کردن و کاف یعنی
مثل و موش خود که آن انسان
باشد یعنی دندان و بر و زوال و بیمن مشد
و زانها که گفته شده و معنی بیت است
و زان سپید روی که در لطافت من گویان
و کلانی چشم و چشمی بدن مثل گامان و چشمی
به شایخ اندی خندیدند و زان که در
لطافت آب مثل زان که گفته بود و عبد الحکم
۵۵ قول و الظرفیه حدیسی گفته که اگر به قول
خود من چهاره ابتداء زان نامی حاشائے

وَمَنْ لِلْبَازِزَةِ نَحْوَمَيْتُ السَّهْمِ عَنِ الْقَوْسِ إِلَى لَصِيدٍ

وَعَلَى الاستعلاء نَحْوَزِيدٍ عَلَى السَّطْحِ وَقَدْ يَكُونُ عَنِ وَعَلَى

اسْمَيْنِ اِذَا دَخَلَ عَلَيْهِمَا مِنْ كَمَا تَقُولُ جَلَسْتُ مِنْ عَنِ يَمِينِهِ

وَزَلْتُ مِنْ عَلَى الْفَرَسِ الْكَافُ لِلتَّشْبِيهِ نَحْوَزِيدٍ كَعَمْرِ وَزَائِدٍ

كَقَوْلِهِ تَعَالَى لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَقَدْ تَكُونُ اسْمًا كَقَوْلِ الشَّاعِرِ

عَ يَضْحَكُنَّ عَنِ كَالْبَرِّ الْمُنْمُوتِ وَمَنْ لِلزَّمَانِ اِمَّا

لِلْاِتِلَاءِ فِي الْمَاضِي كَمَا تَقُولُ فِي شُعْبَانَ مَا رَأَيْتُ مِنْ رَجَبٍ

اَوَّلُ الظَّرْفِيَّةِ فِي الْحَاضِرِ نَحْوُ مَا رَأَيْتُ مِنْ شَهْرِنَا وَمِنْ يَوْمِنَا فِي

شَهْرِنَا وَفِي مَعْنَا خَلَاوَعَدَا وَحَاشَا لِلْاِسْتِثْنَاءِ نَحْوُ جَاءَ فِي الْقَوْمِ

خَلَا زَيْدٌ حَاشَا عَمْرٍو وَعَدَا بَكَرٌ فَصَلِّ الْحَرْفُ وَالْمَشْبَعُ بِتَحَا الْفَعْلِ

له قول و من الجواز قله برائے دوری چیزی از مجور علی و آن یا نیز دال از شے ثانی و وصل بجانب ثالث
باشد مثل من و یا به وصل بجانب ثانی ثالث بدون زوال از ثانی مثل خلافت من العلم و یا نیز و ال معن ۲

۳ دوری که بی بر تفعیل است ۱۲ و رای ۵۵ قول و فی الزمان کل و مستقل نمی آید زیرا که برائے

ادواته کرده و برائے ابتداء زان نامی باشد اگر زان حال به دن تفعیل باشد و ادواته اگر تفعیل شود هر دو برائے ظرفیت یعنی بی باشد و رای ۵۵ قول و حاشا
لا استثناء یعنی این هر سه برائے استثناء باشند و هر گاه باین هر سه دخول هر سه را جود بی حرف باشند و مصنف از این جهت از حرف جر مشروده هر گاه نصب و بی
افعال خواهند بود پس این هر سه گاهی حرف باشند و گاهی افعال و تفعیل سابق اینها یعنی من دلی و کاف و دند من گاهی حرف باشند و گاهی اسم یا زده
سابق تفعیل مذکور هر سه حرف باشند و رای ۵۵ قول و لا بالفعل یعنی تشبیه اوده شده اند بالفعل متعدی و اقصائے و اسم دور اقسام بر سره ثانی و باقی مثل فعل م

لے قولہ تکلفا زیر کہ مائے کافیا پیشان را از مشابهت فعل که خواستن و دو اسم با سطر پیروں ساخت و نیز بہمت صنعت عمل از قائل بودن با عامل
در ہر دو اسم نخواہند شد ۱۲ قولہ تو کہ لہ و تقریر ہا فایک اذا قلت ان زیدنا قائم اذنت بہ ما اذنت بقرہ کذید قائم زیدنا
التوکید و المبالغۃ و ہا شرح ہایہ الخو ۱۳ قولہ فی حکم المفرد حیث لا یشتغل علی اسناد ۱۰۶ نام صحیح السکوت علیہ و طریقہ جعل الجملۃ التی
بہد ہائی حکم المفرد ان بکمل مصدر را بحر

منا قال لے الاسم ۱۲ و ہا یہ ۱۳ قولہ فی
ابتداء الكلام عام است
ازیں کہ اول کلام مشکل باشد
مثل مثال مذکور در متن یا در وسط کلام
مشکل آید لیکن یا در ابتدائے کلام دیگر ناید
مثل اگر کم زیدنا نہ فاضل کلام متانت
ست کہ تعلیل ما تقدمه واقع ست مثل
شہ قولہ بعد القول یعنی قولیکہ حکایت
چونکہ پس اذ واقع است یا مقصود باشد
و آں قول بمعنی عن و تقوہ نباشد مثل
القول ان زیدنا قائم اسے النظم بر لغت
سلیم و مثل قلت ان زیدنا فاضل
ضعیف اسے تقوہ ست ۱۲ قولہ
و بعد الموصول - یعنی بعد موصول و راول
صلہ پس ایراد نخواہد شد مثل جملة الذین
عندی ان فاضل بایں کہ بعد موصول ان
مفتوحہ است زیرا کہ و راول صلہ نیست
بلکہ مع اسم و خبر متبداست و در جواب قسم
نیز کسور آید مثل والشران زیدنا قائم و بعد
نما نیز مثل یا بنی ان الشرطیہ کلمہ لایزین
و چون این قسم و را ابتدا داخل ست
لہذا صنعت ذکر ننمود و بعد ستنے کہ
برائے ابتدا باشد مثل من فلان
حتی انہم لایرجونہ و بعد و اذ حال مثل
کما اخرجک ربک من بیتک یا حق و
ان فریقاً من المؤمنین لکاربون پس
حرف انتہا ح محل الا ان او لیسا
الشر لا خوف طیم و لا ہم یحزنون و بعد
حرف تصدیق مغل نعم ان فاضل و جہا

إِنَّ وَأَنَّ وَكَانَ وَلَكِنَّ وَلَيْتَ وَلَعَلَّ هَذِهِ الْحُرُوفُ تَدْخُلُ
عَلَى الْجُمْلَةِ الْأَسْمِيَّةِ تَنْصِبُ الْأَسْمَ وَتَرْفَعُ الْخَبَرَ كَمَا عَرَفْتُمْ خُ
إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَقَدْ حَقَّهَا مَا الْكَافُ فَتَكْفُرُ بِهَا عَنْ الْعَمَلِ وَحِينَئِذٍ
تَدْخُلُ عَلَى الْأَفْعَالِ تَقُولُ إِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ وَاعْلَمْ أَنَّ
الْمَكْسُورَةَ الْهَمْزَةَ لَا تُغَيِّرُ مَعْنَى الْجُمْلَةِ بَلْ تَوَكِّدُهَا وَأَنَّ الْفَتْحَ
الْهَمْزَةَ مَعَ مَا بَعْدَ هَا مِنَ الْأَسْمَاءِ وَالْخَبَرِ فِي حُكْمِ الْمَفْرُودِ وَلِذَا لَكَ
يَجِبُ الْكُسْرُ إِذَا كَانَ فِي أَوَّلِ الْكَلَامِ خَوَانٌ زَيْدًا قَائِمٌ وَبَعْدَ
الْقَوْلِ كَقَوْلِكَ تَقُولُ لَهَا بَقْرَةٌ وَبَعْدَ الْمَوْصُولِ نَحْوَ مَا رَأَيْتُ
الَّذِي لَمْ يَنْفُ فِي الْمَسَاجِدِ إِذَا كَانَ فِي خَبَرِهَا الْأَلِفُ خَوَانٌ زَيْدٌ
لِقَائِمٍ وَيَجِبُ الْفَتْحُ مَحِثُ يَقَعُ فَأَمَّا الْخَوْ بَلْغِي أَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ
وَحَيْثُ يَقَعُ مَفْعُولٌ الْخَوْ كَهَيْتُ أَتَيْتُ قَائِمٌ وَحَيْثُ يَقَعُ

کے کہ گویہ از یڈ فاضل یا بے از عالم در جواب کسے کہ گویہ از یڈ بعالم و اگر تامل کردہ شود بیضے ازین صورت ہا در ابتدا داخل اند لہذا صنعت
ذکر علیحدہ نہ کردہ ۱۲ لان الکافہ تنہا عن اصل و عن وجوب دخولها علی الاسم ۱۳ تائید صغیرا بسبب عود او بسوئے جملہ یا بسوئے منفی
باعتبار مضاف الیہ ۱۴ قولہ تعالیٰ ان الشر غفور ریم و ان الخ ۱۵ لہذا دما شق من زیر کہ مقولہ و قول خبر جملہ نباشد ۱۶ قولہ زیر کہ موصول جملہ باشد غیر
سے زیر کہ نام برائے تاکید معنی جملہ باشد ۱۷

۴ این که مفرد باشد پس در حقیقت اصل اعتبار نموده شد و باینکه گفتند که این موضع از مواضع کسر است که مضاف الیه باید و آن بدون کسره و سكون باشد
 و لیکن چون ان مضاف الیه از دو آیه بسبب عدم و جنان لکل مرتبه در تعیین فتح و کسره فتوح کسره مثل ابتدا و انما تیه هر دو جائز است ۳ جمل الکلم ۵۲ قول
 و بعد از این که مدخول از جهت بودن او حرف شرط فعل باشد لفظاً با تقدیر پس باید و فاعل بود و فاعل مفرد باشد غیر ۱۲ ادایه ۱۳ کله قول و بعد
 ۱۰- خواه امتناعیه باشد خواه تخصیصیه زیرا که ۱۰۶

معمول فعل بود که آمدن لولا تخصیصیه بود
 واجب است مثل لولا انی ساذلک زحمت
 لولا زحمت انی ساذلک در وجوب فتح
 در این مواضع مذکوره بجهت این که هر یک
 از فاعل و مفعول و مبتدا و مضاف الیه و مجرور
 جز مفرد نباشد فاعله یا مفعوله یا مبتدا یا مضاف
 مذکوره خاص نیست بلکه با یکدیگر مبتدا مفعول
 شود و نیز مفتوح باشد مثل لولایک انظر
 ضرب عمرو و بعد حق عطفه و جاره و بعد
 مذموند و بعد علم و اخوات او و همچنین هرگاه
 مضاف بر اسم ان کسره باشد مثل ان
 لک ان لا تجزع فیها و لا تعری و انا لک
 و نظایر آنها و لا تعفی یا بدل انا اسم آید مثل
 و اذ یبیدکم الشرا حدیثه الطافین انا لکم
 در آیه س زیاد ۵۲ کله قول یا رنخ آه بشرط
 ان که خبر فعل قبل مضاف مذکور بود و اگر
 مضاف را قبل خبر ذکر کنند و خبر اجتماع
 ادعای لازم آید که ان دوم ابتدا مثل
 ان زیاده عمرو ذاهبان یعنی در ذاهبان
 لهما ان عامل نقلی است و لهما عمرو
 عامل معنوی است که ابتدا باشد و اجتماع
 دو عامل در یک معمول باطل است ۱۲
 ۵۵ قول لعل لای عمل اسم ان زیرا که
 اسم منصوب ان مرفوع با جوارح است
 که در حقیقت مبتدا است ۵۵ قول الام
 زیرا که لام ابتدا برائے تاکید جمله آورده
 کسره و اسم و خبر جمله باشد بخلاف مقوله
 که معنی مفرد باشد ۵۵ قول فیه الام
 یعنی خبر او را بینه حقیقت لام لازم بود عامل
 باشد یا نه در صورت اجمال برائے فرق

مُبْتَدَأُ خَوْعِنْدِي أَنْتَ قَائِمٌ وَحَيْثُ يَقَعُ مَضَافًا إِلَيْهِ خَوْ
 عَجَبْتُ مِنْ طَوْلِ أَنْ بَكَرًا قَائِمٌ وَحَيْثُ يَقَعُ مَجْرُورًا خَوْ
 عَجَبْتُ مِنْ أَنْ بَكَرًا قَائِمٌ وَبَعْدَ لَوْ خَوْ لَوْ أَنْتَ عِنْدَ أَنْتَ
 وَبَعْدَ لَوْ أَنْتَ حَاضِرٌ لَغَابَ زِيَادَةٌ وَبَعْدَ الْعَطْفِ عَلَى
 اسْمِ الْمَكْسُورَةِ بِالرَّفْعِ وَالنَّصْبِ بِاعْتِبَارِ الْمَحَلِّ وَاللَّفْظِ
 مِثْلُ أَنْ زِيَادًا قَائِمٌ وَعَمْرٌ وَاعْلَمَ أَنَّ الْمَكْسُورَةَ
 يَجُوزُ دُخُولُ اللَّامِ عَلَى خَيْرِهَا وَقَدْ تَخَفَّفَ فَيَلْزِمُهَا اللَّامُ كَقَوْلِهِ
 تَعَالَى وَأَنْ كَلَّا لَيَأْتِيَنَّكُمْ وَحِينَئِذٍ يَجُوزُ الْغَاوُهَا كَقَوْلِهِ
 تَعَالَى وَأَنْ كَلَّا لَيَأْتِيَنَّكُمْ لَيَأْتِيَنَّكُمْ وَبَعْدَ دُخُولِهَا
 عَلَى الْأَفْعَالِ عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ خَوْ قَوْلُهُ تَعَالَى أَنْتَ كُنْتَ مِنْ

۵۵ قول مضافا الیه لای و غیره این قول علی الاطلاق دلالت می کند بر اینکه ان هرگاه مضاف الیه ظروف
 لازم الاضافه بجانب جلد واقع شود فتوح واجب گردد چنانکه در حقیقت مشهور است زیرا که اصل در مضاف الیه ۴

۵۵ هر آینه همه مضافات کنند گان کتاب را سه کنند و تمام خواهد داد ایشان را ۵۵

میان مختلفه و انابه در مثل ان زیاده قائم یعنی مازید قائم در صورت افعال برائے اطراد باب ۱۲ ادایه شرح هدایه الخو ۵۵ قول ان کلا الخ
 مثال ان کسره مختلفه بر قرأت ابن کثیر و مانع دیگر که بر خبره الام داخل است و تنوین کلا حوض مضاف الیه در قرأت غیر ابن ماهر و عام و عزه و مختلفه
 مرکب باشد از لام و طه قسم و اما که زیاده نموده شده است برائے فرق میان لام ان و لام لیو فیسم که جواب قسم مذکور است برائے تاکید معنی ان کلهم
 لای جمیع المفسرین فی الکتاب و انشور فیسم ۱۰ ادایه ۵۵ آن اکثر است زیرا که شباهت لفظیه با فعل که بود مثل ثانی مفتوح الآخر باشد بسبب کون آخر باطل شده

از روزه تشبیه لایم می آید و گاهی آتش
بعضی وقت مذکور بود مثل شخص غلو ایک
فی يوم الرقاء سالتنی و ملائک لم یخل
دانت حدیق و ۱۲ سالک بیه سله
قوله ادسوف مثل شخص و علم فاعلم المراد
نیغیر و ان سوت یا بی کل ما قدره سله
قوله علی انقل فیکون کالموض عازال عشا
من حذف احدی زینها ۱۲ سله قوله علم
آه ترجمه دانت خدا که خواهند بود بعضی
از شما بیاران ۱۲ فتح الرحمن ۵۵ قوله و
مركب آه و این نه سبیل مست و مختار
مصنعت و نزد جمیع وکیل کردن بر نظارش
حرف بر است و بر آئے آنکه اصل عدم
ترکیب است و بهین صحیح است ۱۲ وایه ۵۵
قوله لتقدم اشکاف و دوج تقدم الکاف الاعلام
عظما انشاء التشبیه من اول لام ۱۲ سله قوله
لکن آه نزد بصره مفرد است و کوفیه گفتند که
که از لادان کسوره مصدر بجای آمده مرکب
ست و امش لا کان کسره همزه و بجانب
کات نقل کردند همزه را حذف ساختند پس
لکن کلامیست که فائده ایست یعنی بخشد که باید
او مثل ما قبل او نیست بلکه ما بعد او در نفی
و اثبات مخالفت ما قبل است و کلام آن مخول
ما بعد خود را محقق می سازد ۱۲ رضی ۵۵
قوله لا استدراک - استدراک که در لغت
در یافتن چیزیست که ثانی التاج و در صراح
استدراک تدارکت مافات پس سین و رد
برای طلب نیست و در اصطلاح بر آئے دفع
توهم که از کلام سابق پیدا میشود و در حواشی
هندیه است که بر آئے طلب در یافتن مباح

قَبْلَ مَنْ الْغَفْلِينَ وَإِنْ نَظُنُّكَ مِنَ الْكَذِبِينَ وَكَذَلِكَ
بیش از این از غفلت گشتن ۱۲ و در سبک گمان یکم ترا از دوغ گریبان ۱۲
أَنْ الْمَفْتُوحُ قَدْ تَخَفَّ فَمِنْ ثَبِيبِ أَعْمَالِهِ فِي ضَمِيرِ
لے همین از تخف ۱۲
شَارٍ مَقَرِّفٍ قَدْ خَلَّ عَلَى الْجَمَلَةِ أَسْمِيَةً كَانَتْ تَحْبُو بَلْعَانَ زَيْدٍ
لغزیر الغیر المذکور ۱۲ و نورانی ان الحمد لله رب العالمین یعنی
قَائِمٌ أَوْ فَعْلِيَّةً تَحْبُو بَلْعَانِ قَدْ قَامَ زَيْدٌ وَيَجِبُ خُلُوعُ لِسِينِ
او سوف او قد او حرف النفي على لفعل كقوله تعالى علم
مثل یعنی ان انجام مرود ۱۲
أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَقْرَضٌ الضَّمِيرُ الْمُسْتَرَسُّوَانِ وَالْجَمَلَةُ
لے مقدر ۱۲
خَبْرَهَا وَكَانَ لِلتَّشْبِيهِ نَحْوُ كَانِ زَيْدٍ إِلَى اسْدٍ وَهُوَ مَرْكَبٌ
لے انشاء التشبیه ۱۲
مِنْ كَافٍ التَّشْبِيهِ إِنْ الْمَكْسُورَةُ وَإِنَّمَا فَتَحَتْ لِتَقْدِمِ الْكَافِ
لے کسوره همزه ۱۲
عَلَيْهَا تَقْدِيرُهُ إِنْ زَيْدًا كَالْإِسْدِ وَقَدْ تَخَفَّ قُلُوبُ نَحْوِ كَانِ
من بدل تخفید الایض ۱۲
زَيْدًا اسْدٌ وَلَكِنْ لَا اسْتَدْرَاكٌ وَتَوْسُطُ بَيْنِ كَلِمَتَيْنِ مُتَعَارِفَتَيْنِ
بجست قلت کتایر لفظی
فَالْمَعْنَى نَحْوُ مَا جَاءَ فِي الْقَوْمِ لَكِنْ عَدُوٌّ وَاجَاءَ وَغَابَ زَيْدٌ
بجست قلت کتایر لفظی

در دفع چیزی را که منقرض می شود
تا کید آید پیش رو جانی زید اگر متکلم نمی پس کن احتیاج را که از او استفاده می شد تا کید نمود ۵۵
و ان ربک لذو فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا شکرون فان هم لا شکرا لایانی الا فضل بل لایا سباده الا ان ان لا شکرا لا استفادین تضادا حقیقی و

۴۰ انتی ترجمه کلام آری قمری و اجب می کند که مابعد می جزو ماقبل حتی باشد حقیقه و جزئیت اعتباریه کافی نمود ۱۲ قوله و هی تغید آه بیا که بهی متی
 دو شرط است که در تم نیست معنی یک ازان که ظاهری بود ذکر کرد ۱۰۰ بگره زنی که از قول او هی تغید قوه او ضغفا باندک تا مل مستفاد می شود بافتاد
 استخراج ذین ناظر محال فرموده مذکور ساخت و آن اینکه مصلحت که در غم معتبرست بر حسب خارج باشد و وقتی بر حسب ذین چه مناسب حسب
 ذین این که اول صوت بغیر انیاد مستقل شود من بعد انیاد اگر چه حسب خارج صوت ۱۱۰ با انیاد هم بنیامین ساز تا س مطلق مستطین

متأخر ابل مهله و تم للترتیب مهله فخل زید ثم عمرو

اذا كان زید متقدماً و بینهما مهله و حتی کتم فی الترتیب و

المهله الا ان مهلتها اقل من مهله ثم و یشرط ان یکون

معطوف یا داخل فی المعطوف علیه و هی تغید قوه فی المعطوف

نحو مات الناس حتی الانبیاء و ضعفاً فاقدم الحاج حتى المشا

و او و اما و امر ثلثتها بالشبوت الحكم احل الامرین مبهما لا

بعین فمورث برجل و امرأة و اما انما تكون حر العطف

اذا تقدمت بها اما اخرى نحو العبد انا زوج و اما فرد و يجوز ان

یتقدم اما علی او فمورث اما کاتب او امی و امر علی قسمین

متصله و هی ما یسأل بها عن تعیین احل الامرین و

لے قوله و یشرط ان کون آه و منی گفته که مابعد می معلقه جزو ماقبل حتی باشد یا جزو چیزه که بران ماقبل حتی و اما

می نماید و جاره را اکثر نجات تجویزی نمایند که مابعد او متصل باخر جزو ماقبل باشد خل متساویا و متی اصباح

از به قائل ام عمرو ۱۲ مهمل ۱۵ جمع ماضی ماضی بنی مذکر کان ۱۲ عطفه و از بنجایان فرق است میان او و اما بعد اشتراک هر دو معنی ۱۴

مناسب است که آمدن ماضیاں سعاد بر
 ماضیاں ماضی یعنی پیاده یا در زدن بن مقدم
 بود اگر چه در بعضی از اوقات برکس هم ظهور
 آید ۱۲ قوله و او فرموده و او فرموده برلے کجے
 از ده امر و خواه نزد حکم بهم باشد برین تقدیر
 برلے شک بود خواه معلوم لیکن بسبب او
 بر ساسع ابهام و اتعده کرده باشد یا فیل
 یا ااحت یا تخمیر یا تسویه مازیرا که بدل بود
 برلے یکجا زده امر بود و خصوصیات از تران
 مستفاد گردد ۱۲ قوله و اما حاصل امرین و
 لم یترعن لا کتفا باطل مابعد من کما فعل باقیا
 الکلام یا تقنین کلمتین آه و اما فاعل انما
 آه و شرت تسبیل ۱۵ قوله و اما تطرب فتح
 هزء اما عطف حکایت کرده و تر و سبویه
 بدلیل حذف با بنابر ضرورت ازان و اما
 مرکب است و تخمیر سبویه گفته که اما مفرد است
 مرکب نیست زیرا که در حرف افراد اصل
 است اما علی و بعد القاهر بودن با و از حرف
 منع نموده زیرا که اما اول آمده است بر
 چیزه که او معطوف بر چیزه نیست و دیگر
 متقرن با و عطف است پس هر دو صلاحت
 عطف نخواهند داشت و آن دلیلی گفته که اما
 اول بنانی حرف عطف است بنابر آگاهی
 برین که این امر بنی بر شک است اما اول
 مقدم شده و او جامع و عطف اما ثانیه است
 بر اما اولی یا این که هر دو مثل حرف واحد
 شده پس هر دو مابعد ثانی را بر مابعد
 اولی معطوف می سازند و این عطف با و است
 و برود است بچند وجه باشد اول تقدم بعض
 ماعطف بر معطوف علیه و تم عطف بعض

ماعطف بر بعض سوتم عطف حرف بر حرف مایس هر دو کلام شان موجود نیست و حق این که و عطفه است اما غیر عطفه یک از دو چیز را افادت می کند ۱۴
 معنی ۱۵ قوله متصله چون میان هر دو جزو و یعنی ماقبل و اما بعد انقلاصی واقع است که یک از دیگر است مستفاد از و اما متصله نام شده و بکمت برابر
 کردن از هزء و از افادت تسویه و استقام مساوی نیز نام او است مثال افادت تسویه نحو سوار علی اقتت ام تعدت و مثال افادت استقام مثل
 از به قائل ام عمرو ۱۲ مهمل ۱۵ جمع ماضی ماضی بنی مذکر کان ۱۲ عطفه و از بنجایان فرق است میان او و اما بعد اشتراک هر دو معنی ۱۴

له قوله ام عمرو يا فتنة تراش شعور فاشتر ماوري وان كنت داريا بسبع رمين بالمجرام لئان له السبع ۲۲ سالک بهيه ۲۵ قوله فکذک کچنيس برگاه
بعد بجزه جک اسيد بود بخواريه عندک کاکم ام عمرو قاعد بخلاف او واکگر بودن پس اينها مثل چيزه که پس بجزه بود لازم نيست ۱۲ درايه ۲۵ قوله فلا يقال
بدون الفعل بعد ام دهمين مست مختار بن حاجب و نزو و سويو جائز و داشته شايه که قبا ر من نوده باشد زير که معنی را آيت زيدا ام رايست ۱۲
درايه ۲۵ قوله فمقتله فاما عند الکلم و بهما (۱۱۱) درايه ۲۵ قوله عن القيين له عن قيين احد المستويين بعد فمقتله ما عند ۱۲ درايه ۲۵

قوله فکذک له بهجت ايس که سائل بام
شجرت واحد معين مني دانا از قيين سوال
می کند و سائل ياد دانا شجرت برائے
کذا می نمنی داند ۱۲ درايه ۲۵ قوله و دعانا
مثل اجارک زيدا و عمرو و اجارک زيدا
۱۲ درايه ۲۵ قوله فاجاب الی آخره
زير که مقصود از سوال ايس که ازاں هر دو
یک غير معين بخلاف تو در آمد يانیا ۱۲
شرح ۲۵ قوله منقطه و ام منفصله نیز
نام دارد زير که ما بعد او از ما قبل
منفصل و منقطع است پس ما بعد و مثل
قبل کلام منقطع خواهد بود ۱۲ درايه ۲۵ قوله
دبي ما کنون يعني بل الی آخره اس
برائے اعراب از اول و شک در ثانی
دایس اکثر است و کله برائے اعراب آید
مثل ام يقولون اقتری و کاس برائے
مجر و اعراب آید هرگاه ما بعد او منقطع
باشد مثل ام اماخير من هذا الذی هو
مبين زير که در اینجا استقام ميکنه
ندارد و ما بعد او مثل خبر حسن
استقام باشد مثل ام بل
ستمی انطلاقات و النور ۱۲ درايه
۲۵ قوله شجرا بنقمتين کالبه
و السواد شجری که از دور بنظر آید
و بسکون بانيز آمده ۱۲ منتخب اللغات
له بجزه الاستقام دون
بل لان المسنة غزقة فی الاستقام
له قوله يعني بل - اس برائے
اعراب از اول و شک در ثانی و
ايس اکثر است ۱۲ درايه ۲۵

السائل بها يعلم ثبوت احدهما مبها بخلاف او و اقامات
السالل بها لا يعلم ثبوت احدهما أصلا و تستعمل بثلاثة
شروط الأول ان يقع قبلها ههزة فحواري عندك ام عمرو
والثاني ان يلمها بالفظ مثل مايلي الههزة اعني ان كان بعد
الههزة اسم فكذا بك بعد ام كما مروان كان بعد الههزة فعل
فكذا بك بعد ههزة فاقام زيد ام قعد فاقال رايست زيدا ام
عمر و الثالث ان يكون احد الامرين المستويين محققا و
انما يكون الاستفهام عن التعيين فلذا لا يجب ان يكون جواب
امر بالتعيين و نعم و لا فاذا قيل زيد عندك ام عمرو و جواب
بتعيين احدهما فاذا سئل باو و اما فاجواب نعم او لا منقطه
وهي ما تكون بمعنى بل مع الههزة كما رايست شيئا من بعيد

۱۵ قول علی سبیل القطع علی وجه یقین لایک اذا رايتها معتقدت انما بل بلا شک ۱۳ درایه ۱۵ قول انما شاة لایک اذا قربت منها ملت
انما یست بابل ۱۳ درایه ۱۵ قول بل ہی شاة سوال در قول انما لایل بل ہی شاة عطف انشایراخبار لازم می آید و آن جا و نیست
اتفاقا جواب استنفاست سالف است پس عطف انشایراخبار لازم نیاید و فیه نظر زیرا که برین تقدیر لازم می آید که ام
منقطه حرف استیناف باشد نه حرف عطف و کلام در شمار کردنش از حروف ۱۱۲ عطف است لهذا جواب با صواب این که

قلت انما لایل علی سبیل لقطع ثم حصل لك شك
انما شاة فقلت ام هي شاة تقصدا اعراض عن الخبر
الاول الاستيناف بسؤال اخر معانبل هي شاة واعلم
ان ام المنقطعة لا تستعمل الا في الخبر كما مر وفي الاستفهام
فخوا عندك زيد ام عمر سالت اول عن حصول زيد ثم اخبرني
عن السؤال الاول اخذ في السؤال عن حصول عمرو
ولا ويل ولكن جميع الثبوت الحكم احدا لأميرين معينا اما
لا فلنفي ما وجب للاول عن الثاني فخوا جاء زيد ام عمرو
وبل للاضراب عن الاول اثبات للثاني فخوا جاء زيد
بل عمرو ومعانبل جاني عمرو وما جاء بكر بل خالده معنا
بل ما جاء خالد ولكن لا يستدل بالويلزها النفق قبلها

عطف انشایراخبار بتادیل تعدد گردانیدن
عطف قصه بر قصه بخصوص و در مقام
اضراب جائز است ۱۳ درایه ۱۵ قول که ام
آه لے مثال و هو قول انما لایل بل ام ہی
شاة ۱۳ درایه ۱۵ قول لا مفعول فیه لقول
سالت لے سالت زمانا سابقا و قنا
ماضیا عن حصول زید ۱۳ درایه ۱۵ قول و اخذ
لے شرعت فی السؤال الآخر عن حصول
عمرو ۱۳ درایه ۱۵ قول فلنفي آه لے
حکمے که برائے اول یعنی معطوف علیه
ثابت است نفی ادا از ثانی لے معطوف
می کنند پس حکم برائے معطوف علیه
ثابت باشد و از معطوف منفی و بهمین
جهت نمی آید مگر بعد اثبات لفظی مثل
مثال مذکور در متن و بعد اثبات منفی
مثل ما زال زید ناما لانا ما و عطف
اسم کتند و عطف مضارع با فاعل است
و انظار عامل نادرست مثل جا زید
لا جا عمرو و آنچه بعد لفظ غیر آید برائے
تاکید نفی باشد نه برائے عطف مثل
ولا المصالحین ۱۳ عبد الحکیم ۱۵ قول
و بل فلا ضرب یعنی کلمه بل برائے حرف
حکم باشد از معطوف علیه بجانب معطوف
و معطوف علیه در حکم سکوت عنه باشد
گویا حکم بجای و عدم بجای چیزے برود
نیست و چیزے که از مشکلم واقع شد
بطریق قصد نبود و بهمین جهت از و
بجمله بل برگردید لیکن کلمه بل که بعد
نفی در آید در و خلاف است نزد بعضی
کلمه بل برائے گردانیدن حکم منفی از

معطوف علیه بجانب معطوف و معطوف علیه در حکم سکوت عنه باشد و مذہب بعضی این که بل برائے ثابت کردن حکم منفی از معطوف
علیه برائے معطوف و معطوف علیه در حکم سکوت عنه باشد یا حکم از و منفی باشد پس معنی ما جادنی زید بل عمرو و بل جادنی عمرو و زید یا
در حکم سکوت عنه باشد یا بجای از و منفی است ۱۳ درایه ۱۵ تانیث الضمیر الرابع لے الشیخ باعتبار الصورة ۱۳ عطف موجباً کان او منفیاً
اے المعروف الحكم عن الاول ۱۳

له قوله نعم وده چهار لغت است فتح ذن و صین و فتح ذن و کسر صین و فتح ذن و مکس و مد ل و صین مثل نعم و کسر ذن و بتا بت کسر و صین و مد ل و صین
 است چنین که قول بی معنی آن تو پروردگار یا هستی بسیار از مفسرین گفته اند که اگر نعم گفتند که کافر و بدعتی است زیرا که نعم برائے ثابت کردن
 معنوی کلام سابق می آید و آن اینجا نمی پروردگار است ۱۲ مثل زیاد ۱۳ که قول وای ۱۴ ثبات بعد الاستفهام بعضی بآن رفته اند که برائے
 تصدیق خبر نیز آید و خود این مالک بمعنی نعم و این مخالف چیز است که معصیت و عهده الشری ۱۱۴ مابین ما حجب آن را ذکر نمود ۱۵ که قول

نعم و بلی اجل و حیروان وای اما نعو فلتقریر کلام سابق
 مثبتا کان او منفیا نحو اجاء زید قلت نعم و اما جاء زید
 قلت نعم و بلی تختصر بايجاب ما نفي استيفها ما كقولها تعا
 الست بربکم قالوا بلی او خبرا کما یقال لو یقوز زید قلت بلی
 ای قد قام وای لا ثبات بعد الاستفهام و یلزمها القسم
 کما اذ قيل هل کان قلت ای الله و اجل و حیروان
 لتصدیق الخبر کما اذ قيل جاء زید قلت اجل و حیروان
 ای صدقک فی هذا الخبر فصل حروف الزیاده سبعة
 ان و ان و ما و لا و من و الباء و اللام فان تراد معها الناقیه
 نحو ما ان زید قائم و مع ما المصد ریه نحو انتظر ما ان مجلس
 الامیر و مع لئان جلست جلست و ان تراد مع لما كقول

ای و الظاهر جاد است و حذف حرف التثنية
 و نصب اشرا اذا کان قبله و التثنية
 غیر مجرور و غیره ۱۱ اشتراد هرگاه باشد
 تنبیه بر آن نباشد و ماں سه و جاست
 اول حذف یا بجهت التعلی ساکنین
 و دوم فتح یا برائے دفع اجتماع ساکنین و
 غننت فتح ستم جمع میان دو ساکن برائے
 مماثلت حرف ایجاب از حذف آخر و
 تحریک ان ۱۲ ده ۱۳ قول و حرف الزیاده
 چون این حرف همایه زائده هم می آیند
 پس چون خواهند که حرفی را در کلام زائده
 آورند از این حرف بیارند لهذا باین اسم
 موسوم شدند نه این که مدام زائده باشند
 و معنی زائده بودن اینها این که اصل معنی
 بدون ذکر اینها مختل نمی شود نه این که در
 ذکر اینها هیچ فائده نیست بلکه در کلام
 عرب برائے اینها فائده لفظی و معنوی
 هر دو متحقق است فائده معنوی تاکید حتی
 باشد چنانکه در سن استغراقه و حرف مودر
 خبر و لیس یا سوائے آن و فائده لفظی
 فصاحت و ترمین لفظ و استقامت و نون
 شعر حسن بیخ و غیره باشد خالی بودن
 اینها از هر دو فائده جائز نیست در چیست
 و بیکار باشند و این در کلام نصی
 خصوصاً در کلام خالق ارض و سما بار و ا
 بوده باشد ۱۲ وای ۱۳ قول بی معنی
 یعنی ان کسوره مخفف بعد برائے نافی برائے
 تاکید فن اکثر زیاد آید و بر فعل و اکم پرود
 و مثل می شود مثال اسم در متن مذکور
 و مثال فعل قول حسان در شعری

ما ان دعت محمدا بمقاتلی و لکن دعت مقاتلی بمجد و آنچه بعضی گفتند که ان نافی است برائے تاکید برود و آمده است ضعیف است
 زیرا که فرا هم آمدن و دعوت اصلی را بیک معنی نخواند و از اینجا است که ان لزید و یا الرجل را جائز نیدارند ۱۲ وای ۱۳ که قول وای
 ما المصد ریه - اے ظرفیه و آن سبیل قلت باشد و همچنین بعد از اسمیه مثل و لقد کتبا هم فیما ان کتبا کم فیه و بهین پنج پس الا استفایه مثل الا ان تکما
 زید ۱۳ معنی ۱۵ قول وای معنی پس اما معنی زید یا دبت ان کسوره نیز بر سبیل قلت باشد بلکه زیادت آن غننت پس لما مشهور است ۱۶

115

اگر چه از حرف زده اند سبقت لیکن چونکه تاثیر در کلام دارند یعنی بجز که لاف حق شوند اورا از مستغنی اند
از عمل و حیث و دارا از اصناف اندازد و مردود زیاد شمرده اند و در شک و تردید و افسوس و بد آنکه فیما بین
و مثال مفرد و متن و مثال جمله مثل قطع رزق است و آن بجز منقول معنی لغظی یا تفسیر کنند که و ال بر معنی
برایم پس یا برایم تفسیر منقول معنی نادیده است و نادیده بظن جود لایا برایم مطلق هم آقا ماضی بر آ

سے قول یعنی القول۔ یعنی قولے کہ مثل منصرف و ظرف و عدم الحاکم اور از معنی قول منصرف باشد مثل مشتقات لفظ امر و نداء کما ہے و غیرہ مثل امر ان اقم و کتب الیہ ان اکر و نداء یخ ان یخا ابراہیم و آذینا الی ایک تا یوئی ان اذینہ پس مرتب قول و چیز سے تاکہ در معنی قول نیست باد تفسیر نخواہند نمود ۱۳
 سہ قولہ الحروف بنا بر مذہب تحقیق چوں این حروف صلا خود را در حکم مصدر
 احکام مصدر برہ جاری می شود لهذا این حروف را حروف مصدر نام شد کہانی جلد ۱۱۶
 سہ قولہ لجملة الفعلية یعنی ما و ان لجمع ہزہ

وَأَنْ فَايَ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ أَيَّ هَلْ لِقَرْيَةٍ
 كَأَنَّكَ تَفْسِرُ أَهْلَ الْقَرْيَةِ وَأَنْ أَنَا يُفَسِّرُ بِهَا فَعَلٌ بِمَعْنَى
 الْقَوْلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى وَنَادَيْنَا أَنْ يَا أَبَرْهِيمُ فَلَا يَقَالَ قُلْتُ
 لَأَنْ أَنْ أَكْتُبُ أَذْهُ لَوْ لَفْظُ الْقَوْلِ لَمْ يَكُنْ فَفَصَّلَ حُرُوفَ
 الْمَصْدَرِ ثَلَاثَةً مَا وَأَنْ وَأَنْ فَالْأُولَى لَلْجُمْلَةِ الْفَعْلِيَّةِ كَقَوْلِهِ
 تَعَالَى وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ أَيَّ بِرَحْبَتِهَا وَ
 قَوْلِ الشَّاعِرِ شَعْرُ السَّيْرِ الْمَرْءُ مَا ذَهَبَ اللَّيْلُ بِهَوَاكَ ذَهَابًا
 لَهُ ذَهَابًا وَأَنْ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمٍ إِلَّا أَنْ
 قَالُوا أَيُّ قَوْلٍ هُوَ وَأَنْ لِلْجُمْلَةِ الْأَسْمِيَّةِ نَحْوُ عَلِمْتُ أَتَيْتُكَ
 قَائِمًا أَيَّ قِيَامًا فَفَصَّلَ حُرُوفَ التَّخْفِيفِ أَرْبَعَةً
 هَلَا وَالْأَوَّلُ وَالْمَالُ هَا صَدْرُ الْكَلَامِ وَمَعْنَاهَا

و تخفیف فون ہر دو بر لے جملہ فعلیہ باشند
 کہ در فعل تصرف سوائے امر و نفی باشند
 زیرا کہ اگر آمدن امر و نفی صلا حرف جائز
 بودے البتہ در صلا اق مشدودہ و ما و کے
 نیز جائز شدے و ایس بالاتفاق ناجائز
 سیویہ و اولی را در پس سہ خلاف است
 و ما سہ مصدر می صلا خود در حکم مصدر
 بر دیہہ بہ نیابت ظروف زمان اقتضای
 دارد و در پس ہنگام اکثر صلا از فعل ماضی
 بود و مثبت باشد خواہ منفی بلم لیکن معنی ہر دو
 مستقبل خواہد بود و ہر قولے صلا و فعل
 مضارع آید و نز و سیویہ صلا و فعلیہ باشد
 و نز و غیرہ اسید ہم و ہمیں حق است
 اگر چه تخیل است و صلا ان مصدریہ
 ماضی و مضارع ہر دو آید و از حروف
 مصدریہ کے است ہر گاہ ہر دو لام تخیل
 باشد و لو نیز ہر گاہ پس فعلی واقع شود
 کہ معنی تنی از و مفہوم گردد و ۱۳ معنی سہ
 قولہ یسر المرء ما ذهب الیہ یسر فعل مضارع
 معرود از سرت یعنی شاد کردن از
 نصر و مضارع المرء و مصدریہ مع صلا
 خود در حکم مصدر گشت ناعل شد و ذہب
 بر وزن فتح از ذہاب بالفتح بمعنی رفتن
 و ہر گذشتن و تالی می لیل ناعل ذہب
 و جملہ کان ذہاب است لا ذہابا بقدر یرقد
 حال از المرء خواہ از لیالی ترجمہ شاد
 می کند مرء را گذشتن شبہا و حالاکہ تحقیق
 گذشتن شبہا برائے او گذشتن دوست
 یعنی گذشتن عمر دوست لے شبہا بعیش
 و ہر دور می گذرانند و غافل از پس کہ این

گذشتن شبہا بدین گذشتن عمر است و ہر اوق بین معنوں شاعری بنظم آوردہ شعر شب در روز و عیش و عشرت گذاری و آ ناعل کسی ہر مرتبہ کہ ای
 سہ قولہ ان لجملة الاسمية چون شکتہ بدون مانے کا ذہاب ہر گاہ مخفف بود یا بدو مانے کا ذہاب لاحق شود ہر جہ فعلیہ نیز آید ۱۳ و ای طرح ہذا و ان لجملة
 و لا حروف التخصیص یعنی گفتہ کہ مناسب چنان بود کہ وقت آمدن اینابر مضارع بکرو ت تخفیف موسوم می شدہ و زمان و خود را ماضی بکرو ت
 لہ و توینح اے بار خدایا شاید باعتبار تغلیب علی الاطلاق بکرو ت تخفیف نامیدہ شدہ ۱۴

له قوله ضا اے برائے متین مخاطب بفرستند و طلب حکم از مخاطب فعل را کذا فی جہ الرحمن ۱۲ و علی الفاعل بریں تقدیر مضارع و حکم امر باشد پس حاصل معنی چنانکه تا کل بخور خواهد بود ۱۳

عبدالرحمن ۱۳ و لا تدخل الا علی الفاعل و گاهی جمله اسمیه نیز وقت ضرورت می آید شعر بقولن لیلہ اریست بشفا ۱۴ الی فملا نفس لیلہ شفیها ۱۵ و لا دولا مع الخ و فرق دریں لولاد و لا تخفیه انکه ثانی بر یک جمله تمام شود و ادل بر دو جمله رود ۱۶ درایه ۱۷ و لا دولا علی ملک عمر ابن حفصه گفتند که حضرت عمر رضی الله تعالی عنہ سگسار نمودن زن حاطه بعلت زنا حکم نموده بودند حضرت علی کرم الله وجهه فرمودند که اگر چه زن عامی است اما بچه در شکم بری ست پس حضرت عمر رضی الله عنه این قول ارشاد فرمودند ۱۸ و لا قد دریں حرف معنی تحقیق تحقق است خواه بر باطنی داخل شود خواه بر مضارع و چون بایں حرف خبر دهند یکسکه متوقع اخبار است لهذا حرف توقع نام گذاشته ۱۹ و لا الی الحال ای مع المتوقع یعنی مصدر ماضی متوقع برائے مخاطب و توقع او قریب بود مثل قول تو برائے کسی که متوقع سواری امیر بود و قد ركب الامیر ای تحقیق حاصل شد و قریب چیزی که توقع او سیاحتی داری قریب است قول بکثره قامت الصلوة و دریں قول معنی نیت شد و تحقیق و توقع و قریب و گاهی برائے مجرد تحقیق و قریب بود بفرستند چون که گوئی قد ركب الامیر برائے کسی که

حَضَّ عَلَى الْفِعْلِ اِنْ دَخَلْتَ عَلَى الْمَضَارِعِ نَحْوَهُ لَا تَاكُلْ ^{برائے متین}
وَلَوْ مَرَّ اِنْ دَخَلْتَ عَلَى الْمَاضِي نَحْوَهُ لَا ضَرَبْتَ زَيْدًا اَوْ ^{چنانچه زیدی نماند}
حِينَئِذٍ لَا تَكُونُ تَخْصِيضًا اِلَّا بِاعْتِبَارِ مَافَاتٍ وَلَا تَدْخُلُ ^{لی محمید بن عظم غلبه ۱۲ علی مافات ۱۳}
اِلَّا عَلَى الْفِعْلِ كَمَا مَرَّ اِنْ وَقَعَ بَعْدَ هَا اِسْمُ فَاِضْمَارِ
فَعِلٍ كَمَا تَقُولُ لِمَنْ ضَرَبَ قَوْمًا هَلَّا زَيْدًا اَي هَلَّا ضَرَبْتَ
زَيْدًا وَجَمِيعُهَا مُرَكِبَةٌ جُزُؤُهَا الثَّانِي حَرْفُ النِّفْيِ وَالْأَوَّلُ حَرْفُ
الشَّرْطِ أَوِ الْإِسْتِفْهَامِ أَوْ حَرْفُ الْمَصْدَرِ وَلِلَّوْلِ مَعْنَى آخِرُهُ ^{نی یعنی مثل لولا ۱۲ نی یعنی مثل ولو ۱۳}
إِمْتِنَاعُ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ لَوْجُودِ الْجُمْلَةِ الْأُولَى نَحْوُ لَا عَلَى لَهْلَاكَ
عَمْرٍو حِينَئِذٍ تَحْتَاجُ إِلَى الْجُمْلَتَيْنِ أُولَاهُمَا اسْمِيَّةٌ أَبَدًا
فَصَلَّ حَرْفُ التَّوَقُّعِ قَدْ هِيَ فِي الْمَاضِي لِتَقْرِيبِ الْمَاضِي إِلَى
الْحَالِ نَحْوُ قَدْ كَبَّ الْأَمِيرُ أَيْ قَبِيلَ هَذَا وَاجْلَ ذَلِكَ سَمَّيْتُ ^{ماوی مثر ۱۲}

متوقع سواری امیر بنیاست ۱۲ و تنذیم نخواهد داشت القرآن ۱۳ و لا اگر تفسیر داخل باشد غیر ۱۴ ای حفظ و تقدیر که اشارتیه بقوله وان وقع الی اللوع لے بسبب این که تدریجاً برائے تقریب ماضی بحال است ۱۵

له قول لازم الماضی آه بر ماضی غیر متصرف مثل نعم و نسیس و لیس نمی آید زیرا که اینها ماضی ماضی ندارد نه ماضی آن را بحال قسریب گردانده یعنی
 که قول مسلح ان یقع حالاً زیرا که ماضی که حال آید بر زمان عامل سابق بود و مثل جادانی
 زمانه ممنوع است لهذا قد مقرب سوسه حال ضروری شد که قریب زمان عامل شود ۱۱۸
 قریب قریب یعنی در حکم آن باشد ۱۱۹ در آیه

حرف التقرب ایضاً و لهذا تلزم الماضی لیصلح ان یقع

به سبب این که قد برای تقرب ماضی است

حالا وقد تجی للتاکید اذا کان جواباً لمن یسأل هل

قامزید تقول قد قامزید وفي المضارع للتقليل نحو

ان الكذب قد يصدق وان الجواد قد يخل قد تجی

للتحقق كقول تعالى قد يعلم الله المعوقين ويجوز

الفصل بينهما وبين الفعل بالقسم نحو قد والله لحسنت

وقد يحذف الفعل بعد قد عند لقربة كقول الشاعر شعرا

أفلا للرحل غیوان ركبنا لتاتزل بحالنا وکان قدین

ای گمان قد زالت فصل حرف الاستفهام الهمزة

وهل لهیما صدر الکلام وتدخلان علی الجملة اسمیة

کانت نحو ازیذ قائم او فعلیة نحو هل قامزید ودخولهما

باعتبار انهما انما ازیهبت بهما التامع وخرنا علی الهمزة

باعتبار انهما انما ازیهبت بهما التامع وخرنا علی الهمزة

له قول و فی المضارع - له مضارع
 مجرد از نواصب و مجازم و حرف تنفیس
 یعنی سین و سوف و درین هنگام تعلیل
 بجانب تحقیق و استعمال اکثر حسب
 میگرد و پس معنی ان الکذب آه باقیست
 صدق از و صادوری شود اگر چنانچه باشد
 ماضی که قول و قد تجی آه یعنی مجرد
 از معنی تقلیل و در موضع مدح برای تمکین
 هم مستعمل میشود چنانکه در کریمه قد علم آه
 معنی تحقیق و تمکین هر دو است می آید گنا
 نه الماضی که قول آه التعلیل آه این
 شرط در کمال از قصیده و الیه نایب ذبیالی نعم
 فال مجرد و کسر او ناسخ زیاد بن حوادید و
 دخول تونین ترخم و حرف تنفیس است و لای فاعل
 در اینجا مقصود نیست آند بر وزن معنی نزدیک
 شد و در اصل معنی کج کردن فاعل و غیر معنی
 المارکاب بالکسر شتران که بران سفر کرده شود
 و احد بخار و یا واحد و احلاست که از لفظ او
 نیست و آن اسم آن لما عرف نفی از مجازم
 فعل مضارع فعلی است مثل فعل لم یفعل
 ما و اخذ و زالت الخیل بر کبانه باغاسته که
 کرده و لما تزل بر حالنا جمله خبر آن در حال
 معین جل معنی بالان و کان مخفف کان مشدود
 علی گویا پیش میزد واحد و نشت غائب و این
 بجانب رکاب محذوف و قد زالت نحو و معنی
 نزدیک شد که چرخ شتران را که با آن سفر میکردیم
 که چرخ زده اند بیالانهای ما گویا شالان اینکه
 تحقیق قریب است که که چرخ کنند سبب غزم ما
 بر سفره شویم معنی که قول ما مصدر الکلام
 بسبب حالات اینها بر نوسه از کلام که استفهام
 باشد تا از امر معلوم شود که کلام از حلال نوسه است و پس است
 تا قبل اینها را بعد اینها عامل نخواهد بود و نه بالعکس که ازانی اصل معنی زیاد ۱۲ مایه که و قد خان علی
 جمله آه همزه بر جبهه اسمیه و یا غیره فعل باشد یا هم و بل در جمله اسمیه که خبرش فعل باشد غیره فعلی از بی تمام میسر شد و زیرا که بل اعتبار اصل معنی قد باشد چنانکه
 مگر بهر حال خود آمده است قال الله تعالی بل انی علی الانسان لیس قد لیس و هرگاه که احوال خال اصل ممکن باشد تر کشف طبع بود لهذا لازم که در کریمه
 و معنی قد باشد

و معنی قد باشد

۳۳ با هم مستعمل شود مثل زید الخ ۴۴ بر حرف عطف در آید مثل اوسن کان الخ و می وقتی که معنی هززه باشد بر حرف عطف آید پس ۱۲ ۵
 قولانی هززه الواضع - لے مواضع مذکوره چهار گونه اما در صورت اول پس بکست این که می با اعتبار اصل معنی قد باشد که اختصاص فعل طامع و در استفهام
 آید قبل او هززه مقدر باشد چنانکه تقدیر می خجج
 زید یا می خجج زید باشد هززه را بسبب کثرت آمدن می در استفهام حذف کردند پس می چون
 فعل باور گفت خود بپند معنی اصلی خود را که سنی ۱۱۹
 قد باشد یا می کند چه با وجود اسکان معنی اصلی تر کش خجج بود و در صورت ثانی در حقیقت

مستعمل هززه حذف است زیرا که اصل
 ان تعرب زید یا هو انوک از معنی بغرب یک
 زید یا هو انوک و هززه در استفهام اصل است
 نه بل لهذا حذف پس هززه جائز بود و پس
 بل که اضعیف است و در صورت ثالث
 هرگاه استفهام یکی از دو امر مقصود باشد
 مستعمل هززه متعدد گشت پس استعمال
 هززه که اصل و اقوی باشد در استفهام
 انب و الیق بود بخلاف بل و می با ام
 منقطعه در آید و مستعمل هززه در صورت تام
 منقطعه متعدد نباشد زیرا که ام منقطعه بر
 اضرب باشد از سوال بادل و استیناف
 سوال دیگر بل مقدر مع هززه پس تقدیر
 بل زید عندک ام عمرو بل اخذک عمرو
 باشد و در صورت رابع چون بل فرغ
 هززه است لهذا انصرف هززه که تقدیر می
 حرف عاطفه باشد و در خواسته که و بلکه
 از حرف عاطفه مؤخر خواهد آمد کذا فی الخ
 ۱۳ ۵ قولی در اینجا بحث - یعنی در بر
 کلامی و بیانی است که از اختصاص می
 بعضی مواضع ثابت می شود که در این جا
 آمدن هززه درست نیست ابر و حرف
 عطف و در آید نه بر هززه مثل فعل انتم
 شاکرون و فعل ینک لا التزم بالیقون

عَلَى الْفِعْلِيَّةِ أَكْثَرُ إِذَا اسْتَفْهَمَ بِالْفِعْلِ أَوَّلَ قَدْ خُلِ
 الهمزة في مواضع لا يجوز دخول هل فيها نحو أريد
 ضربت وأتضرِبُ زيدا وهو أخوك وأريد عندك أم عمرو
 وأومنَ كانَ وأمنَ كانَ وأثر إذا ما وقع ولا تستعمل
 هل في هذه المواضع ومنها بحث فصل حروف
 الشرط إن ولو وأما لها صمد الكلام ويدخل كل واحد
 منها على الجملتين اسميتين كانتا أو فعليتين أو مختلقتين
 فإن للاستقبال وإن دخلت على لماضي نحو إن زنتي
 أكرمتك ولو للماضي إن دخلت على المضارع نحو

لے قولی قد نه غل الهمزة آید بل از هززه برده و چون فرق دارد ۱۱۲ اختصاص با یک باب
 ۱۱۳ اختصاص با استقبال ۱۱۴ بدم دخول بر شرط ۱۱۵ بدم دخول بر ان ۱۱۶ نیامدن او بر اسمیکه بر فعل
 باشد ۱۱۷ آمدن او بعد از عاطفه قبل او (۹) آمدن او بعد از (۹) اادات نمی انا استفهام (۱۱) آمدن او
 معنی قد بپند معنی استفهام بخلاف هززه کذا فی الخ معنی ۱۲ عبد الحکیم ۵ قولی مواضع - و اس چهار باشد اینکه
 هززه بر اسم آید با وجود دون فعل بخلاف بل نحو زید یا آید ۱۳ هززه بر اسمی استعمل می شود مثل ان تعرب الخ ۴
 ۵ قولی در زمان الاستقبال ۱۴ معنی تو هم ان کرستی بپند معنی استفهام معنی استفهام معنی استفهام معنی استفهام

معنی در آید مثل زید یا بپند معنی استفهام معنی استفهام معنی استفهام معنی استفهام
 اسمیه باشد چنانکه و اما در جواب غایب اسمیه باشد و در حقیقت فعلیه چنانکه و در ان احد متکلمین است و ان انتم متکلمون - اس و ان استمارک
 احد و متکلمون انتم پس باید و شایسته دارد نخواهد شد باین که عبارت معنای از فعل نیست زیرا که او تصریح کرده که هر یک از حروف شرط بر جمله اسمیه داخل
 میشود حال آنکه ان لو ان بر اسمی که بپند معنی استفهام معنی استفهام معنی استفهام معنی استفهام

لو تزورنى اكرمك ويلزمها الفعل لفظاً كما مرّ او

تقدير اخوان انت زائرى فانا اكرمك واعلم ان ان

لا شتعمل الا فى الامور المشكوكه فلا يقال اتيك

ان طلعت الشمس بل يقال اتيك اذا طلعت الشمس

ولو تدل على نفى الجملة الثانية بسبب نفى الجملة الاولى

كقوله تعالى لو كان فيها اله الا الله لفسدتا واذ اومر

القسيم فى اول الكلام وتقدم على الشرط يجب ان يكون

الفعل الذى تدخل عليه حرف الشرط ماضياً لفظاً

فخو الله ان اتيتنى اكرمك او معنى نحو والله ان

لو تاتنى لا هجرتك وحينئذ تكون الجملة الثانية فى

اللفظ جواباً للقسيم لاجزاء الشرط فلذلك وجب فيها

بسبب ايس كونه من كلامه فلو كان الكلام وتقدم على الشرط

بسم الله الرحمن الرحيم

معارف مست وگاسته
برائے اثبات ثانی
بر تقدیر وجود عدم
اول آیه نحو نعم العبد
مستحب لو لم یخف الشر
لم یصدر یعنی نفی معیان
برائے نفی خوف لازم
ست چنانکه بوجود خوف
لزوم دارد و مثل لو
آهنتی لا کرمک اے
لاکرامی ایاک ثابت
سواء اگر متنی او آهنتی
سبب ان یکن
آورد و جواب ايس که
چون بجهت افتادن
جواب قسم بود در جزا عمل
ذکر در شرط هم بسبب
ماضی بودن عمل نه نایه
تا در عدم عمل با حوت
قسم بسازد ۱۲ اشرع هندی
که قول واجباً
زیرا که اگر جمله ثانیه
جزائے شرط نیز
باشد مجزوم و غیر مجزوم
بودن لازم آید و آل
محال است و لیکن
از روی معنی پس
آں جواب قسم باشد
بجهت بودن یسین
برائ و جزائے شرط
نیز بسبب بودن او مشروط به شرط ۱۲ فاما معنی اینست که

121

باب بعد حمد و صلوٰۃ می آید ۱۲ اشعار ۵۱ قول
 دانید حذف فعلها یعنی فعل ادوجو باید و ج
 محذوف میگردد یکے نقل فاعلی دوم غرض منبری
 و کثرت استعمال حذف فعل واجب شده و
 اصل ادا از فاعلن فہما یکین من شئی ذرید فاعلن
 با انطلاق بجمول چیزے در دنیا لازم سفید
 آن برائے ذرید بود و شرط ہے یکین من شئی ؟

سے تو رد خواہ۔ مثل ان ہر گاہ جواب قسم جملہ سچہ باشد و مادامیکہ جملہ سچہ بود ۱۳ درایہ ۱۵ تو را مان
دفعہ اقسام الاطرین صغریٰ گوئی قسم و ادل کلام باشد یا در وسط یا در آخر اگر ادل باشد اعتبارش واجب
ست کہ در کلام مزومہ در قصد شکم کمزوف نمودن طریق انطلاق کہ در سبب قصد شکم زیور باشد بجائے او در دند از چنداں بکانت غیر
ادل پس اما در اصل بجائے تفصیل بر موع است تفصیل مقتضی تکرار باشد و تکرار وجب نقل است لہذا برائے حصول تخفیف
امادہ نجات آوردن چیزیکہ حقیقت در قصد شکم مزوم است بجائے شرط در کلام مزوم مستند در قصد شکم بیانش اینکه
یعنی در دنیا اگر چیزے واقع بود انطلاق زیدہ واقع خواهد بود و ایس جزم بوقوع انطلاق زیدہ است زیرا کہ حصول
و اما میکہ دنیا باقیست حصول چیزے در او ضروری است است و ہر گاہ غرض کلی از یس ملازم میان شرطہ جزا از ذوم انطلاق

۱۵ قوله بتدایین غرت نهاده که آن صلاحیت بتدا شدن ندارد ۱۲ سله قوله لایه وان لم یکن ذلک الجور صائلا بتدایان کان غرنا ۱۳ سله قوله فنطلق ماثل فی یوم الجمعة مذهب سبویه زیرا که نزد او تقدیر ایام الجمعة آه هما کین من شیء من یوم الجمعة فعل شرط که کین من شیء باشد مخدوف گردیده اما بجایه مما آمده بجایه کراست قرالی حرف شرط جزایوم الجمعة بیان آمد در مذهب هر دو یوم الجمعة معمول فعل شرط مخدوف مستثنی کین پس بر مذهب مذهب تقدیر مثل هما کین من شیء یوم الجمعة فزیه منطلق هرگاه فعل وجار و مجرور مخدوف شد ۱۲۳ و اما بجایه مما آید اما لایه ما الجمعة آه که وجه مانندی

الفعل والحار والمجور وأقیر أقام مقام مساحت بقی افاقه

الذی بها الشرط هو کین و هر من شیء

منطلق ولما لم یباسب دخول حرف الشرط على فاء الجزاء

نقلوا الفاء الى الجزاء الثاني ووضعوا الجزاء الاول بین اما

الناه ۱۳ سله قوله بتدایین غرت نهاده که آن صلاحیت بتدا شدن ندارد ۱۲ سله قوله لایه وان لم یکن ذلک الجور صائلا بتدایان کان غرنا ۱۳ سله قوله فنطلق ماثل فی یوم الجمعة مذهب سبویه زیرا که نزد او تقدیر ایام الجمعة آه هما کین من شیء من یوم الجمعة فعل شرط که کین من شیء باشد مخدوف گردیده اما بجایه مما آمده بجایه کراست قرالی حرف شرط جزایوم الجمعة بیان آمد در مذهب هر دو یوم الجمعة معمول فعل شرط مخدوف مستثنی کین پس بر مذهب مذهب تقدیر مثل هما کین من شیء یوم الجمعة فزیه منطلق هرگاه فعل وجار و مجرور مخدوف شد ۱۲۳ و اما بجایه مما آید اما لایه ما الجمعة آه که وجه مانندی

والفاء عوضا عن الفعل المحذوف ثم ذلك الجزاء الاول

نصار اما ز منطلق

ان كان صالحا لا يتبدل فهو مبتدأ كما مر والافعال مله

و آن است که پس اما باشد ۱۳ سله قوله بتدایین غرت نهاده که آن صلاحیت بتدا شدن ندارد ۱۲ سله قوله لایه وان لم یکن ذلک الجور صائلا بتدایان کان غرنا ۱۳ سله قوله فنطلق ماثل فی یوم الجمعة مذهب سبویه زیرا که نزد او تقدیر ایام الجمعة آه هما کین من شیء من یوم الجمعة فعل شرط که کین من شیء باشد مخدوف گردیده اما بجایه مما آمده بجایه کراست قرالی حرف شرط جزایوم الجمعة بیان آمد در مذهب هر دو یوم الجمعة معمول فعل شرط مخدوف مستثنی کین پس بر مذهب مذهب تقدیر مثل هما کین من شیء یوم الجمعة فزیه منطلق هرگاه فعل وجار و مجرور مخدوف شد ۱۲۳ و اما بجایه مما آید اما لایه ما الجمعة آه که وجه مانندی

ما يكون بعد الفاء كائما يوم الجمعة فزید منطلق فمنطلق

عامل في يوم الجمعة على الظرفية فصل حرار الدم كلاً

لے تا ص ۱۳ باب مفر ۱۴ الزم ما لک

وضعت لزجر المتكلم وردعه عما يتكلم به كقوله تعالى و

اذا ما ابتلته فقد رعليه رزقه فيقول ربي اهانن كلاً

اي لا يتكلم بهذا فانه ليس كذلك هذا بعد الخبر وقد

لے وضع كلاً لایه زجر

تجى بعد الامر ايضاً كما اذا قيل لك اضرب بنراً افقلت

گوید که اگر متوسط میان فاء و اما با جائز تقدیم است از قسم اول باشد مثل مثال مذکور و از قبیل ثانی مثل ایام الجمعة فان زید منطلق که در پس مثال منطلق ماثل یوم الجمعة نمی تواند شد چه چیز که در تحت آن بود در قبیل اول عمل نمی کند ۱۵ قوله حرف از مع کلاً بر مذهب هر دو سبب است و این بعیش گفته که از کاف تشبیه و لا مرکب است برائے خسروج از تشبیه تشدید و او اند ۱۲ ۱۵ قوله و وضعت لزجر المتكلم سبب و اگر شے از سخات بر آید که معنی کلاً روح و زجر است و رانے این معنی معنی دیگر ندارد و دیگران بر آنند که معنی روح و زجر در دستم نیست زیرا که در یوم یوم یقوم التماس برت الطلین کلاً بمعنی روح و زجر صحیح نیست در تعیین معنی آن اختلاف کرده اند بعضی گفتند معنی معناه بعضی معنی ای و ضم پس کلاً بنسبیه هر دو از حرف ایجاب است و بعضی گفتند بعضی معنی و ظاهر این است که این همه معانی مجازی اند بعد از قرائن مقام برای این کلاً محمول می شود پس مذهب سببویه و اکثر سخات را قاضی نخواهند بود زیرا که کلام شان در معنی حقیقی است ۱۳ عجب الرحمن ۱۵ قوله عما یعنی کسی که گوید برائے تو فلان بیفک خواهی گفت کلاً یعنی چنان نیست از روی مانعت و تنبییه بر خطا ۱۲ درایه ۱۵ قوله و اما چون امتحان کند شش پس تنگ سازد و بر روی رزق دے تا گوید پروردگار من حقارت کرد مرا ۱۳ فتح ۱۵ قوله فاه یس کند لک یعنی امر چنان نیست زیرا که رزاق حکیم گاه بر او است کرد ای خود یعنی کفار بقتضای حکمت بالغه و در دنیا و سمیت رزق می فرساید و گاه بر اکر ام فرموده ای خود یعنی انبیاء و صالحین عزت و تکی نمی نماید ۱۳ ۱۵ قوله ایضا کما جادت بعد انجسرت کون لفظی الا جات کما اذا الی آخره ۱۲ درایه

۱۵ قوله بتدایین غرت نهاده که آن صلاحیت بتدا شدن ندارد ۱۲ سله قوله لایه وان لم یکن ذلک الجور صائلا بتدایان کان غرنا ۱۳ سله قوله فنطلق ماثل فی یوم الجمعة مذهب سبویه زیرا که نزد او تقدیر ایام الجمعة آه هما کین من شیء من یوم الجمعة فعل شرط که کین من شیء باشد مخدوف گردیده اما بجایه مما آمده بجایه کراست قرالی حرف شرط جزایوم الجمعة بیان آمد در مذهب هر دو یوم الجمعة معمول فعل شرط مخدوف مستثنی کین پس بر مذهب مذهب تقدیر مثل هما کین من شیء یوم الجمعة فزیه منطلق هرگاه فعل وجار و مجرور مخدوف شد ۱۲۳ و اما بجایه مما آید اما لایه ما الجمعة آه که وجه مانندی

له قوله من هذا المقصد من تحقيق سني الجرح من ان كونه في آخره ٣ دايه ٥٤ قوله كونه مشابهة حرفاته فلهذا سني مشابهة فعلها هرست
 واما مشابهة سني يامش اين كونه جرح من تحقيق سني الجرح من ان كونه مشابهة حرفاته فلهذا سني مشابهة فعلها هرست
 تحقيق سني يامش اين كونه جرح من تحقيق سني الجرح من ان كونه مشابهة حرفاته فلهذا سني مشابهة فعلها هرست
 ١٢٣

مراد بسكون تا اين كونه در اصل بود
 اگر چه در بعض مقام بسبب كونه عاقل
 متحرك گردد مثل تا تا كونه عاقل
 ساكنين متحرك گشته و قياس چنان
 بود كه اين تا بسند اليه لاحق شدي
 زيرا كه او مؤنث است و بفعل كونه
 مسند چنانچه ليكن اين تا بياض منند
 است لاحق مي شود كه در اسناد بيان
 فعل و فاعل اتصال است اين اتصال
 بجهت احتياج فعل بياض فاعل است
 زيرا كه فاعل مثل جزء فعل مي باشد و بهين
 جهت در ضربت بنائى متحرك كه هم كونه
 شد تا در چيزى كه مثل كونه خاص است
 قولى چهار متحرك لازم نيايد ٣ دايه
 ٥٥ قوله و قد عرفت مواضع وجوب
 الة آخره بين تحقيق خاصى مقامات
 وجوب الحاق كونه بيشتر بيشتر لازم
 مواضع اتيقن الواضحات و سني الجرح و بزرگ
 وجوب الحاق تا از دو موضع چيزيت فاعل هر
 دو موضع ايكنه هرگاه فاعل اسم ظاهر
 بوضف حقيقى باشد يا ضمير مطلق مؤنث
 بين خواه حقيقى باشد خواه لفظى تا نيت فعل
 واجب گردد مثل تا نيت هنده و هذات
 و كاشيه نيت ٣ دايه قوله انما ساكنين
 دايه ليكن تا دوم حرف ساكنه است
 كه بنا لاحق شده و عاقل مثل مسند
 باشد پس حركة عاقل در حكم سكون
 بود ٣ دايه قوله و اما استيفاء است
 برائى دفع توهم ايكنه علامت تشبيه و حين
 ه الحاق مثل تا نيت است بايد

كَلَّا اَيُّ لَّا فَعَلَ هَذَا قَطُّ وَ قَدْ تَجَرَّعَ مَعْنَى حَقِّ الْقَوْلِ
 تعالى كَلَّا سَوْ تَعْلَمُونَ وَ حِينَئِذٍ تَكُونُ اَسْمَاءُ بَنِي لَكُونُ
 مُشَابِهًا لِكُلِّ اَحْرَافٍ وَ قِيلَ تَكُونُ حُرُوفًا اَيْضًا بِمَعْنَى اَنَّ التَّحْقِيقَ
 الْجَمْلَةَ نَحْوُ كَلَّا اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ
 تَابِ التَّانِيثِ السَّائِكَةِ تَحْتَ الْمَاضِي لِتَبَدُّلِ عَلَي تَانِيثِ اَسْمَاءِ
 اِلَيْهِ الْفِعْلِ نَحْوُ ضَرِبْتُ هَذَا وَ قَدْ عَرَفْتُ مَوَاضِعَ وَ جَوَابَ
 الْحَاقِقِ بِاَوَّلِ اِذَا الْقِيَمَ سَاكِنٌ بَعْدَ هَا وَ جَبَّ تَحْرِيكُهَا بِالْكَسْرِ اَنَّ
 السَّائِكِينَ اِذَا حَرَكُوا حَرَكَةً بِالْكَسْرِ نَحْوُ قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ وَ
 حَرَكَةُهَا لَا تَوْجِبُ مَا حَلَفَ لِجَلِّ سَكُونِهَا فَلَا يُقَالُ
 الْمَرْأَةُ اِنَّ حَرَكَةَ عَارِضِيَّةٍ وَاقِعَةً لِرَفْعِ التَّقَاءِ السَّائِكِينَ
 فَقَوْلُهُمُ الْمَرْأَتَانِ رَمَاتَا ضَعِيفٌ وَ اَمَّا الْحَاقِقُ عَلَاةُ التَّثْنِيَةِ

كه برائى آگاهى بر شني و مجموع بودن مشابهه لاحق شده باشد و صفت جواب داد كه اين الحاق ضيف است چرا كه شني و مجموع بسند اين علامات متعلق نيستند چه
 از نظر بيان و از نظر بودن و النسبه شني و مجموع بودن فاعل معلوم مي شود و ضمير و صفت الحاق تدر فاعل و ضمير قبلي با ذكر مرجع لازم مي آيد بعلامت مؤنث مسند اليه
 كه گاهى در تانيث سني باشد گاهى ساهى لهذا تانيث در ميسر اوقات معلوم نمي شود و عدم تقليد الحاق بضمير يا بياضى بياضى عموم كمال شاد است
 لى كونه علامت تشبيه و حين هر چيز كه باشد از جنس و ضمايع و صفت ٣ دايه كه اذا لم يكن معنى فاعلا تا بياضى الة آخره ٣ دايه و متحركه كانه كانه الجرح و التثنية

م تار التائین کذک ۱۲ دایه ۵۵ قول بتقدیر الاحاق ۵۵ نکون الضمائر آه ولالت می کند بر این آوردن ما و بر این خبر خودی المعول درین لفظی
 و استعمال نون بر این مردان در مثل یصرون السلیط اثار به و تادیل تکلف است به بیس جانب و بایں که بر تقدیر قول بسلامت صفت ثابت است
 مصنف رحمتی بقول خود علامه التائین و ما یج آه اشاره فرمود ۱۲ عیب الدیکم ۵۵ قول علامت دالت این مذہب سبب
 است و نیز بعضی این حرف مرفوع بنا بر فاعلیت اند و ما بعد این اهل ازین ۱۲۲ و بعضی گفتند که اینها سبب است و سبب و جمل

و جمع المذکر و جمع المؤنث فضعیف فلا یقال قما الزیدان
 ۵۵ انکان الفاعل مذکراً

وقاموا الزیدون و قمن النساء و بتقدیر الاحاق لا تكون
 ۵۵ الفاعل وادرج جمع مذکر ۵۵ الاحاق نون در جمع مؤنث ۵۵ تکلف لفظات

الضمائر لیلا یلزم الإضمار قبل الذکر بل علامات الیه علی
 ۵۵ انکار انما فاعل ۵۵ انکار انما فاعل ۵۵ انکار انما فاعل

احوال لفاعل کتاب التائین فصل التئین نون ساکنه
 ۵۵ من اول الامر اذا تحست بالفتل ۵۵ ساکنه ۵۵ سادس عشر ۵۵ نون اول نون

تتبع حركه آخر الکلمه لا لتاکید الفعل و هی خمسۃ اقسام
 ۵۵ ازین قید نون من اوله ن خارج شد ۵۵ ازین قید نون غنیه اخر از گرایه ۵۵ پنج

الاول للتمکین و هو ما یدل علی ان الاسم متمکن فی
 ۵۵ الذی کن ای فی التئین ۵۵

مقتضی الاسمیه ای انہ منصرف فخورید و رجل الثاني
 ۵۵ الذی کم الکفر ۵۵ ای من التئین الفرضی فاضل

للتنکیر و هو ما یدل علی ان الاسم نکره فخصه ای اسکت
 ۵۵ ای تنوین ۵۵ الذی کتبه ۵۵ لاسم ۵۵ نونا

سکوتاً ما فی وقت ما و آقا صبه بالسکون فمعناه اسکت
 ۵۵ نون ۵۵

۵۵ قول و جمع المذکر و جمع المؤنث یعنی الاحاق علامت تشبیه و جمع بفعل یا صفت که مسند بسوء اسم
 ظاهر مشی یا مجموع یجمع نه که یا مؤنث باشد ضعیف است و الاحاق بفعل و صفت که مسند بجانب غیر مؤنث
 ضعیف نیست و الاحاق بفعل و صفت که مسند بسوء اسم ظاهر واحد باشد ممنوع صفت مطلق تا ما و زید
 تا ما و زید و قمن امرأه و مصنف بقول خود فلا یقال تا ما الزیدان آه بیس جانب اشارت کرده ۵۵
 ۵۵ قول و جمع المؤنث لیدل علی ان ما اسند الیه الفعل شئ او مجموعاً نه که او مؤنثاً کما حی ۵۵

خبر مقدم است کذا فی المعنی ۵۵
 و لا کذا التائین اے الساکنه به اگر
 تائین مذکور به ضعیف بودی چنانکه تائین
 معرکه ضربت غیر مست وقت آمدن فاعل
 ظاهر حد فاعل لازم آمدی مثل ضربت
 پسند ازین رو معلوم شد که تائین ساکنه
 حرفه است که در آخر ماضی بیانه ولالت
 بر تائین فاعل و آورده است و پس
 ۱۲ دایه ۵۵ قول التئین در اصل مصدر
 فاعله است لے ادخلته فاعله و کادرم
 مردون را اکنون چیرے که باد تنوین
 داده شود یعنی نون را تنوین نام نهادند
 ۱۲ دایه ۵۵ قول نون ساکنه و بعضی
 گفته اند که در لفظ نون ثابت است نه در
 قطه دال ساکن بذات خود باشد
 پس حرکت عارضی او را مضر محسوب بود مطلق
 عاون لادلی کذا فی فاعله الضیایه ۵۵
 قول آخر الکلمه مراد آخر حرفه است که کلمه بر این
 انتباه پذیر ماکون تنوین ضاد فاضل داخل
 مانده مراد از کلمه مالم است ازینکه حقیقه باشد
 یا حکماً تا تنوین قائم و بعضی را شامل مانده
 و آخر اسم نه گفت تا تنوین تریم که در آخر
 فعل و اسم هر دو آید خارج نشود ۱۲ دایه ۵۹
 قول للتمکن مراد از تمکن بودن اسم منفرد
 است یا در مکمل منفرد پس تنوین غیر منفرد
 که بغیر وقت و مناسبی باشد داخل
 مانده ۱۲ دایه ۵۵ قول در جل و آنچه بعضی توهم
 کرده اند که در جل تنوین تنکیر است غلط
 است چه هرگاه در جل را علم کسی که از تنوین
 مذکور بجا مانده اگر بر لے تکلیف بودی درین

حالت باقی نمانده ۱۲ دایه ۵۵ قول و التائین للتکیر و بعضی این تنوین بصوت و اسم فعل اختصاص دارد و مثل صبر و صبر و تنوین در وقت اجماع
 بر لے تنکیر نیست بلکه بر لے تمکن است زیرا که اسم منفرد است و مرضی رضی اینکه بودن تنوین واحد بر لے تمکن و تنکیر مستقیم نیست چنانکه در جل تمکن و تنکیر
 هر دو مجتمع است و هرگاه چیز را با دو نام نهند خاص بر لے تمکن باشد ۱۲ دایه ۵۵ قول صبر بفرسکون منو نا صاحب صحاح فرموده که تنوین صبر بر لے فرق
 است میان اصل و دو وقت پس از متفصل کلام او تم ششم ثابت می شود در معنی گفته که تنوین تنکیر خاص بصوت اسم و فعل است صبر و صبر ۱۲ دایه

و معرجه برائے تعیین شعر غزالی و مایه زیرا که ترنم در لغت جسی سرانیدن و آن حرفی است که بر گردانیدن آواز در بین جینی بسبب آن آسان می شود و برگردانیدن آواز در بین جینی اناسب من سرود است پس تنوین ترنم تنوین است که بر لایحه و اصل کردن شستن سرود و احق می گردد و این مذہب ابن یعیش و من را بن صاحب نیز در شرح مفصل همین است و نیز در غیر ایشان که بعضی از آنها معنی است و در تنوین ترنم این که ادلاحق می شود بر لایحه ترک ترنم نزد بنی تیم در حرف آخر کافیه که واد یا یا الف ۱۲۵ باشد زیرا که حرف ادلاحق یعنی حرف مذکور به جهت و مازی آواز در اینها خود صلاحیت ترنم دارند و هر گاه اشارت بر ترک ترنم مقصود شد حرف ادلاحق را یعنی حرف مذکور را با تنوین که خالی از و مازی آواز است بدل نمودند و این تنوین در آخر فعل نیز می آید چنانکه در آخر اسم صرف جام و حرف عید تکلم و شرح معنی الله قول اولی الوم الخ و این شعر از جریر بن حلیفه قبیلی است اصل کتاب و اسباب بوده و عاذل منادی و آخر حرف مذکور و ادلاحق اصلش یا عاذل و الله اما بن مقوله قس است مترجمی به عاذل است و عتاب خود را که بر افعال عامی کنی که کن و تاملی فرما اگر من و کاسی مصیب باشم بگو که صواب کرد و مساکک بیه قول یا ابتا الخ یا حرف مذکور است و عاذل معنای سوسه یا سکه شکم که تا و الف عرض دوست و ملک یعنی ملک و عساک مطعون برود و غیر فعل و معنی معذرت تقدیر عبارت ملک تجمه و ز قاعاد عساک تجمه و این تنوین مثال است که در آخر مصرع در آید ۱۳ و الله قول الله یخرب آه و گاه باشد که این تنوین بجهت انتقائے ساکنین متحرک گردانند بکسر که اصل در تحریک ساکن است و بعضی هم اگر بعد ساکن و در ضمه اصلی است مثل عذاب ب از کف ۱۴ مساکک بیه ۱۵ قول الله جاری زید بن آه و همچنین قول عرب یا فلان بن فلان زیرا که اس کنایت از علم است بخلاف جاری زید بن عالم و عالم عالم و بن زید و زید بن عمرو که در و اول میان دو علم نیست و در اخیر این صفت است بلکه خبر زید است ۱۶ مساکک بیه زیرا که چون تنوین ترنم موضوع برائے تعیین نیست بلکه موضوع برائے غرض است و تنوین غرض و مقابل که اول برائے غرض تعیین موضوع است نه برائے نفس تعیین و ثانی برائے غرض مقابل موضوع است نه برائے نفس مقابل و این تنوینات را در حرف و شمار کردن خالی از قائل دانست ۱۷ شرح جای ۱۸ قول الله ابتا بنه و در ساز احکام مثل لفظ ابن است مگر در حذف الف که انش و در خط و در بن بنام هم باقی ماند تا به بنسبت نشود مثل قول الله و ترنم آیه جزان انی احسن فرجاء ۱۹ و من الطال برف آیه مثل برادر غزالی نزد پیغمبر و امالی عذال عذال

السكوت الآن والثالث للعوض هو ما يكون عوضاً
 انی حرف الآن
 له متعلق بالآن

عن المضاف اليه نحو حينئذٍ ساعةٍ ويومٍ مثلاً
 و وقت
 لا سم تاجراً علی الخ

اذا كان كذا والرابع للمقابلة وهو التنوين الذي في جمع المؤنث
 تنوین

السالم نحو مسلماني وهذه الاربعة تختص بالاسم و
 کبر ترجمه اسم و کبر

لخامس للترنم وهو الذي يلحق آخر الآيات والمصاريح
 مع بیت معنیه و شرح از شرح معراج

كقول الشاعر شعراً قلی اللوم عاذل والعتابين وقولي
 عتاب

ان اصبت لقه اصابين وكقول ع يا ابتاعك وعساكن
 خبر بافت بر سنی معراج

وقد يحذف من العلم اذا كان موصوفاً بابن وابنة
 برائے تعیین لفظ محذوف تنوین از معروف و تعیین لفظ محذوف الف و ابن

مضافاً الى علم اخر نحو جاءني زيد بن عمرو وهذه ابنة بكر
 ۱۵ قول من معنای سوسه یا سکه شکم که تا و الف عرض دوست و ملک یعنی ملک و عساک مطعون برود و غیر فعل و معنی معذرت تقدیر عبارت ملک تجمه و ز قاعاد عساک تجمه و این تنوین مثال است که در آخر مصرع در آید ۱۳ و الله قول الله یخرب آه و گاه باشد که این تنوین بجهت انتقائے ساکنین متحرک گردانند بکسر که اصل در تحریک ساکن است و بعضی هم اگر بعد ساکن و در ضمه اصلی است مثل عذاب ب از کف ۱۴ مساکک بیه ۱۵ قول الله جاری زید بن آه و همچنین قول عرب یا فلان بن فلان زیرا که اس کنایت از علم است بخلاف جاری زید بن عالم و عالم عالم و بن زید و زید بن عمرو که در و اول میان دو علم نیست و در اخیر این صفت است بلکه خبر زید است ۱۶ مساکک بیه زیرا که چون تنوین ترنم موضوع برائے تعیین نیست بلکه موضوع برائے غرض است و تنوین غرض و مقابل که اول برائے غرض تعیین موضوع است نه برائے نفس تعیین و ثانی برائے غرض مقابل موضوع است نه برائے نفس مقابل و این تنوینات را در حرف و شمار کردن خالی از قائل دانست ۱۷ شرح جای ۱۸ قول الله ابتا بنه و در ساز احکام مثل لفظ ابن است مگر در حذف الف که انش و در خط و در بن بنام هم باقی ماند تا به بنسبت نشود مثل قول الله و ترنم آیه جزان انی احسن فرجاء ۱۹ و من الطال برف آیه مثل برادر غزالی نزد پیغمبر و امالی عذال عذال

و معرجه برائے تعیین شعر غزالی و مایه زیرا که ترنم در لغت جسی سرانیدن و آن حرفی است که بر گردانیدن آواز در بین جینی بسبب آن آسان می شود و برگردانیدن آواز در بین جینی اناسب من سرود است پس تنوین ترنم تنوین است که بر لایحه و اصل کردن شستن سرود و احق می گردد و این مذہب ابن یعیش و من را بن صاحب نیز در شرح مفصل همین است و نیز در غیر ایشان که بعضی از آنها معنی است و در تنوین ترنم این که ادلاحق می شود بر لایحه ترک ترنم نزد بنی تیم در حرف آخر کافیه که واد یا یا الف ۱۲۵ باشد زیرا که حرف ادلاحق یعنی حرف مذکور به جهت و مازی آواز در اینها خود صلاحیت ترنم دارند و هر گاه اشارت بر ترک ترنم مقصود شد حرف ادلاحق را یعنی حرف مذکور را با تنوین که خالی از و مازی آواز است بدل نمودند و این تنوین در آخر فعل نیز می آید چنانکه در آخر اسم صرف جام و حرف عید تکلم و شرح معنی الله قول اولی الوم الخ و این شعر از جریر بن حلیفه قبیلی است اصل کتاب و اسباب بوده و عاذل منادی و آخر حرف مذکور و ادلاحق اصلش یا عاذل و الله اما بن مقوله قس است مترجمی به عاذل است و عتاب خود را که بر افعال عامی کنی که کن و تاملی فرما اگر من و کاسی مصیب باشم بگو که صواب کرد و مساکک بیه قول یا ابتا الخ یا حرف مذکور است و عاذل معنای سوسه یا سکه شکم که تا و الف عرض دوست و ملک یعنی ملک و عساک مطعون برود و غیر فعل و معنی معذرت تقدیر عبارت ملک تجمه و ز قاعاد عساک تجمه و این تنوین مثال است که در آخر مصرع در آید ۱۳ و الله قول الله یخرب آه و گاه باشد که این تنوین بجهت انتقائے ساکنین متحرک گردانند بکسر که اصل در تحریک ساکن است و بعضی هم اگر بعد ساکن و در ضمه اصلی است مثل عذاب ب از کف ۱۴ مساکک بیه ۱۵ قول الله جاری زید بن آه و همچنین قول عرب یا فلان بن فلان زیرا که اس کنایت از علم است بخلاف جاری زید بن عالم و عالم عالم و بن زید و زید بن عمرو که در و اول میان دو علم نیست و در اخیر این صفت است بلکه خبر زید است ۱۶ مساکک بیه زیرا که چون تنوین ترنم موضوع برائے تعیین نیست بلکه موضوع برائے غرض است و تنوین غرض و مقابل که اول برائے غرض تعیین موضوع است نه برائے نفس تعیین و ثانی برائے غرض مقابل موضوع است نه برائے نفس مقابل و این تنوینات را در حرف و شمار کردن خالی از قائل دانست ۱۷ شرح جای ۱۸ قول الله ابتا بنه و در ساز احکام مثل لفظ ابن است مگر در حذف الف که انش و در خط و در بن بنام هم باقی ماند تا به بنسبت نشود مثل قول الله و ترنم آیه جزان انی احسن فرجاء ۱۹ و من الطال برف آیه مثل برادر غزالی نزد پیغمبر و امالی عذال عذال

باشد و در ۱۲۵
قولانی که امر است
فی آخر الامر معلوم
باشد یا مجهول
حاضر باشد یا غایب
سوال نون تاکید
خل حرف نفی و انهم
قسم از حرف و مانی
ست در این است
صد کلام بود پس
در آخر امر چرا آمد
جواب اگر در
اول آمدی ابتدا
بساکن لازم آمدی
و آن مستند بود و غیر
بجست این که مشابست
بنویسند دارد و آن حد
آخر آمد و نیز تاکید باین
ما خواهد و نیز برای حرف
مذکور و صد کلام او
انفصال هر دو دست
بجست وزن مذکور که
و آن متصل باشد
در این ۱۲۵ لان فی کل
منها طلباً بدون طلب
در امر و نفی و استقام
ظاهر است و نفی در حرف
بجست مستند و نفی را
ذکر نمود زیرا که در آن
بسیب مشابست بود

فصل نون التأكيد وهي وضعت لتأكيد الامر والمضارع
 اذ كان فيه طلباً بازاء قد لتأكيد لما مضى هي على ضربين
خفيفة اي ساكنة ابداً نحو اضربن وثقيلة اي مشددة
مفتوحة ابداً اي لم يكن قبلها الف نحو اضربن ومكسوة
 ان كان قبلها الف نحو اضربان واضربان وتدخل
 في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض جوازا
 لان في كل منها طلباً نحو اضربن ولا تضربن وهل
 تضربن وليتك تضربن واللاتزلن بنا فتصيب خيرا و
 قد تدخل في القسم جوازا لوقوعه على ما يكون مطلوباً
 للمستكمل غالباً فاراد وان لا يكون اخر القسم خالياً عن
 معنى التأكيد كما لا يخلو اوله منه نحو والله لا فعلت كذا

نون التأكيد

بانی بر سبیل قلم می آید که در آن معنی طلب بود و نیست در ۱۲۵ و در این ۱۲۵ بغیر از تثنیه کانت کذا و ادواته چنانکه در مجمع و غیره آمده و آنکه
 ۱۲۵ است فی جواب القسم و الا فنون التأكيد و قد دخل فی نفس القسم ۱۲

م دماخون وادمن کرد و پنجاه و سه صوف بسبب آن زن شده و عقب او قتل تری و نیز محذوف ساخته و در خنجر حرکت زیادتی قتل مقتود بود لیکن چون
مکر تقلید دارد بواسطه صافقت باب و وجود اصل قتل نیز ساقط شد مثل ادرمن وادمن در محل نشاء و در ضلوع الرسول بسبب سخت غیره و اختلاج اجتماع
ساکنین وادما حرکت منزه وادنه همین پنج درشتون
موافق و در حذف یا نه مخاطبه و دلالت کسره ۱۲۶
ما قبل هر دو بقائه وادما حرکت کسره بر نفس واد تغییر قلیل همین تقریر است درین تقریر
مطابق با تقریر مشهور وادنه است چه بر و

واعلم ان یجب صم ما قبلها فی جمع المذکر نحو اضرین لیدل علی
الواو المحذوف و کسر ما قبلها فی المخاطبة نحو اضرین لیدل
علی الیاء المحذوف و فتح ما قبلها فی ما عدا ههنا اما فی المفرد
فلا ین و ضم لا التیس بجمع المذکر و لو کسر لا التیس
بالمخاطبة و اما فی المثنی جمع المؤنث فلان ما قبلها الف
نحو اضرین بان و اضرین بان و زیدت الف قبل النون فی
جمع المؤنث لکراهة اجتماع ثلاث نونات نون الضمیر
و نونا التکید و نون الخفیفه لا تدخل فی التشتیة اصلا
ولا فی جمع المؤنث لان لو حرکت النون لم یبق

اعراض وادنی شود و گوید هم یکبار درین
اذا بناطاردنی شود تا احتیاج جواب فیه
بیان تقریر مشهور اینکه واد یا دماخون بیت
مذکر و مخاطبه بسبب لزوم اجتماع ساکنین
و دلالت منزه و کسره بر محذوف شدن دماخ
می شود برین تقدیر و یکبار الف از زبان
باجرد علت حرف چا محذوف نشد جواب
برگاه الف حذف گشتی کسره و نون هم نماندی
زیرا که نون تقلید بسبب مشابست او با نون
تثنی در یکبار عقب الف تثنی آمده و کسره بود
درگاه الف حذف شد تا کسره هم نماندی
پس التیس تثنی بمفرد رفتی مابین الف و قلیل
ست چنانکه در تقریر وادنی جواب دیگر
ایکبار اجتماع ساکنین برده و گوناخت منزه و
غیر منزه اند منزه است وادما بان لازم
نی آید و آنکه لازم می آید بمنزه نیست قلیل
اس اجمال و توضیح این مقال آن که اجتماع
ساکنین و دو قسم است یکی علی حده و آن
عبارت است از فرام آمدن وادساکن که
اولی آنهاده باشد یعنی حرف علت ساکن
و حرکت ما قبل موافق و حرف ثانی مدح در
یک کلمه یا آنچه در حکم یک کلمه باشد مثال اول
و ادبه و مثال ثانی اضر بان که الف نون تاکید
بهست کمال اتصال هر دو با فعل مثل جزو فعل
شده اند و این همالف قابل حرکت نیست
و این قسم منزه نیست بلکه بر حد مجاز خود است
و مستقر است و همین جهت طلحه نام داشت
و و هم علی غیره و آن عبارت است از جمع
شدن وادساکن در یک کلمه که اول مدح باشد

و ثانی غیره هم مثل یقول بعد نقل حرکت واد بقا واد اول مدح باشد خواه غیره و ثانی مدح یا غیره هم در دو کلمه ای چهار گانه بود اول مدح ثانی مدح مثل یقول
مثنی ۳- اول مدح ثانی غیره مثل قولی اخی ۳- اول غیره ثانی مدح مثل اثنون قبل تحریک واد غیره ۴- اول غیره و ثانی غیره هم و ثانی غیره هم و ثانی غیره هم و ثانی غیره هم
این قسم منزه است یعنی بر غیر مجاز خود ثابت و مستقر است پس بر آن اثبات داد وادماضربین جمع مذکر جافزه مخاطبه اگر چه صیغه علت بقائه الف وادماضربین وجود
ست لیکن چون در حقیقت دو کلمه است وادما قبل مضوم و یا یسه ما قبل کسره نسبت بالف ما قبل مفتوح ثقله دارد و در صورت حذف باوصف عدم التباس ۱۲۶

خَفِيفَةٌ فَلَمْ تَكُنْ عَلَى رَاصِلٍ إِنْ أَبَقَتْ بِهَا سَاكِنَةٌ يَلْزِمُ التَّقَاءَ

السَّاكِنِينَ عَلَى غَيْرِ حَاجَةٍ وَهُوَ غَيْرُ حَسَنِ ^{بِسَبَبِ رَأْيِ مَنْ كَرَّمَ} ^{عَلَى الْأَمَلِ}

هَذِهِ الْقَصِيدَةُ الَّتِي جُمِعَ فِيهَا الشَّيْخُ ابْنُ أَحْمَدَ ابْنُ ثَوَابِتِ السَّمَاعِي عَنَّا
رَأَى اللَّهُ

| | | |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|
| نَفْسُ الْفَنَاءِ لَسَائِلُ إِذَا نِي هِيَ يَأْتِي فِي عَرَفِهِمْ ضَرْبَانِ أَمَّا الَّتِي لَا بَدَّ مِنْ تَانِيَتِهَا أَعْلَادُهَا وَالسِّنُّ وَالْكَفَانُ ثُمَّ الْجَحِيمُ وَنَارُهَا ثُمَّ الْعَصَى فِي الْبُحْرِ تَجْوِي وَهِيَ فِي الْقُرْآنِ وَالْقُرْسُ ثُمَّ الْمُنْجَنِقُ وَارْتَبِ أَبْدَانُ فِي ضَرْبٍ لِكُلِّ مَكَانٍ وَكُنْ الدُّفَى كَبْدٌ وَكُشٌّ ثُمَّ فِي سَقَرٍ وَمِنْهَا الْحُوبُ وَالشَّيْءَانِ وَالرَّجُلُ مِنْهَا وَالسَّرَاوِيلُ الَّتِي ضَبِعَ وَمِنْهَا الْكَتْفُ السَّاقَانُ السُّلْمُ ثُمَّ الْقَدْرُ ثُمَّ الْمَسْكُ فِي وَيُقَالُ فِي عُنُقِ كَنْزٍ أَوْ لِسَانٍ وَالْحَكْمُ هَذَا فِي الْقَفَائِدِ أَوْ فِي تُوبِ الْفَنَاءِ وَكُلِّ شَيْءٍ فَإِنْ | بَسَائِلُ فَاحْتِ كَفَصْنِ الْبَيَانِ قَدْ كَانَ مِنْهَا مَا تَوَنَّتْ ثَمَامَا نَسْتَوْنُ مِنْهَا الْعَيْنُ وَالْإِذْنَانِ وَجَهَنَّمُ ثُمَّ السَّعِيرُ وَغَقْرِبُ وَالرَّيْحُ مِنْهَا وَاللُّظَى دِيدَانِ وَعَرَوْضُ شَجَرٍ وَالِدِرَاعُ وَتَغْلِبُ وَالْحُمْرَةُ الْبَيْدُ وَالْحُدَّانِ وَالْعَيْنُ وَالْيَنْبُوعُ وَالِدَّرْعُ الْعَلَّةُ أَفْعَى وَمِنْهَا الشَّمْسُ وَالْعَقْبَانُ وَالْعَنْكَبُوتُ تَوَنَّتْ لِمُوسَى مَعَا فِي الرَّجُلِ كَانَتْ زَيْنَةُ الْعَرَبَانِ أَمَّا الَّتِي قَدْ كُنْتُ يَمِيهِ فَخَيْرَا لَفَتَةٍ وَمِنْهَا الْحَالُ كُلُّ أَوَانِ وَكُنْ السَّمَاءُ وَالسَّبِيلُ مَعَ الْغَيْمِ رَجِيمٌ وَفِي السَّكِينِ وَالسَّرَطَانِ تُوبِ الْفَنَاءِ وَكُلِّ شَيْءٍ فَإِنْ | أَسْمَاءُ تَانِيَتْ بِغَيْرِ عِلَامَةٍ هُوَ فِيهِ خَيْرٌ لَا خِلَافَ مَعَانِ وَالنَّفْسُ ثَمَّ الدَّارُ ثُمَّ الدُّلُومُ وَالْأَرْضُ ثُمَّ الْأَسْتِ الْعُضْدَانِ وَالْغُولُ الْفَرْدُوسُ وَالْفَلَاكُ الَّتِي وَالْمَحْمُورُ ثَمَّ الْفَاسُ وَالْوُرْكَانُ وَكُنْ الدُّفَى ذَهَبٌ تَبَرَّحَ كَهْمَا هِيَ مِنْ حُدَيْدٍ قَطْرٌ وَالْقَدَمَانِ وَكُنْ الدُّفَى فَرْسٌ وَكَاسٌ ثُمَّ فِي ثُمَّ الْيَمِينُ وَأَصْبَحَ الْإِنْسَانُ وَكُنْ الشَّمَالُ مِنَ الْإِنَاثِ وَمِثْلَهَا هُوَ كَانَ سَبْعَةَ عَشَرَ فِي الْبَيَانِ وَالْبَيْتُ مِنْهَا وَالطَّرِيقُ وَكَالْثَوْبِ ثُمَّ الصَّلَامَةُ مُقَابِلُ الطُّغْيَانِ وَقَصِيدَتِي تَبْقَى مَا أَنَا كَتَمْتُ |
|-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|

له و...
أمن و...
دور و...
أهل آ...
أشد و...
مخيم...
است...
تولد...
ب...
دنا...
غير...
ياد...
درا...
هيا...
الغو